

نظامی گنجه‌ای

۱

مخزن الاسرار

متن علمی ـ انتقادی از روی ۱۴ نسخه خطی

تصحیح

دکتر بهروز ثروتیان



جمال‌الدین ابومحمد الیاس‌بن یوسف متخلص به نظامی در سال ۵۳۵ هق. در شهر گنجه تولد یافت. وی با خاقانی معاصر بوده و با او دوستی داشته است.
نظامی افزون بر قریحهٔ خداداد و دانش کم‌نظیرش در شعر و ادب فارسی، از دانشهای رایج روزگار خویش همچون نجوم، اطلاعات اسلامی، و زبان عرب نیز آگاهی تام داشته است، که این خصوصیت از شعر وی به‌روشنی دانسته می‌شود.
اثر معروف و شاهکار بی‌مانند او «خمسه» است، که در قلمرو داستانهای غنایی از برجستگی خاصی برخوردار بوده است.
عناوین پنج‌گنج نظامی از این قرار است: مخزن‌الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و مجنون، هفت‌پیکر، و اسکندرنامه که این آخری خود حاوی دو دفتر است به نامهای شرفنامه و اقبالنامه.
نظامی گنجوی از نظر تخیل و قدرت وصف، خصوصاً در زمینه‌های غنایی و عاطفی، بسیار موفق و تواناست؛ و در کار داستان‌پردازی نیز استادی مسلم به‌شمار می‌رود.
وی در ۶۱۴ هق. در شهر گنجه وفات یافت.



ISBN: 978-964-00-1094-5



بسم الله الرحمن الرحيم

نظامی گنجه‌ای

مخزن‌الاسرار

متن علمی ـ انتقادی

از روی ۱۴ نسخهٔ خطی

تصحیح

بهروز ثروتیان



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

تهران، ۱۳۸۹

نظامی، الیاس‌بن یوسف، ۴۱۴؟-۵۳۰؟ ق.
[مخزن‌الاسرار]
مخزن‌الاسرار: متن علمی ـ انتقادی از روی ۱۴ نسخهٔ خطی/ نظامی گنجه‌ای: تصحیح بهروز ثروتیان. ـ تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۶.
۴۶۱ ص.
ISBN 978-964-00-1094-5

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
همراه با مقدمهٔ مصحح دربارهٔ روند تصحیح انتقادی «مخزن‌الاسرار».
نمایه.
۱. نظامی، الیاس‌بن یوسف، ۴۱۴؟-۵۳۰؟ ق. ـ ـ تصحیح انتقادی. ۲. شعر فارسی ـ ـ قرن ۶ ق. الف. عنوان. ب. ثروتیان، بهروز، ۱۳۱۶ ـ ، مصحح.
PIR ۵۱۳۱ ۸ فا ۱/۳۲
۱۳۸۶ ۱۰۷۲۳۶۱

شابک: ۵ـ۱۰۹۴ـ۰۰ـ۹۶۴ـ۹۷۸



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۴۱۹۱ـ۱۱۳۶۵
مخزن‌الاسرار (نظامی گنجه‌ای)

نوبت چاپ: دوم
تصحیح: دکتر بهروز ثروتیان
صفحه‌آرا: معصومه محمدی
طراح جلد: محمدرضا نبوی
حروف متن: لوتوس ۱۰ روی ۲۲ پوینت
چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران، خیابان ابن‌سینا (بهارستان)، شمارهٔ ۱۰۰
شمارگان: ۱۵۰۰
بها: ۱۱۰۰۰۰ ریال

فهرست مطالب

دیباچه

پیر درون پرور خلوت نشین — خلوتی پردهٔ اسرار دین
بختور گنجهٔ هاروت سوز — گنجور خطهٔ آتش فروز
تُرک دل از هندوی شب باخته — سحر سحر در دل شب ساخته
شیفتهٔ بازی شب نیم شب — رفته به خرگاه عروس ادب
از گهر و لعل دل انگیخته — در صدف سینهٔ او ریخته
خوانده برو حکمت سحر حلال — برده پس پردهٔ کاخ خیال
حجلهٔ آن پردهٔ نوخاسته — با گل راز ادب آراسته
نادره مشاطهٔ صاحب کمال — زلف ادب داده به دست جمال
از دو هم آغوش خیالات شب — شاعر ما شب همه در تاب و تب
شعبده‌ای ساخته سیماب رنگ — چشمهٔ آن ریخته در چشم سنگ
بسته از آن شعبدهٔ نکته سنج — مخزن‌الاسرار نظامی چو گنج
گنج به دریا و کلیدش به بند — گوهریان در طلبش آزمند
قفلِ گران بر در و بر بام او — قفلگران فتنهٔ سرسام او
تا به طلسمی بگشایند راز — یا به کلیدی بشود بسته باز
جمله درین پردهٔ خلوت شکیب — رازگهی یافته جادو فریب
رفته بسی نامده چیزی به چنگ — دست قلم برده به سندان سنگ

نوبت من آمد و جان کندنم / بخت فرا برده به کان کندنم
زانکه درین دایرهٔ بی‌هنر / شب نتوان خفت ز بیم سحر
لاجرم از بهر تماشای گنج / چند شبی رفته به دریای گنج
دست تهی از همه افزار و کار / سینه پر از خار غم روزگار
دست ز جان شسته به دریا زدم / از بن دندان پی دل پا زدم
رازگه گنج نهان یافتم / رشته‌ای از ریزهٔ جان تافتم
لیک مرا پای نوشتن نبود / رمز نهانیش ندانم چه سود
بستهٔ این فتنه خط ساحری / باز نگردد به صد افسونگری
کوهکنی باید فرهاد فن / با علم کاوهٔ جادوشکن
هاتف دل گفت به آهنگ زیر / ریزهٔ جان تافته داری بگیر
در دهن چشمهٔ سیماب خیز / از دل خود قطرهٔ خوناب ریز
تا شود آسوده و آید به چنگ / گنج نهان از جگر تنگ سنگ
رمز ادب برلب این بسته دم / باز رهان از گره خط خم
گر نرهد بسته بود برتو راه / نیت خیر است نباشد گناه
هیچ میندیش برو پیشتر / تا قدمی رخنه کنی بیشتر
گرچه ترا گنج نیاید به دست / بوکه به دست تو طلسمش شکست
اینکه درین بحر شدی غوطه‌ور / مانده زهر ناکس و کس بی‌خبر
سعی تو مأجور و خیالت خوشست / صحبت نادان غم مردم کشست
چارهٔ بگریختن از دیو و دد / گوشه‌نشینی است چه نیک و چه بد
این سخنم در صدف گوش رفت / عقل به نازشگری هوش رفت
تا گره از رشتهٔ این گنج راز / باز گشاید به سرانگشت ناز
چون کمر همت این کار بست / ثروتیان از غم دل باز رست
خوش بود این مشغلهٔ روزگار / رحمت حق بر همه آموزگار
حاصل این مشق شب و روز من / پیشکش پرورش‌آموز من

تبریز، سوم دی ۱۳۶۱

دکتر بهروز ثروتیان

پیشگفتار

سینهٔ صافی و دل روشن است

گنج نظامی که طلسم‌افکن است

الحمدلله پس از ربع قرن توفیق حق یاریگر است و یک بار دیگر شرح و تصحیح ابیات و آثار نظامی از سر آغاز می‌شود.

دست شکر بر آسمانش و چشم امید بر آستانش دارم که سی سال عمرِ همراه با تحقیق و تصحیح اندک نیست و بسیار است، اگرچه امروز دیگر زور اندیشهٔ جوانی در سر و توانِ قلم‌زنی در دست و بازو نیست و هیچ نمی‌دانم این کار سرانجام به کجا می‌کشد.

خشک شد آن دل که زغم ریش بود   کآن نمکش نیست کزین پیش بود

نخستین تصحیح و توضیح آثار نظامی با انتشار مخزن‌الاسرار از سوی انتشارات توس در سال ۱۳۶۲ شمسی آغاز شد. هفت سال بهترین دوران جوانی را در تبریز بی‌هیچ اشتغال دیگری در زیرزمین خانه‌ای به حلّ مشکلات نظامی گنجه‌ای صرف کردم و به خاطر دارم تنها مخزن‌الاسرار را پنج بار به دست خود نوشتم و چشم و گوش بر سر درستی پاورقی‌ها و اختلاف دوازده نسخهٔ خطّی گماشتم و کاری را که در سال ۱۳۵۸ آغاز کرده بودم در سال ۱۳۶۵ شمسی به پایان بردم، لیکن چاپ و انتشار آن درست هجده سال طول کشید و اقبالنامه در سال ۱۳۷۹ چاپ و منتشر شد. هجده سال دلهره و چشم در راهی همهٔ رگهای قلب را گرفت و دستی را که هر شبانه‌روز شانزده ساعت کار بی‌امان می‌کرد از کار انداخت.

شرح این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقتی دگر

ناگفته نماند که همیشه دغدغه‌ای نیز با آن دلهرهٔ جگرسوز همراه بود و آن اینکه ای کاش آن همه ابیات دشوار را با زیروزبر (مشکول) می‌نوشتم تا خواندن ابیات برای همگان آسانتر می‌بود و ای کاش فرصتی پیش می‌آمد و برتری تنها نسخهٔ مکتوب ۷۶۳ ه.ق (نسخهٔ پاریس با نشانهٔ ب) را یک بار دیگر با ترازوی تجربه و عقل می‌سنجیدم و به یاوه هفت هشت نسخهٔ دستنویس را در پاورقی قرار نمی‌دادم که همیشه با هم یک شکل و یک رنگ هستند و همچنین آرزو می‌کردم که بخت یاری بکند و ابیات دشوار مخزن‌الاسرار را نیز همچون دیگر مثنویهای نظامی گنجه‌ای به صورتی موجز و مختصر شرح می‌کردم. و همیشه احساس می‌کردم که آثار نظامی به یک بازنگری جدّی و عمیق نیاز دارد که با خاطری آسوده سر بر لحد نهیم.

بیرون جَهیم سرخوش و از بزم عارفان غارت کنیم باده و شاهد به در کشیم

خوشبختانه بخت یاری‌کرد و با موافقت رای فاضل گرامی جناب آقای دکتر حشمت‌الله قنبری و تأیید نظر شورای علمیِ مؤسسهٔ انتشاراتی امیرکبیر به شرط تجدیدنظر کلی، چاپ و انتشار آثار نظامی گنجه‌ای در آن مؤسسهٔ گرانسنگ گرانقدر به تصویب رسید و هیچ نمی‌دانستم کار پس از سالیان دراز خون دل خوردن به این نیکویی و خوشی ختم بشود اگرچه راهی بس دراز در پیش است و با این قلب ازکارافتاده طبیبانم را امید زنده ماندن نیست ولیکن من خود ناامید نیستم و از صمیم جان می‌فهمم که چرا خداوند آفریننده می‌فرماید: «... و مَنْ یَقْنَطُ مِن رَحمةِ رَبِّه الّاالضّالون ـ ۵۶ / حِجرْ ۱۵»

یعنی: «چه کسی ـ جز گمراهان ـ از رحمت پروردگارش ناامید می‌شود؟».

از خواجهٔ شیراز همّت خواستم و کتابش را بازکردم، فرمود:

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید
هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور

اینک با اندوخته‌ای سی ساله و آموخته‌هایی از دوستانم و مخصوصاً نقدگرانِ شریف و تذکرّات و راهنمایی عزیزانی چون آقای دکتر رضا انزابی‌نژاد و آقای دکتر محمد روشن و در این آغاز کارِ تصمیم‌گیری فاضل گرامی آقای دکتر مرتضی کاخی، کار نظامی را از سر گرفتم ـ همگی عمرشان دراز و عزّتشان افزون باد که سپاس‌گزار محبّت همهٔ ایشانم.

ز دست کوتهِ خود زیر بارم که از بالا بلندان شرمسارم

۱) آغاز کار

شرح این قصّه را با یاد و نام خدا آغاز می‌کنم که نظامی گنجه‌ای دو بیت آغازین مخزن‌الاسرار را به «بسم‌الله» آراسته چنین می‌سراید:

بســم‌اللـه الرحـمن الرحـیم — هست کلید درِ گـنج حکـیم

فاتحهٔ فکرت و ختم سَـخُن — نام خدایست، برین ختم کن

«براین ختم کن» در همهٔ نسخه‌های خطّی و چاپی ـ که من دیده‌ام ـ به صورتِ «بر او ختم کن» آمده است بجز دو نسخهٔ پاریس و آکسفورد که اساس تصحیح این متن قرار گرفته‌اند. نسخهٔ پاریس، مکتوب به سال ۷۶۳ هـ. به دست احمدبن الحسین بن سان بـا نشـانهٔ «ب». و نسـخهٔ بودلیان آکسفورد نوشتهٔ همان کاتب به سال ۷۶۶ هـ. با نشانهٔ «ت». هرآن معنی‌شناس سخن‌دانی که اندکی تأمل بکند به روشنی می‌بیند که «براو» معنی نمی‌دهد. یعنی این که شاعر بگـوید: «آغازگر اندیشه و پایان‌بخش سخن نام خدای است بر او یعنی بر نام خدا ختم کن» شنونده با خود می‌اندیشد که کلام باید چنین بوده باشد: «به نام خدا آغاز کن و به نام خدا ختم کن»!

و امّا «بر این» در دو نسخه‌ای که قدیم‌ترین دستنویس باقی‌مانده از آثار نظامی هستند دارای معنی است به شرح زیر:

شاعر کتاب خود را با «بسم‌الله الرحمن الرحیم» آغاز می‌کند و بسم اللـه را در بـحر سـریع (مفتعلن مفتعلن فاعلان) قرار می‌دهد و می‌گوید:

بسم الله الرحمن الرحیم کلید در گنج حکیم است، فاتحهٔ فکر و ختم سخن نام خدای است [ای نظامی] بر این و بر همین گفته سخن را ختم کن و بر سر مطلب برگرد و بگوی که:

پیش وجـود هـمه آیـندگان — بیش بقای همه پـایندگان...

«براین ختم کن»، یعنی همین که گفتی بس است. مرجع ضمیر این عبارت است از سه مصراع سخنِ پیشین والسلام.

سالیان درازی است که برای نخستین بار دیدم، متن علمی و انتقادی مخزن‌الاسرار به سعی و اهتمام شادروان عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده (باکو ۱۹۶۰ م) در متن نوشته:

فاتحهٔ فکرت و ختم سـخن — نام خدایست برو ختم کـن

و مضبوط دو نسخهٔ اساس خود را به پاورقی برده و نوشته است: ۲ ب: ح ـ ناخوانا، ب چ، برین، د: بدو.

فهمیدم که مصحح متن باکو، از همان آغاز کار، نسخهٔ اساس را نادیده گرفته و گوشهٔ نظری داشته است به نسخهٔ چاپی مرحوم حسن وحید دستگردی و به معنی توجهی نداشته است. اکنون شاید سی و پنج سال بیشتر است چشمم به دنبال نسخه‌ایست تا ببینم کاتب آن به جای «برو»، ترکیب «برین» نوشته است.

به اصرار و راهنمایی آقای دکتر محمد روشن به کتابخانهٔ دانشگاه تهران مراجعه کردم و نسخهٔ مکتوب به سال ۷۹۰ هـ.ق را از نزدیک دیدم (ش ۱۳۱ ب کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) وقتی متوجه شدم در بیت دوم «بر او ختم کن» نوشته است فهمیدم که در ردیف اکثریتی قرار می‌گیرد که به نظر من همه دستنویسهای نوشته شده از روی نسخه‌ای تفسیری است که شعر نظامی را معنی کرده‌اند و یا معنی را ندانسته کلمه را تغییر داده‌اند چنانکه در دو نسخهٔ اساس آمده است:

ناخن سیمین سمن صبحِ بام　　　بُرده ز شب ناخنهٔ شب تمام

ج چ ح خ د ذ ر: ناخن سیمین سمن صبح فام

ث ج ح خ د ذ: برده زشب ناخنهٔ گل تمام (← متن و معنی ۱۶/۶۶)

حتّی برای اطاعت از امر آن عزیز، دوست و برادر گرامی آقای علیرضا قوجه‌زاده تصویری از نسخهٔ ۷۹۰ هـ. دانشگاه را با زحمت تمام تهیّه کردند و آوردند؛ پس از شماره‌گذاریِ ابیات، متن مخزن‌الاسرار و لیلی و مجنون را بیت بیت تطبیق‌کرده نوشتیم و در عمل دیدیم با اکثریت دیگر در پاورقی قرار می‌گیرد و اصالت و استواری و صحت نسخهٔ پاریس (۷۶۳ هـ.ق) را ندارد.

امروز با گذشت زمان و تحمّل آن همه رنج و زحمت هنگامی که برای چندمین بار و به عنوان آخرین نظر مسؤولانه، به جان می‌کوشم تا صحیح بیت را تشخیص داده با شرحی مختصر تقدیم پیشگاه علاقه‌مندان آثار نظامی گنجه‌ای بکنم آشکار می‌بینم که زحمت و مشقّت دوران جوانی‌ام به هدر نرفته است و اگر بسیاری از مشکلات در آن روزگار حلّ نمی‌شد امروز در این خستگی و بی‌زوری توانِ گشادن آن گره‌ها نبود اگرچه تجربه و تدریس در این سالیان دراز آگاهی‌های همه جانبه‌ای در اختیار شارح و مصحح این متن می‌گذارد. راز این نکته گفتنی است که مصحّح هرگز به خود اجازه نداده است که به سلیقهٔ شخصی و یا تمنّای دل و خوشامد نفس، کلمه‌ای را تغییر و یا به تعصّب مضبوط نسخه‌ای را ترجیح بدهد و یا حتّی به حجّت و سند، دست به سوی کلمه‌ای دراز کند. برای روشن شدن این مطلب از هزاران نمونه یکی را عرض می‌کنم.

شاعر در مقالهٔ ۳۱ مخزن‌الاسرار بر آن عقیده است که نظر نیک‌بختان و اولیاء حافظ و نگهبان

روشندلان است، چنانکه بوی خوش حضرت رسول اکرم(ص) و امید به نظر آن حضرت در روز رستاخیز شحنهٔ ابوطالب خواهد بود اگرچه مسلمان نشده بود.

در حرم دین به حمایت گریز   تا رهی از کشمکش رستخیز
زآتش دوزخ که چنان غالب است   بوی نبی شحنهٔ بوطالب است
هست حقیقت نظر مقبلان   درع پناهندهٔ روشن دلان

(۳۱/۳۹ - ۴۱)

در همین بیت معلوم است که «نظر مقبلان» پناهندهٔ روشن دلان نیست بلکه روشن دلان به نظر عنایت اولیاء پناهنده هستند و پناه می‌برند. بسیار آسان است که مصحح به یک نقطه دست رد بزند و بنویسد:

«درع پناهیدهٔ» روشن دلان.

و امّا دل و جرأت این کار را ندارد برای آنکه در لغت‌نامه‌ها «پناهنده» در معنی دوم (انتقالی) به معنی «باری‌تعالی» و پناه دهنده نیز آمده است. و نظامی در اثبات و تأیید این نظر، حکایتی می‌نویسد و می‌گوید: فریدون به شکار رفت، آهُوَکی فریدون شکار دید، اسب به دنبال او تاخت و تیری انداخت، اسب به‌گِرد او نگشت و به‌گرد او نرسید.

فریدون در مقام سرزنش به اسب و به تیر گفت:

هر دو در این باره نه پس باره‌اید   خَردهٔ این خرد گیا خواره‌اید

تصحیح و معنی این بیت ممکن نشد و صریح نوشتم که نتوانستم (← شرح بیت ۳۱/۹)

و تیر در این ملامت زبان (تیز) شده می‌گوید: أی مرزبان این آهو در کنف درع تو جولان می‌زند».

تیر زبان شد همه کای مرزبان   هست نظرگاه تو این بی‌زبان
در کنف درع تو جولان زند   بر سر درع تو که پیکان زند
خوش نبود با نظر مهتران   بر رَقِ او جز کفِ خنیاگران

(۳۲/۱۰ - ۱۲)

و شاعر بلافاصله می‌گوید:

داغ بلندان طلب ای هوشمند   تا شوی از داغ بلندان بلند

(۳۲/۱۳)

«درع» یعنی زره و حلقه‌های آهنی که در جنگ می‌پوشند. بیت ۱۱ معنی به دست نمی‌دهد: در پناه زره تو جولان می‌زند، بر سر زره تو کسی نمی‌تواند پیکان بزند. این که آهوک فریدون شکار

بوده و پیشاپیش گفته: «آهوکی دید فریدون شکار» و این که دو بیت بعد می‌گوید: داغ بلندان طلب تا از داغ بلندان بلند شوی. به نظر می‌رسد که شاید کلمهٔ «درع»، داغ به معنی نشان و نظر بوده است و از همان بند ۳۱ غلط افتاده و می‌گوید: ای پادشاه این آهو داغ و نشان تو را دارد:

[هست حقیقت نظر مقبلان   داغ پناهندهٔ روشن دلان]

[در کنف داغ تو جولان زند   بر سر داغ تو که پیکان زند]

و این نظر وقتی بیشتر رنگ می‌گیرد که می‌دانیم در هفت‌پیکر و در شرح حال بهرام گور می‌نویسد: بهرام هر گورخری را که شکار می‌کرد اگر از چهار سال کمتر داشت داغ و نشان خود بر ران او می‌زد و آزاد می‌کرد و اگر کسی آن گور را شکار می‌کرد، جای داغش را می‌بوسید و رها می‌کرد و در واقع داغ بهرام سند آزادی او بود.

گور اگر صد فکند پُشتاپُشت   کمتر از چار ساله هیچ نکُشت

خون آن گور کرده بود حرام   که نبودش چهار سال تمام

نام خود کرده داغ بر رانش   داده سرهنگی بیابانش

هرکه ز آن گورِ داغ‌دار یکی   زنده بگرفتی از هزار یکی

چونک داغ مِلِک بر او دیدی   گِردِ آزارِ او نگردیدی

پای او را ز بند بگشادی   بوسه بر داغگاه او دادی...

(هفت‌پیکر ۳۱ ـ ۱۲/۲۶)

با این همه حجّت و سند روشن و ناتوانی معنیِ حقیقی کلمهٔ «درع» در بیت زیر.

در کنف درع تو جولان زند   بر سر درع تو که پیکان زند

به نظر می‌آید که «درع» را در معنی نظر مساعد شاه به کار برده است و این معنی کنایی به مراتب هنرمندانه‌تر و زیباتر از معنی حقیقی داغ است.

و این تجربه و تمرین در آثار نظامی بیشتر در تعبیر و تفسیر معانی و تشخیص مضبوط نسخه‌ها ارزش دارد، چنانکه در بیتی از مخزن‌الاسرار می‌گوید:

کفش دهی باز دهندت کلاه   پرده دَری پرده درندت چو ماه

(۳۱/۱۶)

مصراع اول ظاهراً به «خلع نعلین» موسی در کوه طور اشاره دارد و می‌گوید اگر ادب نگه‌داری و فروتنی بکنی کلاه و تاجِ سلطنتِ معنی می‌دهند. و امّا دریده شدنِ پردهٔ ماه در مصراع دوم،

روشن نیست و پرده دری ماه روشن است که با برآمدنِ ماه و روشن شدن هوا در هنگام شب بسیاری از اشیاء و اعمال دیده می‌شود. شاید اگر آگاهی از جهان‌بینی نظامی گنجه‌ای در میان نباشد به معنی مصراع دوم پی نبریم، چنانکه هیچ یک از شارحان پی نبرده‌اند وگرنه کسانی که دستنویس‌های شرح قوامی یا تقوی را دیده‌اند از اظهار نظر، خاموش و بی‌اشاره نمی‌گذشتند و یا ممکن است به خطا فکر بکنیم که به موضوع شق‌القمر اشاره‌ای دارد در حالی که نظامی گنجه‌ای بی‌آبرویی و دریده شدن ماه را در آن می‌داند که هنگام خسوف ماه مردم طشت می‌زنند و شاعر آن را دلیل رسوایی ماه و طشت زدن بر ماه (طشت رسوایی و طبل رسوایی) می‌داند:

مَه که سیه روی شدی در زمین　　　طشتِ تو رسواش نکردی چنین

(۳۳/۱۶)

۲) دستنویس ۷۶۳ ه‍.ق پاریس

ما هیچ نمی‌دانیم بر سر نسخه‌های خطّی آثار نظامی چه بلایی آمده است که یکصد و پنجاه سال پس از گذشت زمان از عصر نظامی، نسخه‌ای به تاریخ ماه رجب سال ۷۶۳ ه‍.ق، در شیراز نوشته شده و همان نیز پس از گذشت قرنهای متمادی به دست دانشمندان فرانسوی افتاده است و به شمارهٔ (Supplement Persan 1817) در کتابخانهٔ ملی پاریس نگه‌داری می‌شود که با علامت «ب» در این تحقیق اساس قرار گرفته است.

و نسخه‌ای بی‌نظیر و به طلا و شنگرف آراسته نیز نُه سال پیش از آن در سال ۷۵۴ ه‍.ق به خطِّ اسماعیل محمود کتابت شده است که از سوی مرحوم حاج حسین نخجوانی به کتابخانهٔ ملی تبریز اهداء گردیده و با شمارهٔ چهل (۴۰) در دفتر کتابخانهٔ ملی ثبت شده است، متأسفانه این نسخهٔ نفیس تنها سه مثنوی هفت‌پیکر و شرفنامه و اقبالنامه را در یک جلد چرمی ضربی به رنگ قرمز به همراه دارد و از سرنوشت جلد اوّل آن خبری در دست نیست که سه مثنوی نخستین شاعر را در بر می‌گرفته است.

و باز نسخهٔ «ت» در ردیف نسخهٔ «ب» قرار می‌گیرد که در کتابخانهٔ بودلیان آکسفورد نگهداری می‌شود و به سال ۷۶۶ ه‍.ق نوشته شده ولیکن گاهی در آن تغییراتی داده شده است و متن تغییر یافته با اکثریت هم شکل همخوانی دارد و اغلب به حاشیه رفته است و این اکثریت با نشانه‌های «پ ث ج چ ح خ د ر» مجموعه‌ای تقریباً یک شکل و یک نواخت است که دو نسخهٔ پ و ث در رأس این گروه قرار می‌گیرد.

نسخهٔ «پ» نیز در کتابخانهٔ ملی پاریس است و به سال ۷۶۷ هـ.ق نوشته شده در تحقیق متن آن معلوم می‌شود. کاتب نسخه، خود هیچ‌گونه تحریف و تصحیحی به‌کار نبرده و عین آنچه را که دیده ضبط کرده است بی‌آنکه از معنی و صورت کلمات چیزی بداند، یعنی خود اجتهاد نداشته و کلمات را کپی کرده است و از همین جهت نیز دارای ارزش است و اغلب در مواردی که یک کلمه از تمام نسخه‌ها تشخیص داده نمی‌شود نسخهٔ پ به یاری می‌شتابد.

و نسخهٔ «ث» از نوشته‌های قرن ۱۵ میلادی یعنی قرن نهم است و امّا دو نسخهٔ ج در برلین به تاریخ ۷۶۵هـ. و چ به تاریخ ۷۷۶در کتابخانهٔ فاتح ترکیّه همه از یک گروه هستند که گاهی یکی از دیگران جدا می‌شود و این طبیعی است که یا نسخه‌ای که از روی آن می‌نویسند افتادگی دارد ناگزیر از خود می‌سازند و یا بی‌آنکه خود بدانند دست خطا می‌کند و گاهی نیز به ندرت کاتب سمند طبع را در میدان شعر می‌تازد تا خودی نشان بدهد؛ چنانکه:

در نسخه پاریس یعنی «ب» آمده است که پیرزن به سلطان سنجر می‌گوید:

بنده‌ای و دعوی شاهی کنی   شاه نه‌ای چونکه تباهی کنی

(۲۶/۱۷)

و در نسخه‌های دیگر یعنی «پ ج چ ح خ د» می‌نویسند:

بنده‌ای و دعوی شاهی کنی   شاه مشو چونکه تباهی کنی

و نسخهٔ ت از گروه اخیر جدا شده می‌نویسد:

بنده‌ای و دعوی شاهی کنی   شاه نباشی چو تباهی کنی

با مطالعهٔ داستان و توجه به محور عمودی منظومه و خودِ بیت و کلام از نظر صورت و معنی، درستی مضبوط نسخهٔ پاریس مانند هر جای دیگر کاملاً روشن است و تنها در مواردی که همانند دیگر کاتبان گرفتار مسامحه شده و یا نسخه افتادگی داشته، از خود ساخته یا اشتباهی نوشته است که طبعاً به حاشیه رفته است.

اگر قرار بر عرض و عرضهٔ شواهدِ استواری و درستی نسخهٔ پاریس بوده باشد باید همهٔ متن مخزن‌الاسرار در اینجا مورد بحث قرار گیرد که چنین کاری ممکن نیست ولیکن خوشبختانه در همهٔ مواردی که نسخهٔ پاریس به تنهایی در برابر اکثریت قریب به اتفاق قرار گرفته مضبوط اکثریت در پاورقی نگه‌داری شده است، تا خواننده و پژوهشگر متن اگر خواست بتواند خود به داوری بنشیند و بهترین شکل پسندیده و منطقی را بگزیند و امّا پیشاپیش بهتر است بداند که

مصحح این متن دست کم دوبار تصمیم گرفت اکثریت را به حرمت اکثریت در متن قرار دهد ولیکن چون نوبت شرح و تعبیر معنی بیت به میان آمده، دور از انصاف دانسته که متن صحیح و محکم در پاورقی بماند و ضبط غلط در متن خودنمایی بکند. ناگزیر به یکی دو نمونه قناعت می‌شود:

ب ت:

روی جهان کآینهٔ پاک شد　　زین نفس سرد خلل ناک شد

(۳۳/۲۲)

پ ج چ ح خ د ذ ر:

روی جهان کآینهٔ پاک شد　　زین نفسی چند خلل ناک شد

ج: نفس چند.

در تأمّل معنی معلوم می‌شود که مضبوط دو نسخهٔ اقدم و اساس منطقی‌تر و حتی زیباتر است چون آینه، با نفس سرد یعنی آه، تیره و خلل ناک می‌شود و «نفسی چند» نیز غلط نیست بلکه ناشی از تفسیر نفس سرد است و یا عدم درک مفهوم آن به وجود آمده است.

ب ت:

چون دل و چشمت به هم آورد سر　　ناله و اشکی به رهاورد بر

(۴۱/۳)

کاتب سرگروه دستنویسهای دیگر از این که «در عالم ذکر، چشم و دل سر به هم می‌آورند» خبر نداشته و از پیش خود نوشته است: چون به ره‌آورد سر و آن را با رهاورد قرینه ساخته:

پ ث چ ح خ د ذ ر: چون دل و چشمت به ره آورد سر.

بی هیچ تردیدی این شکل معنی مقصود را نمی‌رساند و نادرست و خام است.

در این راه بسیار اندیشیده شد که شاید هر دو شکل از خود نظامی گنجه‌ای بوده و شکل نخستین یعنی مضبوط نسخهٔ پاریس حاصل تأمل و تصحیح خود شاعر بوده باشد ولیکن به تجربه معلوم گردید که این حکم در همه‌جا نمی‌تواند صادق باشد اگرچه گاهی اثبات خلاف آن ناممکن است.

واقعیّت این است که در موارد بسیاری هردو وجه ممکن است درست و هم‌سنگ باشند لیکن اثبات درستی و استواری نسخهٔ «ب» در این صورتِ همسنگی، او را در صدر قرار داده است.

ب:

تا که در آن پاره قوی دل‌ترست　　　شربت زهر که هلاهل‌ترست

(۴۲/۹)

پ ث چ ح خ ذ ر: تا که در آن (درین) پایه قوی دل‌ترست.

گاهی نیز مضبوط گروه اکثریت ناشی از عدم درک معنی است، چنانکه در لیلی و مجنون، و در منظومهٔ صحرا گرفتن مجنون از عشق لیلی، از زبان مجنون می‌گوید:

چون زر منگر که بُت پرستم　　　گِل بر دستم نه گل به دستم

(۱۷/۲۸)

کاتب زَ معنی «زر» یعنی آزر بت‌تراش را نفهمیده و به شکل زیر تغییر داده است.

پ ج خ د: در من منگر که بت پرستم.

تصادفاً در همین بیت و در مصراع دوم آن سه نسخهٔ هم گروه و اساس و اقدم «ب ت ز» معنی را ندانسته و ظاهراً به عمد تغییر داده و نوشته‌اند:

ب ت ز: گل بر دستم نه گل پرستم. د: نه دل به دستم.

این بحث بسیار خسته کننده و حتی گاهی ناخوشایند است و بهترین راه برای استنباط حقیقت، نظر نقد بر متن و حاشیه با توجه به توضیح مختصر ابیات در پایان کتاب است ولیکن دل می‌خواهد همه بدانند که نسخهٔ پاریس چگونه حقیقت صحّت خود را به اثبات می‌رساند:

ب ت:

تعبیه‌ای را که در او کارهاست　　　جنبش افلاک نمودارهاست

(۳۷/۲۲)

گروه دیگر با توجّه به بیت بعْدی که می‌گوید:

سر بجهد چونکه بخواهد شکست　　　وین جهش امروز در این خاک هست

(۳۷/۲۳)

در بیت اول به جنبش زمین هنگام زلزله فکر کرده افلاک را به اطراف بدل نموده و نوشته‌اند:

پ ث ج چ خ ذ:

تعبیه‌ای را که درو کارهاست　　　جَنبش اطراف نمودارهاست

در حالی که «تعبیه» اصطلاح شطرنج و منصوبه و طرح‌ریزی بازی است و شاعر این تعبیه را دربارهٔ فلک‌ها دقیقاً همانند بازی شطرنج پیش چشم دارد و در مثنوی لیلی و مجنون می‌گوید:

بسیار شبها تا صبح به آسمان می‌نگرم تا بدانم آنجا چه خبر است لیکن هیچ سر در نمی‌آورم و در تختهٔ هیکل رقومی می‌بینم که هرچه در دنیا هست در جنبش و حرکت است و سکونی نیست و هر آن چیزی که هست برای تعبیه‌ای است:

در پـــردهٔ راز آســـمانی — سرّیست ز چشم ما نهانی
چندانکه جَنیبه رانم آنجا — پی بُـرد نمی‌توانم آنجا
در تـختهٔ هـیکل رقـومی — خواندم همه نسخهٔ نجومی
بر هرچه از آن برون کشیدم — آرامگـــهی در او نـــدیدم
دانم که هرآنچه ساز کردند — بـر تـعْبیه‌ایش باز کردند

(لیلی و مجنون ۳۷ ـ ۴/۳۳)

در مواردی نیز اختلافات اصلاً اهمیتی ندارد و ظاهراً به سلیقه و سبک کاتب بستگی دارد ولیکن مضبوط دو نسخهٔ اساس «ب ت» در متن قرار گرفته است، مانند ورنه =گرنه.

ب ت:

بر سر مویی سر مویی مگیر — گرنه برون آی چو موی از خمیر

(۳۷/۳۸)

پ ث ج چ ح خ د ذ ر: ورنه برون آی چو موی از خمیر

همچنانکه گفته شد نسخهٔ «ت» گاهی از نسخهٔ «ب» جدا شده به گروه اکثریت می‌پیوندند که معنی را آسان کرده و در واقع بیت نظامی را با اندک تغییری تعبیر و تفسیر نموده‌اند:

ب:

در دلش آمد که امانت دروست — در کس اگر نیست دیانت دروست

(۴۴/۴)

ت پ ث ج چ ح خ د ذ ر:

در دلم آید که دیانت (ج: امانت) دروست در کس اگر نیست امانت دروست در همهٔ این موارد، شرح و معنی منطقی بیت تکلیف نهایی را تعیین می‌کند.

۳) شرح مختصر ابیات مخزن‌الاسرار

مخزن‌الاسرار چهل مقاله است که در شصت منظومه (بند) پشت سرهم قرار گرفته‌اند. و این مثنوی رازناک دو بخش کاملاً جدا از هم است چنانکه نظامی خود نیز به دوگانگی کتاب اشاره‌ای

دارد و ضمن تقدیم آن به پادشاه یا ملک ارزنگان ـ یا شهری دیگر ـ می‌گوید:

خوان تو را این دو نـواله سَـخُن　　　دست نکرده‌ست بر او دست کُن

(۱۲/۱۷)

بخش دوم را که بیست مقاله است در پند و حکمت نوشته و هر مـقاله‌ای را بـه تـمثیل و حکایتی مناسب ختم کرده است و این بخش مربوط به دورهٔ حکیمی این شاعر عارف است که خطیب گنجه بوده و برای تبلیغ شرع اسلام با فلسفهٔ یونان منظومه‌ای می‌ساخته است و چهار مقالهٔ نخستین دارای ضعف تألیف‌هایی نسبت بـه آثـار دیگـر شـاعر هست کـه البته بـا خـام دستی‌های سعدی در بوستان قابل قیاس نیست و نکات ضعف این چهار مقاله اگر با معایب و نواقص بوستان مقایسه بشود گویی سخنور گشاده زبان شیراز در آغاز کار مطلقا زبـان فـارسی نمی‌دانسته و با فن بلاغت نیز آشنایی نداشته بلکه تنها استعداد ذاتی و فصاحت خداداد او را به عالم شعر کشیده است[1] ولیکن نظامی گنجه‌ای در آغاز کار به تکلّف سخن گفته و از آن است که در شرح چهار مقالهٔ نخستین از بخش دوم، شرح و تعبیر چند بیت ممکن نشده و به صراحت نیز به این موضوع اشاره شده است، چنانکه در شرح حال آدم (ع) می‌فرماید:

شـاهد قـنّینهٔ افـلاکـیان　　　نو خط فرد آینهٔ خـاکـیان

(۱۹/۷)

و یا در نخستین بیت از مقالهٔ سوّم می‌گوید:

یک نفس ای خـواجهٔ دامـن کشـان　　　آسـتنی بـر هـمه عـالم فشـان

هنوز ه «آستین بر چیزی افشاندن» یا «شاهد قنّینه» به روشنی معلوم نیست.

بخش نخستین از مثنوی مخزن‌الاسرار، رمز نامه‌ایست از دست بسیار بلند و موضوع آن افزون بر توحید و نعت رسول اکرم(ص) و سبب نظم کتاب، از بند ۱۴ آغاز می‌شود که یک منظومه در ارزش «سخن» و التزام آن در همهٔ ابیات و منظومه‌ای در برتری «سخن منظوم» یا شعر سروده است و آن گاه به شیوه و شرح شاعرانه‌ی ذکر دل به زبان رمز و کنایه پرداخته، حاصل مشاهدات خویش را در خلوتهای شبانه به شعر کشیده است به گونه‌ای که زیباتر و فصیح و بلیغ‌تر از آن به تصوّر نمی‌آید و تنها در غزلیات خواجه حافظ شیرازی چند غزل در شرح این موضوع یـعنی

۱. نگارنده در این باره مقاله‌ای در شیراز و در همایش سعدی نوشته و خوانده است که فیلم سخنرانی آن دوبار از صدا و سیما پخش شده ولیکن به نظرم مقاله هنوز چاپ نشده است ـ نمی‌دانم.

مشاهدات عارفانه سروده شده است و چنین حادثه‌ای در تاریخ ادبیات جهان کمتر اتفاق می‌افتد و چنان جادویی کمتر دیده می‌شود.

خوشبختانه بخش نخستین مثنوی مخزن‌الاسرار یعنی رمزنامهٔ آن پیشاپیش به صورتی کاملاً گسترده و بسنده شرح شده است و معانی حقیقی و مجازی و کنایی ابیات و تعابیر ایهامی کلمات در حدّ امکان و توانایی بازگو شده است که به سال ۱۳۷۰ ش از سوی انتشارات برگ (حوزه هنری تبلیغات اسلامی) در ۴۲۴ صفحه چاپ و منتشر شده است و امّا شرح بخش دوم - با اینکه مسوّدهٔ آن سالهاست آماده شده، هنوز پایان نیافته و جای خوشوقتی است که هم‌اکنون فرصتی پیش آمده توضیح کوتاه معانی ابیات دشوار - نه همهٔ ابیات - در پایان این متن نوشته شد تا اگر خداوند بزرگ یاری فرماید ابیات بخش دوم نیز به صورتی کامل گزارش خواهد شد و امّا در هر دو حال شرح مختصر ابیات دشوار در این متن خود ضرورتی بود که چشم‌پوشی از آن ممکن نمی‌شد، چون خوانندهٔ مخزن‌الاسرار نیازمند است در حین مطالعه از مقصود شاعر حکیم و عارف گنجه آگاه بشود و ای بسا به کتاب شرح مفصل دسترسی نداشته باشد.

دربارهٔ شرح مخزن‌الاسرار نکته‌ای گفتنی است که در طول این ربع قرن برخی از عزیزان به شرح ابیات نظامی گنجه‌ای اهتمام ورزیده‌اند و برخی از ذکر مأخذ شرح انتشارات برگ خودداری کرده‌اند اگرچه عین مطلب را با نقطه و ویرگول برداشته‌اند، بزرگ‌منشی ایشان رخصت نام بردن نداده است و حتی گاهی برای رفع مسؤولیّت تلفنی عذرخواهی کرده‌اند و برخی نیز با نهایت شجاعت و بزرگواری به ذکر مأخذ اشاره فرموده‌اند. نگارنده همهٔ عزیزان را به حق می‌داند و در اصل به اشاعهٔ فرهنگ و ادب ایرانی و فارسی اعتقاد دارد و بر آن باور است که هدف همهٔ ما شناخت و شناساندن درست امثال سنایی و عطار و نظامی و مولانا و حافظ است و اگر یکی به هر شیوه‌ای بتواند این رسالت را به جای آورد و حقیقت گفتهٔ عارفان و شاعران ما را به پیشگاه علاقه‌مندان عرضه بکند، کاری ارزنده و مهم انجام داده است و جای سپاس هست و گلایه نیست ولیکن رسم مرسوم ما و همهٔ اهل قلم جهان بر آن است که حقّ نخستین شارح و مصحح را محفوظ دارند و بر عمر تلف شدهٔ دیگران ارج نهند.

هرآنکه جانب اهل وفا نگه دارد   خداش در همه حال از بلا نگه دارد

۴) مزیّت‌های تصحیح و شرح مجدّد آثار نظامی گنجه‌ای

افزون بر تجربهٔ سالیان دراز و اطمینان خاطر بیشتر، مزیّت‌های این متن در چند نکتهٔ اساسی به

شرح زیر خلاصه می‌شود:

۱ ـ ۴) مشکول نویسی: یعنی نوشتن متن با زیر و زبر حروف که خواندن و معنی‌کردنِ بیت را آسان می‌کند و مخصوصاً در کلماتی که به دو شکل خوانده می‌شود، ضبط حرکات و نشانه‌های مربوط به حروف، ضرورت دارد:

مانند: مَلَک و مَلِک، سَر و سِر و یا گُل و گِل.

خـیز نـظامی کـه مَـلَک بـر دَرَست بیمِ سَر این‌جا چه شوی پـای بست

(۳۶/۱۷)

ای مَـلِکِ جـانوران رایِ تـو وَی گُـهَرِ تـاجْوران پـای تـو

(۲۱/۱)

نیازی به شرح این مزیّت نیست که حتّی گاهی اهل فضل و ادب ممکن است گرفتار سهو و خطا بشوند چنانکه عزیزی در کنگرهٔ بین‌المللی تبریز مقاله‌ای نوشته اثبات می‌کرد نظامی گاهی در قافیه‌سازی راه خطا رفته است و این بیت را شاهد آوردند:

خَمِ گیسوش کآب از دل کشـیده به گیسو سبزه را بر گِـل کشـیده

(خ. ش ـ ۱۷/۳۶)

و ایشان به گمان این که در مصراع دوم غرض گیسو را بر گُل رخسار کشیدن است این کلمهٔ «گِل» را به ضم گاف یعنی گُل می‌خواندند که پس از سخن رانی به محضرشان عرض شد گِـل صحیح است و شاعر می‌گوید: گیسوی او آن چنان دلنواز و سرسبز بود که با گیسوی خود سبزه را در خاک و گِل کشیده، شکست داده بود و یا بی‌قدر کرده بود.

در این مورد هر خواننده‌ای بی‌گمان ده‌ها مثال به خاطر دارد و هنوز که این سطرها نگاشته می‌شود، عزیزی در محافل ادبی سخنرانی می‌کند و از صدا و سیما پخش می‌کنند کـلمات و ابیات را همچنانکه در دوران کودکی آموخته به سهو می‌خواند و بارها شنیده‌ام که در بیت مشهور مخزن‌الاسرار «دَیرگه» را که به معنی دنیای کهنسال و به فتح دال است (deyrgah) به کسر دال و به معنی دیرهنگام می‌خواند (dïrgah)

کیست دریـن دَیـرگَهِ دِیـر پـای کاو لِمَنِ ٱلْمُلْکْ زند جز خـدای

(۱/۱۵)

و دیشب از ایشان از تلویزیون شنیدم چندین‌بار عُطارِد (otäred) را عَطارُد (atärod) می‌گفتند.

و شاید برخی نمی‌دانند که فتحهٔ ماقبل یای ساکن (ey) خوانده می‌شود نه (ay) مانند مَی (Mey)، خَوی (xey)، دَی (dey)، اَی (ey) و کسرهٔ پیش از یای ساکن (Ï) تلفظ می‌شود: دِی (dï)، مِیل (Mïl) و مَیْل (Meyl). خَیر (Xeyr) و خِیری (xirï).. الخ.

در هر حال همهٔ اهل فضل می‌دانند که هر متنی مشکول قدری گران دارد ولیکن این کار افزون بر زحمت و کوشش، نیازمند گونه‌ای دلیری ناشی از اطمینان خاطر نیز هست که اغلب مصحّحان خارجی متنهای فارسی با نهایت شجاعت به این کار خطیر دست زده‌اند.

۲ ـ ۴) بسیاری از حواشی و پاورقی‌ها حذف شد که غلط مسلّم بود و یا سهو قلم یک کاتب از میان ده دوازده، دست‌نویس به شمار می‌رفت. و حتی نسخهٔ مرحوم وحید دستگردی نیز اگر به تنهایی دارای شکلی نادرست بود از حاشیه حذف گردید ولیکن آنجا که به نظر می‌رسید بیتی به ذوق سلیم شاعرانه سروده بر متن افزوده‌اند، در اضافات ضبط گردید: برای مثال لیلی و مجنون نظامی به شهادت همهٔ نسخه‌های خطی به صورت زیر آغاز می‌شود:

ای نام تو بهترین سرآغاز بی نامِ تو نامه کی کنم باز
ای کارگشای هرچه هستند نام تو کلید هرچه بستند

تنها نسخهٔ چاپی شادروان وحید دستگردی در میان دو بیت و پس از بیت اول افزوده دارد:

ای یاد تو مونس روانم جز نام تو نیست بر زبانم

این بیت در هیچ یک از دستنویس‌های مورد استفاده (۱۴ نسخه) نبود، در اضافات لیلی و مجنون به نام ایشان ضبط شد.

در هر حال به خاطر کاستن از حجم کتاب، مضبوط غلط برخی از دستنویسها از پاورقی حذف شده است که امیدمندم گناه و خطا محسوب نشود.

۳ ـ ۴) اضافات و محذوفات ابیات در هر پنج گنج نگه داشته شد تا معلوم‌گردد باگذشت زمان بر شمارهٔ ابیات افزوده می‌گردد و نیز در تحقیق کار روشن می‌شود که کدام ابیات در کدام نسخه‌ها افزوده گشته و از کدام نسخه حذف شده است.

۴ ـ ۴) امثال و حکم از پایان هر پنج گنج حذف گردید به خاطر آن که همسرم خانم پروین ثروتیان، امثال و حکم نظامی را به صورت الفبایی تنظیم کرده‌اند و از سوی انتشارات آیدین در تبریز به چاپ رسیده است با عنوان زیر:

گنجنامهٔ حکمت (امثال و حکم الفبایی نظامی گنجه‌ای) تدوین پروین ثروتیان، انتشارات آیدین، ۱۳۷۸ شمسی، تبریز.

۵ ـ ۴) شمارهٔ ابیات در هر بند و منظومه به صورتی جداگانه نوشته شده است به خاطر آن که اعداد و ارقام سه چهار رقمی صورت صفحه را پریشان می‌کرد و شمارهٔ بند در سمت راست و شمارهٔ بیت در سمت چپ نوشته شده و این شیوهٔ قدیم محفوظ و با همان ترتیب به بندها و ابیات در پایان کتاب اشاره شده و در هر بیتی شمارهٔ بند تکرار گردیده است.

۶ ـ ۴) شرح ابیات دشوار در هر دو بخش کتاب به اختصار نوشته شده و در پایان آمده است به امید آنکه بخش دوم نیز در آینده به صورت مبسوط شرح بشود ـ اگر خدا بخواهد.

در پایان ضمن سپاس صمیمانه از مدیریت محترم انتشارات امیرکبیر، امیدوارم این زحمت صادقانه و مسؤولانه در پیشگاه اهل ادب مقبول باشد.

بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند　　تا کار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم
چون لاله، مَی مبین و قدح، در میان کار　　این داغ بین که بر دل ویران نهاده‌ایم

گوهردشت کرج، اول شهریور ۱۳۸۳

دکتر بهروز ثروتیان

ارزیابی نسخه‌ها

متن مصحح حاضر با بررسی و مقابلهٔ چهارده نسخهٔ خطی و چاپی تهیه شده است که عبارتند از:

مب ـ «مب» علامت متن مصحح ا. ی. برتلس است به اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده چاپ باکو ۱۹۶۰ میلادی.

نسخهٔ باکو از روی نسخه‌های ـ ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ش M A ـ تصحیح شده است.

درستکاری و امانت‌داری رداکتورهای این نسخه قابل تحسین و اطمینان است[1] و صرف‌نظر از اشتباهاتی که در تصحیح متن رخ داده است، این نسخه فعلا صحیح‌ترین نسخهٔ چاپی موجود است.

عدم آشنایی مصحح متن باکو با فن بیان و قواعد مربوط به وزن و قافیه و عدم فهم معانی بعضی از ابیات و باورهای خوشبینانهٔ او دربارهٔ حواشی شادروان وحید دستگردی، او را دچار لغزشهایی کرده است و قلم افتادگیهای متن نیز بر آنهمه افزوده می‌شود که همهٔ این اشتباهات مهم برطرف گردیده اگر چه بطور قطع می‌توان گفت نه تنها در تصحیح بلکه در همهٔ زندگی، اشتباه تا روز مرگ با انسان همراه است.

ب ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس Supplement persan I8I7 توسط احمدبن الحسین بن سان در ششم ماه رجب سال ۷۶۳ هـ. (اول مه ۱۳۶۲ م) تحریر یافته است.

---

۱. برعکس متن انتقادی خسرو و شیرین که نقایص ضبط حواشی و متن قابل اغماض نیست.

با وجود دویست و چند جای غلط صریح کلی و جزئی در این نسخه، با اطمینان می‌توان گفت که اگر امروز این نسخهٔ خطی باقی نمانده بود بسیاری از اغلاط ناباب بر ابیات مخزن راه یافته و استوار شده بود و کشف حقیقت امر غیرممکن می‌نمود.

ت ـ نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ بودلیان در آکسفورد می‌باشد Ouseley 275 در ماه شوال سال ۷۶۶ هـ. (ژوئیه ۱۳۶۵ م) نوشته شده است.

تقریباً هم سنگ و هم نوشت نسخهٔ ـ ب ـ است و یا هردو از روی یک نسخه نوشته شده‌اند و اکثر اختلافات ناشی از آنست که کاتب نسخهٔ ـ ت ـ مطالب را از راه گوش می‌شنیده و می‌نوشته است.[۱]

پ ـ دستنویس ۷۶۷ هـ.ق در کتابخانهٔ ملی پاریس Supplpersun

کلا نسخه‌ای است غیرقابل اطمینان و نزدیک به ـ ث ـ و با تحریفات ناشی از عدم درک معنی، بنظر می‌رسد از روی نسخه‌ای تحریف شده و بی هیچ تغییری نوشته‌اند.

ث ـ از نسخه‌های قرن ۱۵ میلادی است در موزهٔ بریتانیا Add. 2726 I

بسیاری از تحریفات بی‌معنی و گاهی نیز آن چنان ماهرانه و تکامل یافته در این نسخه دیده می‌شود که بسیار گیج کننده است و در صورت عدم آشنایی با سابقهٔ بد این نسخه گمان می‌رود خود شاعر بعداً کلمات را عوض کرده است.

ج ـ نسخهٔ ۸۳۵ هـ. در موزهٔ ارمیتاژ نگهداری می‌شود.

در موارد بسیاری به تصحیح و درک حقیقت و صحت متن اصلی یاری می‌کند.

د ـ از دستنویسهای قرن ۱۶ میلادی است در انستیتوی زبان و ادبیات فرهنگستان آذربایجان شوروی نگهداری می‌شود.

این نسخه از روی نسخهٔ بهتری تصحیح شده و حواشی آن قابل توجه است.

چ ح خ ـ سه نسخه‌ای که کمتر در تصحیح یاری می‌کنند و اغلب به پاورقی رفته‌اند:

چ ـ دستنویس متعلق به کتابخانهٔ عمومی لنین‌گراد M 337

ح ـ در کتابخانه انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی است MC 57

خ ـ در انستیتوی خاورشناسی Noc I735 در ۸۹۹ هـ. نوشته شده است.

---

۱. ر.ک: پر وفر ۲۵/۲۵؛ جهد و جهت ۳۰/۴۴، تبش و تفش ۳۱/۳۳، بگشتن درند = بکشت اندرند، بگذشتن درند = بگذشت اندرند ۳۰/۲۲... الخ.

س ـ نسخهٔ خطی بسیار نفیس و مُذَهَّب و بدون تاریخ کتابت کتابخانهٔ ملی تبریز است که مرحوم حاج محمد نخجوانی اهداء کرده و شادروان میر ودود سید یونسی در فهرست کتابخانهٔ ملی تبریز (جلد اول، کتب خطی ص ۴۷۵) دربارهٔ آن اظهار عقیده کرده‌اند که «تاریخ تحریر ندارد ولی نسخهٔ کهن و نفیسی است و بدون شک از آثار قرن هفتم به بعد نیست.»

متأسفانه با نهایت مهارت، بسیاری از کلمات این نسخه را تراشیده و عوض کرده‌اند که در برخورد اول قابل احساس نیست و با مقابله و بررسی دقیق معلوم می‌شود ارزش برابری با نسخهٔ ـ ب ـ را ندارد و شاید مثنویهای دیگر خمسه خلاف این امر را ثابت کند.

این نسخه با شمارهٔ ردیف ۴۰۵ و شمارهٔ دفتر ۳۵۸۸ در کتابخانهٔ ملی تبریز نگهداری می‌شود.

ر ـ نسخهٔ چاپی شادروان وحید دستگردی است و برای آشنایی با کیفیت این نسخه کافیست پاورقی متن مصحح حاضر ملاحظه گردد که بیش از ثلث ابیات آن مغشوش و مشوش است و مرحوم وحید بحق و کاملا صادقانه در مقدمهٔ کتاب خود نوشته‌اند: «در تشخیص اصح و صحیح و غلط حکمیت ما ذوق سلیم بود و بس» (ص الف مقدمه مخزن‌الاسرار چاپ وحید ۱۳۴۳).

علایم قراردادی

● ـ نشانه است برای نشان دادن اینکه پاورقی و متن بیت، در تعلیقات توضیح دارد و با هم سنجیده شده است.

۵آ ـ نشانه است برای مصراع اول بیت ۵، (۸آ: بیت ۸ مصراع اول...)

۳۲ب ـ یعنی بیت ۳۲ مصراع دوم...

عدد / عدد ـ عدد سمت راست شمارهٔ بیت و عدد سمت چپ شمارهٔ بند متن حاضر کتاب مخزن‌الاسرار نظامی است: ۵۲/۱۷ یعنی بیت ۱۷ بند ۵۲.

[ ] ـ اگر در طرفین بیت قرار دارد یعنی بیت الحاقی بنظر می‌رسد و اگر در طرفین کلمه هست یعنی کلمه تصحیح قیاسی شده و دلایل آن در تعلیقات ذکر گردیده است.

رک ـ رجوع کنید.

← ـ رجوع کنید.

* ـ سرفصل، در پاورقی نسخه بدل دارد.

محذوفات ـ یعنی ابیاتی که از نسخه‌ها حذف شده با ذکر علایم نسخه‌های مربوط.

اضافات ـ ابیاتی که در نسخه‌ها افزوده شده و زاید است با ذکر نشانه‌های نسخ مربوط.

ترتیب ـ ابیاتی که در نسخه‌ها به ترتیبی دیگر آمده‌اند با ذکر علایم نسخه‌ها و شمارهٔ ابیات.

ب ـ نشان قراردادی برای دستنویس مورخ ۷۶۳ هـ.ق است نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ ملی

پاریس نگهداری شده است با شمارهٔ Supplement persan 1817 و نسخهٔ اساس تصحیح متن حاضر است.

پ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس است و تاریخ ۷۶۷ هـ.ق دارد 580 Suppl persan

ت ـ دستنویس موجود در کتابخانهٔ بودلیان در آکسفورد است Ouseley 275 و در سال ۷۶۶ هـ.ق نوشته شده است.

ث ـ نسخهٔ موزهٔ بریتانیا (Add. 2726 I) از دستنویسهای قرن ۱۵ میلادی!

س ـ نسخهٔ دستنویس کتابخانه ملی تبریز است از کتب اهدائی مرحوم حاج محمد نخجوانی بشماره ردیف ۴۰۵ و شماره دفتر ۳۵۸۸.

ج چ ح خ د ذ ر ش M A ـ علامت قراردادی نسخه‌های خطی و چاپی است ← ارزیابی نسخه‌ها

مب ـ علامت اختصاری است برای متن مصحح علمی و انتقادی مخزن‌الاسرار، چاپ باکو، ۱۹۶۰ م.

مخزن‌الاسرار

۱

توحید

بسم الله الرحمن الرحیم　　　هست کلید در گنج حکیم
فاتحهٔ فکرت و ختم سَخُن　　　نام خدایست، برین ختم کن

***

پیش وجود همه آیندگان　　　بیش بقای همه پایندگان
سابقه سالار جهان قِدَم　　　مُرسَلَه پیوند گلوی قلم
مُبدِعِ هر چشمه که جودیش هست　　　مخترعِ هرچه وجودیش هست
پرده گشای فلک پرده‌دار　　　پردگی پرده‌شناسان کار
لعل طراز کمر آفتاب　　　حُلّه گرِ خاک و حُلِی بندِ آب
پرورش‌آموز درون پروران　　　روز برآرندهٔ روزی خوران

---

۲ ب ـ برین: ت ث ج خ ذ ر: برو، د: بدو، ح: ناخوانا.

مُهره کَشِ رشتهٔ یکتای عقل   روشنی دیدهٔ بینای عقل
داغ نِهِ ناصیه داران پاک   تاج ده تخت‌نشینان خاک
خام کُنِ پختهٔ تدبیرها   عذر پذیرندهٔ تقصیرها
شِحنهٔ غوغای هِراسندگان   چشمهٔ تدبیر شناسندگان
اوّل و آخِر به وجود و حیات   هست‌کُن و نیست‌کُنِ کاینات
با جبروتش که دو عالم کمست   اوّل ما و آخِرِ ما یک دمست
کیست درین دَیرگه دِیرپای   کو لِمَنِ ٱلْمُلک زند جز خدای
بودونبودآنچه‌بلندست‌وپست   باشد و این نیز نباشد که هست
پرورش آموختگان ازل   مشکل این حرف نکردند حل
کز ازلش علم چه دریاست این   تا ابدش ملک چه صحراست این
کشمکش‌هرچه‌درو‌زندگیست   پیشِ خداوندی او بندگیست
روضهٔ ترکیب ترا حور ازوست   نرگس بینای ترا نور ازوست
مِنّت او راست هزار آستین   بر کمر کوه و کلاه زمین
تا کرمش در تُتُقِ نور بود   خار ز گل نَی ز شکر دور بود
چونکه به جودش کرم آباد شد   بند وجود از عدم آزاد شد
در هوس این دو سه ویرانه ده   کار فلک بود گره بر گره
تا نگشاد این گره وهم سوز   زلف شب ایمن نشد از روی روز
چون گهر عِقد فلک دانه کرد   جَعد شب از گَرد عدم شانه کرد
زین دو سه چنبر که بر افلاک زد   هفت گره بر قَدَم خاک زد
کرد قبا جُبّهٔ خورشید و ماه   زین دو کُلَه‌وارِ سپید و سیاه
زهرهٔ میغ از دل دریا گشاد   چشمهٔ خضر از لب خضرا گشاد

---

۹ آ ـ یکتای: ح درس ـ باریک.   ۹ ب ـ بینای: ح درس ـ تاریک.
۲۸ ب ـ کله‌وار: پ ت ج خ ـ کله‌دار.

جام‌سحردرگل شبرنگ ریخت　　جرعهٔ آن در دهن سنگ ریخت
زآتش و آبی که بهم در شکست　　پیه دُر و گُردهٔ یاقوت بست
خون دل خاک ز بحران باد　　در جگر لعل جگر سان نهاد
باغ سخا را چو فلک تازه کرد　　مرغ سخن را فلک آوازه کرد
نخل زبان را رطب نوش داد　　دُرِّ دهان را صدف گوش داد
پرده‌نشین کرد سَرِ خواب را　　کِسوت جان داد تن آب را
زلف زمین در بَرِ عالَم فکند　　خال عَصیٰ بر رخ آدم فکند
لَوحِ‌زراز صورت خواری بشست　　حَیضِ گل از ابر بهاری بشست
زنگ هوا را به کواکب سِتُرد　　جان صبا را به ریاحین سپرد
خون جِهان در جگر گِل گرفت　　نبض خرد در مَجَسِ دل گرفت
خنده به غمخوارگی لب نشاند　　زُهره به خُنیاگری شب نشاند
ناف شب از مشک‌فروشان اوست　　ماه نو از حلقه‌به‌گوشان اوست
پای سخن را که درازست دست　　سنگ سراپردهٔ او سر شکست
وَهْمِ تهی‌پای بسی ره نوشت　　هم‌ز درش دست تهی بازگشت
راه بسی رفت ضمیرش نیافت　　دیده‌بسی جست‌نظیرش نیافت
عقل درآمد که طلب کردمش　　ترک ادب بود ادب کردمش
سِدْرَه نشینان سوی او پر زنند　　عرش روان نیز همین در زنند
گرسَرِچرخست‌پُراز طَوق اوست　　گر دل خاکست‌پُراز شَوق اوست
دل که زجان نسبت پاکی کند　　بر دَرِ او دعوی خاکی کند

---

۳۱ آ ـ در: ب ـ بر.
۳۲ ب ـ جگرسان: پ ـ دگرگون، ث چ ح ذ ر: جگرگون.
۳۴ ب ـ خ: درد؛ دهان: پ ث چ ح ر ـ سخن.　　۳۸ آ ـ زنگ: پ ث خ ـ رنگ؛ ث خ: سپرد.
۴۴ آ ـ ت ج ر: رفت و؛ ج: نظیرش.　　۴۴ ب ـ ت ج ذ ر: جستَ و؛ ج: ضمیرش.
۴۷ آ ـ ت: ذوق.　　۴۷ ب ـ گر: ج چ ح خ ر: ور؛ پ: ذوق.

رُستهٔ خاک از دَرِ او دانه‌ایست کز گُلِ باغش ارم افسانه‌ایست
خاک نظامی که بتأیید اوست مزرعهٔ دانهٔ توحید اوست

---

۴۹ آ ـ ت: رشتهٔ؛ ث: رستهٔ باغی که درو، چ: رسته ز خاک در او؛ ر: خاک در او؛ پ: است.
۴۹ ب ـ ث خ ذ س: از؛ ث: باغ؛ پ: کرم افسانه است .
محذوفات: ۱ تا ۱۰ ـ پ.
۱۹، ۲۰ ـ د؛ ۱۱ تا ۱۷ ـ پ.
۳۹ ـ ب؛ ۴۰ ـ پ ح؛ ۲۱ تا ۳۰ ـ د.
۳۱ تا ۴۰ ـ د.
۴۱ تا ۵۰ ـ د؛ ۴۴ تا ۵۰ ـ ب.
ترتیب: ۶، ۵: ث چ ح خ ذ ر ۵، ۶، ۱ ب، ۱ آ: ح ۱ آ، ۱ ب.
۲۰، ۹۱: ر ۱۹، ۲۰ ـ ۲۱، ۲۰: ج ۲۰، ۲۱
۳۹، ۳۸: خ ۳۸، ۳۹ ـ ۴۳، ۴۲ ب ت ج ۴۲، ۴۳
اضافات: ۴ ـ چ:
سکهٔ نام جبروتش احد پایهٔ کام ملکوتش ابد
۱۴ ـ چ، ۱۸ ـ ر:
اول او اول بی‌ابتداست آخر او آخر بی‌انتهاست
۱۹ ـ ر:
هرچه جز او هست بقائیش نیست اوست مقدس که فنائیش نیست
۴۵ ـ ر:
هر که فتاد از سر پرگار او جمله چو ماهست طلبکار او
۴۱ ـ خ:
ابر گهر بار ازو یافت بخش مقرعهٔ رعد و سنان درخش
۴۶ ـ خ:
خاک زمین بسته بفتراک اوست آب نظامی همه از خاک اوست
۴۷ ـ ر:
زندهٔ نام جبروتش احد پایهٔ تخت ملکوتش ابد
خاص نوالش نفس خستگان پیک روانش قدم بستگان

۲

توحید و مناجات

ای همه هستی زتو پیدا شده — خاک ضعیف از تو توانا شده
زیــرنشین عَـلَمت کـاینات — ما به تو قایم چو تو قایم به ذات
هستی تو صورت و پیوند نی — تو به کس و کس به تو مانند نی
آنـچه تـغیّر نـپذیرد تـویی — وآنکه نمردهست و نمیرد تویی
ما هـمه فـانی و بـقا بس تـرا — ملکْ ـ تَعَالیٰ وَ تَـقَدَّسْ ـ تـرا
جز تو فلک را خَمِ دَوران که داد — دیگ جسد را نمک جان که داد
چون قِدَمت بانگ برابلق زنـد — جز تو که یارد که اناالحق زند
رفـتی ـ اگـر نآمـدی آرام تـو ـ — طاقت عشق از کشش نـام تـو
تا کـرمت راه جـهان بـرگرفت — پشت زمین بـارِگران بـرگرفت
گر نه زپشتِ کَـرَمت زاده بـود — ناف زمین از شکم افتاده بـود
عِقدِ پرستش به تو گیرد نـظام — جز به تو بر هست پرستش حرام

۱آ ـ پ ث ح خ: بتو.
۱۱آ ـ ت ث ج ح: عقل؛ ح ر: زتو.
۷آ ـ ت ج: چون که عدم بانگ؛ ث: کرمت؛ ج: بابلق.

هر که نه‌گویا به‌تو خاموش بِهْ — هرچه نه یادِ تو فراموش بِهْ
ساقی شب دست‌کش جام تست — مرغ سحر دست‌خوش نام تست
پرده برانداز و برون آی فرد — گر منم آن پرده بهم در نورد
عَجزِ فلک را به فلک وانمای — عِقدِ جهان را ز جهان واگشای
نَسخ کن این آیت ایّام را — مَسخ کن این صورت اَجرام را
حرفِ زبان را به قلم بازده — وام زمین را به عدم بازده
ظلمتیان را بُنه بی‌نور کن — جوهریان را ز عَرَض دور کن
کرسی شش گوشه بهم درشکن — مِنبر نُه پایه بهم درفکن
حُقهٔ مَهْ بر گِلِ این مُهره زن — سنگ زُحَل بر قدح زُهره زن
دانه کن این عِقد شب‌افروز را — پَرشکن این مرغ شب و روز را
از زَمی این پُشتهٔ گِل برتراش — قالَبِ یک خشت زمین گومباش
گَردِ شب از جَبهت گردون بریز — جَبهه بِیُفت اَخبیه گو برمخیز
تا کَی ازین راهِ نو روزگار — پردهٔ آن راه قدیمی بیار
طرح درانداز و برون کن برون — گردن چرخ از حرکات و سکون
آب بریز آتش بیداد را — زیرتر از خاک نشان باد را
دفتر افلاک شناسان بسوز — دیدهٔ خورشید پرستان بدوز
صِفْر کُن این برج ز جَوقِ هلال — بازکن این پرده ز مشتی خیال
تا به تو اقرار خدایی دهند — بر عدم خویش گوایی دهند
گرچه کنی قهر، بسی را ز ما — روی شکایت نه کسی را ز ما
بی‌دِیَت‌است‌آنکه‌توخون‌ریزِیَش — بی‌بدل است آنکه تو آویزِیَش
روشنیِ عقل به جان داده‌ای — چاشنی دل به زبان داده‌ای
منزل شب را تو دراز آوری — روزِ فرورفته تو باز آوری
چرخ‌رَوِشْ قُطبْ ثباتْ‌از‌تو‌یافت — باغِ وجود آبِ حیات از تو یافت

۲۵ آ ـ پ ج چ ح خ ذ: برون کش.
۲۸ آ ـ برج: ث ـ چرخ؛ د: دام؛ جوق: ث د ـ برج، ج: خوف، چ ح خ ذ: جوقی، ر: جرم (چاپ سوم: طوق).
۲۸ ب ـ ت د: مشت.

غـمزهٔ نسـرین، نـه زبـاد صبا از اَثـر خـاک تـو شـد تـوتیا
غنچه کمربسته که ما بندهایـم گُلْ همه تنْ جان که به تو زندهایم
بنده نظامی که یکی گوی تست در دو جهان خاک سرکوی تست
خــاطرش از مـعرفت آبـادکن گــردنش از دام غــم آزاد کـن

محذوفات: ۱ تا ۱۰ ـ ب د.
۱۱ تا ۲۰ ـ ب؛ ۱۱ تا ۱۳ ـ د.
۲۳ ـ خ؛ ۲۵ ـ پ؛ ۲۱ تا ۳۰ ـ ب.
۳۱ تا ۳۸ ـ ب.
ترتیب: ۵، ۴: ت ج ذ ۴، ۵
۱۸، ۱۹: ج بعد از ۲۱ نوشته شده.
۲۶، ۲۵: د ۲۵، ۲۶ ـ ۲۷، ۲۶: ث ۲۶، ۲۷
۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۳۰: ر۳۵، ۳۴، ۳۲، ۳۰، ۳۳، ۳۱، ۳۶ ـ ۳۱ب ۳۱آ: ت ث د ۳۱آ ۳۱ب
اضافات: ۵ ـ ر:
خاک بفرمان تو دارد سکون قبه خضرا توکنی بیستون
۳۵ ـ ر:
پردهٔ سوسن که مصابیح تست جمله زبان از پی تسبیح تست

۳

مناجات

ای بـه ازل بـوده و نـابوده مـا   وی به ابد زنده و فرسوده مـا
دَوْر جَنیبتْ کَشِ فرمان تست   سُفتِ فلک غاشیه‌گردان تست
حلقه‌زنِ خانه فـروشِ تـوایـم   چون دَرِ تو حلقه‌بگوش توایم
بی طمعیم از همه سازنده‌ای   جــز تـو نـداریـم نـوازنـده‌ای
از پَیِ تُست این همه امیّد و بیم   هم تو ببخشای و ببخش ای کریم
چارهٔ مـا سـاز کـه بـی‌یاوریم   گر تو برانی به که روی آوریم
داغِ تــو داریـم و سگِ داغ‌دار   می نـپذیرند شـهان در شکـار
هم تو پذیری که ز باغ توایـم   قُمری طَوق و سگ داغ توایم
این چه زبان و چه زبان‌دانی است   گفته و ناگفته پشیمانی است
دل ز کجا وین پروبال از کجا!   من که و تعظیم جلال از کجا!
جان به چه دل راه درین بحر کرد؟   دل به‌چه گستاخی ازین چشمه خَورد؟
در صفتت گُنگْ فرو مانده‌ایـم   مَنْ عَرَفَ اللّٰه فرو خوانده‌ایـم

---

۱۳ آ ـ ح: زن و؛ ر: بدوش.

۹ آ ـ ث ج چ ح خ د ذ: زبان وین؛ ر: رانیست.

چون خجلیم از سخن خام خویش / هم تو بیامُرزْ به اِنعام خویش
پیش تو گر بی سروپای آمدیم / هم به امید تو خدای آمدیم
یارْشَو ای مونس غمخوارگان / چاره‌کن ای چارهٔ بیچارگان
قافله شد واپسی ما ببین / ای کس ما بیکسی ما ببین
بر که پناهیم تویی بی‌نظیر / در که گریزیم تویی دست گیر
جُز دَرِ تو قبله نخواهیم ساخت / گر ننوازی تو که خواهد نواخت؟
دستْ چنین پیش که دارد که ما! / زاری ازین بیش که آرد که ما!
در گذر از جُرم که خواهنده‌ایم / چارهٔ ما کن که پناهنده‌ایم
ای شرف نام نظامی به تو / خواجگی اوست غلامی به تو
نُزلِ تَحیّت به زبانش رسان / مَعرفتِ خویش به جانش رسان

محذوفات: ۴ ـ ث؛ ۱ تا ۱۰ ـ ب؛ ۳ تا ۱۰ ـ د.
۱۱ تا ۲۲ ـ ب؛ ۱۱، ۱۲ ـ د.
ترتیب: نسخهٔ ر بجای بیت ۳ بیت‌های ۸ و ۷ را نوشته.

۴

نعت رسول اکرم (ص)

تختهٔ اوّل که اَلِف نقش بست   بر دَرِ مَحجوبهٔ احمد نشست
حلقهٔ حَی را کالِف اقلیم داد   طَوق ز دال و کمر از میم داد
لاجَرَم او یافت ازان میم و دال   دایرهٔ دولت و خطٌ کمال
بود درین گنبد پیروزه خشت   تازه تُرُنجی ز سَرایِ بهشت
رسم تُرُنجست که در روزگار   پیشْ دهد میوه پس‌آرد بهار
کُنْتُ نَبِیّاً که عَلَم پیش برد   ختم نبوّت به مُحمّد سپرد
مَهْ که نگین دانِ زَبَرِ جد شده‌ست   خاتَمِ او مُهر مُحمّد شده‌ست
گوش جهان حلقه‌کشِ میم اوست   خودْ دو جهان حلقهٔ تسلیم اوست
خواجهٔ مسّاح مسیحش غلام   آنت بشیر اینت مبشٍّر بنام
امّیِ گویا به زبان فصیح   از الف آدم و میم مسیح
همچو اَلفِ راست به عهد و وفا   اوّل و آخِر شده بر انبیا

---

۲ آ ـ ج چ ح د ذ ر: حا را؛ ث: حی‌کالف؛ د ذ: الف.
۹ ب ـ ت چ خ ذ: اینت بشیر. آنت، ح: انت بشیر انت.

نقطهٔ روشن‌ترِ پرگارِ کُنْ — نکتهٔ بَرکارْترینِ سَخُن
کِبْرِ جهان گرچه به سر در نکرد — سر زجهان هم به جهان بر نکرد
از سخن او ادب آوازه‌ای — وز کمر او فلک اندازه‌ای
عصمتیان در حرمش پردگی — عصمت ازو یافته پروردگی
تُربتش از دیده جنایت ستان — غربتش از مکّه جِبایت ستان
خامُشی او چو سخن دلفروز — دوستی او چو هنر عیب‌سوز
فتنه فرو کُشتن ازو دلپذیر — فتنه شدن نیز برو ناگزیر
بر همه سرخَیل و سَرِخیر بود — قُطبِ گرانسازِ سبکْسَیر بود
شمع‌الهی ز دل افروخته — درسِ ازل تا ابد آموخته
چشمهٔ خورشیدکه محتاج اوست — نیم هلال از شب معراج اوست
داده فراخی نفسِ تنگ را — نعل زده خِنْگِ شباهنگ را
وزپَیِ باز آمدنش پای بست — مَوْکِبیانِ سَحَر ابلق به دست
چون تگِ ابلق به تمامی رسید — غاشیه‌داری به نظامی رسید

---

۱۲ آ ـ ذ: پرکار.
۱۲ ب ـ ذ: و پرکارترین، پ ت ث ج چ ح خ در: پرگارترین.
۱۳ آ ـ د: کرز جهان؛ ر: برنکرد.
۱۶ آ ـ پ چ ح: خیانت فشان، ذ: جنابت فشان، ث ج د: فشان، خ: نشان.
۱۶ ب ـ پ ث ج چ ح خ: جنایت؛ د: چه زینت‌کشان.
۱۸ آ ـ ث چ ح خ د: ناگزیر.
۱۹ ب ـ خ ذ س: گران‌سار، در: گرانسنگ، پ: گران سارو.
محذوفات: ۱ ـ نسخهٔ پ از بیت ۱ تا بیت ۲۳ بند ۸ تحت عناوین و بندهای مختلف نوشته شده است؛ ۱ تا ۱۰ ـ ب.
محذوفات: ۱۱ تا ۲۴ ـ ب؛ ۱۸ تا ۲۴ ـ ج.
ترتیب: ۹، ۸ ث ۸، ۹ ـ ۱۴، ۱۳: ر ۱۳، ۱۴ ـ ۲۳، ۲۲: ذ ۲۲، ۲۳

۵

معراج پیامبر (ص)

نیمْ شَبان کآن مَلِک نیمروز   کرد روانْ مَشعلِ گیتی فروز
خود فلکْ از دیده عَماریش کرد   زُهره و مَهْ مَشعله داریش کرد
کرد رها در حرم کاینات   هفت خط و چار حد و شش جهات
روز شده با قدمش در وداع   زآمدنش آمده شب در سَماع
دیدهٔ اَغیار گرانْ خواب گشت   کاو سَبُک از خواب عنان تاب گشت
با قفسِ قالَبْ ازین دامگاه   مرغِ دلش رفته به آرامگاه
مُرغِ پرنداخته یعنی مَلَک   خرقه در انداخته یعنی فلک
مرغِ الٰهیش قفسْ پَر شده   قالبش از قلبْ سبکتر شده
گام به گام او چو تَحَرُّک نمود   مِیل به مِیلش بِتبرُّک ربود
چون دو جهان دیده در او داشتند   سَرْ ز پَیِ سَجده فرو داشتند
پایش از آن جمله که سَرْ پیش داشت   مرحله بر مرحله صدبیش داشت

---

۱ آ ـ ت خ درس: نیم شبی.
۸ آ ـ چ: قفس تر شده، س ح ذ: قفس برشده.
۹ آ ـ ر: چه؛ ث: اوج؛ چو تحرک: ح ـ بتحرک.
۹ ب ـ ث: زمیلش؛ ذ: نمود.
۱۰ آ ـ در: براو.

رَخْشِ بلند آخُرَش افکند پست　　غاشیه را بر کَتِفِ هرچه هست
بحر زمین کآن شد و او گوهرش　　برده سپهر از پی تاج سرش
گوهر شب را به شب عنبرین　　گاو فلک بُرده ز گاو زمین
او ستده پیشکش آن سفر　　از سرطان تاج و ز جَوزا کمر
خوشه کزو سنبلِ تَر ساخته　　سُنبله را بر اسد انداخته
تا شبِ او را چه قَدَر قَدْر هست　　زُهرهٔ شبْ سنجِ ترازو به‌دست
ریخته نوش از دَمِ سیسنبری　　بر دُمِ این عقرب نیلوفری
چو ز کمان تیرِ شکر زخمه ریخت　　زهر ز بزغالهٔ خوانش گریخت
یوسُفِ دلوی شده، چون آفتاب　　یونُسِ حوتی شده، چون دلو آب
تا به حَمَل تخت ثریّا زده　　لِشکرِ گُل خیمه به صحرا زده
از گُل آن رَوضهٔ باغ رفیع　　رَبْعِ زمین یافته رنگ ربیع
شب شده روز، اینت بهاری شِگَرف!　　گُل شده سرو، اینت سواری شگرف!
زآن گُل و آن نرگس کان باغ داشت　　نرگس او سرمهٔ مازاغْ داشت
عَشرِ ادب خوانده ز سَبعِ سما　　عذرِ قِدَم خواسته از انبیا
سِتْرِ کواکب قَدَمش می‌درید　　سُفتِ ملایک عَلَمش می‌کشید
ناف شب آکنده زمشک لبش　　نعل مَهْ افکنده سُمِ مَرکبش
در شب تاریک به آن اتّفاق　　برق شده پویهٔ پای بُراق
کبکْ‌وَش آن بازِ کبوترنمای　　فاخته رَوْ گشته به فرِّ هُمای
چون گُل ازین پایهٔ فیروزه فرش　　دست به دست آمده تا ساق عرش

---

۱۲ آ ـ ث: رخت بلند اخترش؛ پ د: اخترش، ت خ چ: افکنده، ت: راست.
۱۲ ب ـ د ذ ر پ: هر که.
۱۴ آ ـ ث چ ح خ د ذ س: بشب گوهرین، پ: زشب گوهرین.
۱۴ ب ـ ر: برد.
۱۹ ب ـ زهر: ب ث: زُهره. ذ: زهره ز بزغاله چو آتش گریخت.
۲۰ ب ـ چون: ب ت ث چ ح ذ ـ زان.　　۲۳ آ ـ چ: بهاری، ر: نهاری.
۲۳ ب ـ ث: شکاری؛ ر: بهاری.
۲۴ آ ـ خ: از گل و؛ ث چ د: زان گل و نرگس که دران (چ: چنان) باغ داشت، ذ: زان گل و زآن نرگس و زآن باغ داشت، ر: وزان؛ نرگس: ح ـ سرو.　　۲۹ آ ـ ب ت خ: وش و باز، خ: وش باز.
۲۹ ب ـ ت ث چ خ: زو، د: پر؛ ر: گشت؛ ح ذ: بپر، د: زفر.

صُدرهٔ سِدره شده پیراهنش   عرشْ گریبان زده در دامنش
هم سفرانش سپر انداختند   بال شکستند و پر انداختند
او متحیّر چو غریبان راه   حلقه زده بر در آن بارگاه
پرده‌نشینان که رهش داشتند   هَودجِ او یکتنه بگذاشتند
رفت به آن راه که همرهْ نبود   این قَدَمش زآن قَدَم آگه نبود
هر که جز او بر در آن راز ماند   او هم از آمیزش خود بازماند
بر سَرِ هستی قَدَمش تاج بود   عرشْ بدان مایده محتاج بود
چون به همه حرفْ قلم درکشید   زآستیِ عرش عَلَم برکشید
تا تن هستی دَمِ جان می‌شمرد   خواجهٔ جان راهْ به تن می‌سپرد
چون تنهٔ عرش به پایان رسید   کار دل و جان به دل و جان رسید
تن به گهرخانهٔ اصلی شتافت   دیده چنان شد که خیالش نیافت
راهِ قِدَم پیش قَدَم درگرفت   پردهٔ خلقت زمیان برگرفت
کرد چو ره رفت زغایت فزون   سر زگریبان طبیعت برون
هِمّتش از غایت روشن دلی   آمده در منزل بی‌منزلی
غَیرتْ ازین پرده میانش گرفت   حَیرتْ از آن گوشه عنانش گرفت
رفت، ولی زحمت پایی نداشت   جُست، ولی رخصت جایی نداشت
چون همه از خود به درآمد تمام   یافت همان لحظه قبولِ سلام
پرده برانداخته دست وصال   از دَرِ تعظیم سرای جلال
پایْ شُد آمد به سَرْ انداخته   جانْ به تماشایِ نظر تاخته
آیتِ نوری که زوالش نبود   دید به چشمی که خیالش نبود
مطلق از آنجا که پسندید نیست   دید خدا را و خدا دیدنیست
دیدن او بی عَرَض و جَوهرست   کز عرض و جوهر ازآن سوترست
دیدنش از دیده نباید نِهُفت   کوريِ آنکس که به دیدن نگفت

۳۱آ ـ ر: سدره شده صدره؛ چ: پیرامنش.   ۳۳ب ـ ث ج ح د ذ ر س: زنان.
۳۸ب ـ پ ث ج چ ح خ ذ: راستی؛ پ: درکشید.   ۴۰آ ـ ج: پنهٔ، پ چ ح خ در: بنه.
۴۶آ ـ ب ت: پایش.   ۴۶ب ـ ب ت: جایش.
۴۷آ ـ همه: پ ث ج چ ح خ ذ د ر: سخن.
۴۷ب ـ پ ث چ ح د ذ ر: تا سخنش (ح: با سخنش، د: پاسخیش) یافت قبول سلام.

دیدن معبود پسندیدنیست / دیدنی و دیدنی و دیدنیست
دیدن آن پرده مکانی نبود / رفتن آن راه زمانی نبود
هرکه در آن پرده نظرگاه یافت / از جِهتِ بی‌جِهَتی راه یافت
کُفرْ بُوَد نفیِ صفاتش مکن / جایْ بُوَد وقفِ جِهاتش مکن
هست و لیکِن نه مقرّر به جای / هرکه چنین نیست نباشد خدای
دید مُحمّد نه به چشمی دگر / بلکه بدین چشمِ سَر آن چشمِ سَر
خورده شرابی که حق آمیخته / جرعهٔ آن در دل ما ریخته
لطف ازل با نفسش همنشین / رحمت حق نازْکَش او نازنین
لبْ به شکرخنده بیاراسته / اُمّتِ خود را زخدا خواسته
هِمَّتش از گنجْ توانگر شده / جملهٔ مقصودْ مُیسَّر شده
پشتْ قوی گشته از آن بارگاه / رویْ درآورده بدین کارگاه
زان سفرِ عشقْ به ناز آمده / در نفسی رفته و باز آمده
ای سخنت مُهرِ زبانهای ما / بوی تو جانداروی جانهای ما
دَورِ سَخا را به تمامی رسان / ختم سخن را به نظامی رسان

۵۹آ ـ ث ذ: دیده؛ محمد: ر ـ پیمبر؛ پ ث ج د: بچشم.
۵۹ب ـ د: بل بهمین؛ خ: باین؛ ذ: چشم و؛ ح: چشم و بدان؛ ث: چشم بدان چشم و سر؛ ج: چشم که بینی ز سر؛ ر: سراین؛ چ خ س: چشم و سر.
۶۲ ب ـ زخدا: ث ر ـ بدعا؛ پ ج چ ح خ: همه درخواسته.
محذوفات: ۱ تا ۱۰ ـ ب ج.
۱۱ تا ۱۵ ـ ب؛ ۱۱ تا ۲۰ ـ ج.
۲۱ تا ۳۰ ـ ج.
محذوفات: ۳۱ تا ۳۳ ـ ج؛ ۳۴، ۳۳ ـ پ.
۵۱ ـ ج، ۵۲ ـ ج ث پ ذ، ۵۳، ۵۴ ـ ث.
ترتیب: ۱۸، ۱۷: ث ۱۷، ۱۸
۲۹، ۲۸: پ ۲۹ ـ ۳۱، ۳۰: پ ث چ ح د ذ ۳۰، ۳۱؛ ر ۳۰، ۲۴، ۲۳، ۳۱، ۳۵، ۳۴، ۳۳: چ ۳۴، ۳۳، ۳۵ ـ ۳۹، ۳۸ ب ت ۳۸، ۳۹ ـ ۴۰، ۳۹، ۳۸، چ ۳۹، ۳۸، ۴۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶: ر ۴۷، ۴۶، ۴۹، ۴۸.
۵۲، ۵۱: ر ۵۱، ۵۲ ـ ۵۳، ۵۲: د ۵۲، ۵۳ ـ ۵۹، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵: ر ۵۷، ۵۸، ۵۶، ۵۵، ۵۹
۶۶، ۶۵: ذ ۶۵، ۶۶
اضافات: ۱۷ ـ ر:

سنگ وراکرده ترازو سجود / زانکه بمقدار ترازو نبود

۴۱ ـ ر:

دیده که نور ازلی بایدش / سر بخیالات فرو نایدش

۶

نعت دوم

نعت رسول اکرم(ص)

شَمسهٔ نُهْ مَسندِ هفت اختران　　خَتمِ رُسُل صاحبِ پیغمبران
احمدِ مُرسَل که خِرَد خاک اوست　　هر دو جهان بستهٔ فِتراک اوست
تازه‌ترین سنبلِ صحرایِ ناز　　خاص‌ترین گوهر دریای راز
سُنبل او سُنبلهٔ روزْ تاب　　گوهر او لعلْ گَرِ آفتاب
خندهٔ خوش زآن نزدی شکّرش　　تا نَبَرد آبِ صدف گوهرش
چون گهر او دل سنگی نَخَست　　سنگْ چرا گوهر او را شکست؟
آری از آنجا که دل سنگ بود　　خشکیِ سَوداش در آهنگ بود
کَی شُدی آن سنگْ مُفَرِّح گِرای　　گر نشدی دُر شکن و لعلْ‌سای
کرد جدا سنگِ ملامت گرش　　گوهری از رهگذر گوهرش
یافت فراخی گهر از دُرجِ تَنگ　　نیست عجب گوهر زادن ز سنگ

---

۱ ب - صاحب: پ ث ج چ ر - خاتم.

سیمِ دِیَتْ بود مگر سنگ را؟ / کآمد و خَست آن دهنِ تنگ را
هر گهری کز دهن سنگ خاست / با لبش از جملهٔ دندان بهاست
گوهر سنگی که زمین کان اوست / کَی دِیَتِ گوهر دندان اوست
فتح به دندان دِیَتش جان‌کَنان / از بُنِ دندان شده دندان کَنان
چون دهن سنگْ به خونابه شست / نامِ کَرَم کرد به خود بر درست
از بُنِ دندان سَرِ دندان گرفت / داد به شکرانه کَمِ آن گرفت
زآرزویِ داشته دندان گذاشت / کز دو جهان هیچ به دندان نداشت
در صفِ ناوردگهِ لِشکرش / دستْ عَلَم بود و زبان خنجرش
خنجر او ساخته دندان نثار / خوش نَبُوَد خنجرِ دندانه‌دار
اینهمه چه تا کرمش بنگرند / خار نهند از گُلِ او بَرخورند
باغْ پُر از گل سخن خار چیست؟ / رشته پر از مُهره دَمِ مار چیست؟
طبع نظامی که به او چون گُلَست / بر گُلِ او نغزْنوا بلبلست

---

۱۱ ب ـ ب ت: دادن گوهر. ۱۳ آ ـ پ د ذ: گوهرو؛ ر: سنگین.
۱۵ آ ـ پ چ ح خ د ذ ر: دهن از: ج: دهن سنگ بخوناب.
۱۷ آ ـ ج: آرزوی، ث: که داشت، ت ج چ خ: کداشت، پ: گرفت.
محذوفات: ۴ ـ ث د.
ترتیب: ۱۰، ۹، ۸، ۷: ر ۸، ۷، ۱۰، ۹
بعد از ۱۳ نسخهٔ ج ۱۸، ۱۹ را نوشته.
اضافات: ۲۱ ـ ث ج ر:
با دم بلبل طرف باغ گیر / با دم طاوس کم زاغ‌گیر
(ث: کمر باغ، بجای کم زاغ)
۲۲ ـ ج:
بلبل او چون که نظامی بود / لاجرمش طبع گرامی بود

۷

نعت سیم

نعت رسول اکرم (ص)

ای تنِ تو پاکتر از جان پاک — روحِ تو پروردهٔ رُوحِی فَداک
نقطه‌گَهِ خانهٔ رحمت تویی — خانه بَرِ نقطهٔ زحمت تویی
راه رَوانِ سَحَری را تو ماه — یاوَگیانِ عجمی را تو شاه
رَهْ به تو یابند و تو رَهْ دِهْ نه‌ای — مِهتَرِدِهْ خود تو و در دِهْ نه‌ای
چون تو کریمان که تماشا کنند — رُستیِ شبها نه به تنها کنند
ازسرآن‌خوان‌که رطب‌خورده‌ای — از پَیِ ما زَلّه چه آورده‌ای؟
لب بگشا تا همه شکّر بَرَند — زآبِ دهانت رطبِ تر برند

۲ب ـ چ ح: خامهٔ؛ ب ت ث چ ح خ د ذ: خانهٔ پرنقطهٔ رحمت؛ پ: بی، ث ج: پر... حشمت، خ: دولت، د: جنت.

۳آ ـ ح: سفری: ر ـ عربی، پ: آه زنان سحری را تو شاه.

۳ب ـ ر: تاجوران، پ: راه روان عجمی را تو راه، د: یاوه کیان.

۵ب ـ ث ج: رستن، ح: مایده، خ: رفتن؛ د: عشرت شبها. ح: خورند، س: دعوت شبها، پ ث چ ح خ ذ ر: تنها.

ای شبِ گیسوی تو روزِ نجات / آتش سودای تو آب حیات
عقل شده شیفتهٔ روی تو / سلسلهٔ شیفتگان موی تو
چرخ ز طوق کمرت بنده‌ای / صبح ز خورشیدِ رُخَت خنده‌ای
عالَمِ تر، دامنِ خشک از تو یافت / ناف زمین نافهٔ مُشک از تو یافت
از اثر خاک تو مُشکینْ غبار / پیکرِ آن قومْ شده مشکبار
خاک تو از باد سلیمان بهست / روضه چه گویم که ز رضوان بهست
کعبه که سجّادهٔ تکبیر تست / تشنهٔ جُلّابِ تَباشیر تست
تاج تو و تخت تو دارد جهان / تختْ زمین آمد و تاجْ آسمان
سایه نداری تو که نورِ مَهی / رَوْ که تو خود سایهٔ نوراللهی
چار عَلَمْ رُکنِ مسلمانیَت / پنجْ دعا نوبت سلطانیَت
خاکِ ذلیلان شده گلشن به تو / چشمِ عزیزان شده روشن به تو
تا قَدَمت در شب گیسو فشان / بر سَرِ گردون شده دامن‌کشان
پُر زر و دُر گشته زتو دامنش / خِشتکِ زَر سوزهٔ پیراهنش
در صدف صبح به دست وفا / غالیهٔ بوی تو ساید صبا
لاجَرَم آنجا که صبا تاخته / لِشکرِ عنبرْ عَلَم انداخته
بویْ کزآن عنبرِ لرزان دهی / گر به دو عالم دهی ارزان دهی
سِدْرَه‌ازآرایشِ صُدره‌ت رهیست / عرش در ایوان تو کرسی گهیست
روزنِ جانت چو شود صبحْ تاب / ذرّه بُوَد عرشْ درآن آفتاب
گرنه ز صبح آینه بیرون فتاد؟ / نورِ تو بر خاک زمین چون فتاد؟
ای دو جهان زیر زمین از چه‌ای / گنج نه‌ای خاک‌نشین از چه‌ای؟

---

۱۶ آ ـ ب ت: سایه تو داری که تو نور مهی؛ ث ح خ: که تو.
۱۶ ب ـ رو: د ـ وه؛ چ ر: رو تو که.
۱۷ آ ـ ح: نور سلمانی است، ب پ ت ث ج چ خ: مسلمانیست.
۱۷ ب ـ ب پ ت ث ج چ ح خ: سلطانیست.
۲۰ ب ـ ب ت: خشک زر سورهٔ، ث: خشک زر سودهٔ؛ ذ: سوچهٔ. چ خ: پرزر سوده شده پیرامنش. ح د: خشک زر سوده به پیراهنش (ح: زپیراهنش). ۲۲ ب ـ چ: افراختست، ت ث ج خ: افراخته.
۲۴ آ ـ ذ: صدره، پ چ ح ر: ز آرایش؛ ث: صورت؛ ذ: صدرش رهست؛ در: زهیست.
۲۴ ب ـ پ ث ج ح در: نهیست، ذ: نهست، مب: کهیست.

تا تو به خاک اندری ای گنج پاک — شرطْ بُوَد گنجْ سپردن به خاک
گنجِ ترا فقرِ تو ویرانه بس — شمعِ ترا ظلِّ تو پروانه بس
چرخِ مُقوّسْ هدف آه تست — چَنبرِ دَلْوَش رَسَنِ چاه تست
این دو طرف‌دارِ سپید و سیاه — راه بَـرَند از تو به پیکان راه
عقلِ شفاجویْ طبیبش تویی — ماهِ سفرساز غریبش تویی
خیز و شب منتظران روزکن — طبع نظامی طرب افروزکن

•

۲۸آ ـ ث ج ح د: ای جان.
۳۰آ ـ ث: مقدس، چ خ: مقرنس؛ پ ث ج ح خ ذ: راه.
۳۱آ ـ دار: ث ج ح ذ ـ کرده، پ خ در: گرد.
۳۱ب ـ ث ح: راه ترا پیک بپیکان (ث: نیک بنیکان)، ج: راه ترا پیکر پیکان راه، خ ذ: راه ترا دیدهٔ پیکان (ذ: هر دو ز پیکان) راه، پ: راهبر نیک به نیکان راه، د: راه برانند چو پیکان راه، راه تو را پیک ز پیکان راه.
محذوفات: ۵ ـ ب.
۱۲، ۱۴ ـ ح، ۲۰ ـ پ.
۳۳ ـ ث.
ترتیب: ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲: د: ۱۴، ۱۲، ۱۵، ۱۳ ـ ۱۶، ۱۵: ث ۱۵، ۱۶

۸

نعت چهارم

نعت رسول اکرم (ص)

ای مَدَنی بُرقَعِ مَکّی نِقاب　　سایه‌نشین چند بُوَد آفتاب؟
گر مَهی از مِهر تو مویی بیار　　گر گُلی از باغْ تو بویی بیار
منتظران را به لب آمد نفس　　ای ز تو فریاد تو فریاد رس
سوی عجم ران منشین در عرب　　زردهٔ روز اینک و شبدیز شب
ملکِ نو آرای و جهان تازه کن　　هر دو جهان را پر از آوازه کن
سکّه تو زن تا اُمَرا کم زنند　　خُطبه توکُن تا خُلَفا دَم زنند
خاکِ تو بویی به ولایت سپرد　　بادِ نِفاق آمد و آن بویْ برد
بازکَش این مَسند از آسودگان　　غسل کن این مِنبر از آلودگان
خانهٔ غولند بپردازشان　　در غُله‌دانِ عدم اندازشان

۲آ - ب ت ر ح خ: سویی، چ خ: کویی، د: رویی.　　۲ب - چ ح خ در: ور.
۸آ - ح: بازکن این چنبر آسودگان، ث: این چنبر آسودگان، پ چ د ذ: مسند آسودگان.
۸ب - ح: پاک کن؛ ذ ر: غسل ده؛ ث ح د ذ: منبر آلودگان.

کم بکن اِجریٰ که زیادت خورند   خاصّ کن اِقطاع که غـارتگرند
ما همه جسمیم بیا جان تو باش   ما همه دیویم سلیمان تو بـاش
شِحنه تویی قافله تنها چـراست   قلبْ تو داری عَلَم آنجا چراست؟
[از طـرفی رخـنهٔ دیـن مـی‌کنند   وز دگر اطـراف کـمین مـی‌کنند]
یا علیی در صف میدان فـرست   یا عمری بر در شیطان فـرست
شب بــه سَــرِ مـاه یـمانی درآر   سَرْ چو مَـهْ از بُـردِ یـمانی بـرآر
با دو سـه دربـندِ کـمربندْ بـاش   کم زَنِ ایـن کـم زدهٔ چـند بـاش
پانصد و پنجَهْ، نه بس ایّام خواب!   روز بلندست به مجلس شـتاب
خـیز و بـفرمای سـرافـیل را   بــاد دمـیدن دو سـه قِـندیل را
خـــلوتیِ پـــردهٔ اَسـرار شـو   ما هـمه خـفتیم تـو بـیدار شـو
زآفتِ ایـــن گـــنبد آفت‌پـذیر   دستْ بـرآور هـمه را دست گـیر
هرچه رضای تو بجز راست نیست   با تو کسی را سر واخواست نیست
گـــر نــظر از راه عــنایت کــنی   جــمله مُــهِمّاتْ کـفایت کـنی
دایـره بـنمای بـه انگشتِ دست   تا به تو بخشیده شود هرچه هست
با تو تصرّف کـه کـند وقت کـار   از پــی آمــرزش مشــتی غـبار
از تــو یکـی پـرده بـرانـداخـتن   وز دو جهان خـرقه درانـداخـتن
مغز نظامی که خبرجـوی تست   زنــده دل از غـالیهٔ بـوی تست
از نفسش بـوی وفـایی ببخش   ملک سلیمان به گدایی ببخش

---

۱۰ آ ـ ب ث ح د ذ: کم مکن، ت ج خ ر: کم کن، پ: کم مکن اخر، ب چ خ ر: اجری.
۱۲ ب ـ ج چ خ د ذ: اینجا.   ۱۳ ـ ب ت س ـ حذف شده.
۱۷ آ ـ ذ: پانصد و پنجاه بس. ث ج ح س: پانصد و هشتاد بس؛ چ خ در: پانصدو هفتاد بس.
۲۷ ب ـ پ ث ج ح ر: ملک فریدون، ذ د: ملک دو عالم، ببخش: ث ـ فرست.
محذوفات: ۱۳ ـ ب ت س.
۲۲ ـ ث.
ترتیب: ۱۰، ۹: ج ۹، ۱۰
۱۳، ۱۲ ر ۱۲، ۱۳

۹

نعت پنجم

نعت رسول اکرم (ص)

ای گُهرِ تاج فرستادگان | تاج دِهِ گوهر آزادگان
هرچه زبیگانه و خَیلِ تواند | جمله درین خانه طفیل تواند
اوّلِ بَیت ارچه به نام تو بست | نام تو چون قافیه آخر نشست
این دِهِ ویران چو اشارت رسید | از تو و آدم به عمارت رسید
آنچه بدو خانه نوآیین بود | خشتِ پسینْ دایِ نخستین بود
آدم و نوحی، نه بِهْ از هر دوی | مُرْسَلهٔ یک گره از هر دوی
آدم از آن دانه که شد هَیْضه‌دار | تَوبَه شدش گلشکر ناگوار
توبهٔ دل در چمنش بوی تست | گلشکرش خاک سر کوی تست

۳ب ـ نام: ت ث ج چ ح خ د ـ حکم، ح: قافیهٔ آخرست.
۴آ ـ پ ث ح د ذ: زین؛ چ: چه.
۵ب ـ ر: وآب (چاپ سوم ـ وای)، دای: ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ: وان، س: دان.
۷ب ـ خ: بدش؛ ج ح د ذ ر: خوشگوار. ۸آ ـ چمنش: ب ت ـ جهتش.

دل زتو چون گلشکر تَوبه خَورد گـلشکر از گـلشکری تَـوبه کـرد
گـوی ِ قـبولی بـه ازل سـاختند در صـفِ مـیدان دل انـداخـتند
آدمِ نَـوزخـمه درآمـد ز پـیش تا بَرَد آن گوئْ به چوگان خویش
بارَگِیَش چون ز پی خوشه رفت گوی فرو ماند و فراگوشه رفت
نوحْ که لب تشنه به این خوان رسید چشمه طلب‌کرد و به طوفان رسید
مَـهدِ بـراهـیم چـو رای اوفـتاد نیمه رَهْ آمد دو سه جای اوفـتاد
خود دل داوودْ دلی تنگ داشت در خورِ این‌زیرْکم آهنگ داشت
داشت سلیمانْ ادبِ خـود نگـاه مملکت آلوده نَجُست این کـلاه
یوسُف ازیـن آبْ عِـیانی نـدید جـز رسـن و دَلْـوْ نشـانی نـدید
خِضْر عنانْ زین سفرِ خشک تافت دامنِ خود تَرشدهْ چشمه یـافت
موسیِ ازین جام تهی دید دست شیشه به کُـهپایهٔ اَرْنـی شکست
عزم مسیحا نه به این دانـه بـود کاو ز درون تـهمتیِ خـانه بـود
هم تو مَلِک طرحْ درانـداختی سایه بـه ایـن کـار بـرانـداختی
مُهر شد این نامه بـه عـنوان تـو ختم شد این خُطبه به دوران تو
خیز و بِهْ از چرخْ مـداری بکـن کاو نکـند کـارْ تـو کـاری بکـن
خـطُّ فـلک خِـطّهْ مـیدان تست گویِ زمین در خَمِ چوگان تست
تا ز عـدم گَـرد فـنا بـر نـخاست می‌تگ و می‌تاز که مَیدانْ تُراست
کـیست فـنا کآبْ زجـامت بَـرَد یـا عـدمِ سِفله کـه نـامت بـرد
پـایِ عـدم در عـدم آواره کـن دست فـنا را بـه فـنا پـاره کـن
ای نـفست نـطق زبـانْ بسـتگان مـرهم سـودای جگـر خسـتگان

۱۰آ ـ پ ث ج ذ: قبولت؛ ح ر: زازل.
۱۳آ ـ ث ج ح د: بدین، چ خ: بدان؛ باین خوان: ر ـ بحیوان.
۱۳ب ـ طلب: پ ث ج چ ح خ د ذ ر: غلط، و: ث ج ح خ ذ ر ـ حذف شده.
۱۵آ ـ خود: ث ج ر ـ چون؛ دلی: پ ث چ ج ح خ د ذ ر س: نفس.
۱۶ب ـ چ خ ذ: آلود، د: آلودو؛ پ خ: آن، نجست: مب ـ بخست.
۲۴آ ـ خطهٔ: ب پ ت ذ: خطبهٔ. ۲۵آ ـ گرد: مب ـ کرد.
۲۷ب ـ یاره: پ ت ث ج چ خ د ذ: پاره. ۲۸آ ـ زبان: ب خ: دهان.

عقل به شرع تو زدریای خون   کشتی جان برده به ساحل برون
قبلهٔ نُهْ چرخْ به کویت دَرَست   عِبرهٔ شش روزه به مویت دَرَست
مُلْکْ چو مویت همه درهم شود   گر سر مویی ز سرت کم شود
با قلم از پوست برون خوان تویی   با خرد از مغز درون دان تویی
زآن نَزَد انگشتِ تو بر حرفْ‌پای   تا نشود حرف تو انگشت سای
حرف همه خلق شد انگشت‌رس   حرف تو بی‌زحمتِ انگشت کس
پِست و شکر گشت غبار دَرَت   پِسته و خرما صدف و گوهرت
یک کفِ پِست تو به صحرای عشق   برگ چهل روزه تماشای عشق
تازه‌ترین صبح نجاتی مرا   خاک توام کآبِ حیاتی مرا
خاک تو خود روضهٔ جان منست   روضهٔ تو جان و جهان منست
بر سَرِ آن روضهٔ چون جان پاک   خیزم چون باد و نشینم چو خاک
خاک تو در چشم نظامی کشم   غاشیه بر سُفتِ غلامی کشم
تا چو سران غالیهٔ تر کنند   خاک مرا غالیهٔ سر کنند

۳۰ب ـ پ ث: غیرت شش روز، ج د: عنبر شش روضه؛ خ: غیرت، ر: عبهر، مب: عبره.
۳۲ب ـ مب: تری.
۳۵ب ـ پ چ خ ذ ر: پسته و عناب شده شکرت (ذ: لب شکرت) ث ج س: پسته و خرما صدف گوهرت.
۳۹ب ـ ج د: خیزم و چون باد نشینم بخاک، ث: نشینم. بخاک؛ چ: نشینم خاک.
محذوفات: ۹ ـ د (در حاشیه ناقص نوشته شده).
۱۶ تا ۲۰ ـ ح.
۲۵ ـ ذ، ۲۹ـ ب، ۳۰ ـ ذ، ۲۱ تا ۳۰ ـ ح.
۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۱ ـ ب ت؛ ۳۴ ـ ث؛ ۳۸ـ ب ت؛ ۳۱ تا ۴۰ ـ ح.
ترتیب: ۲۰، ۱۹ پ ۱۹، ۲۰
۳۹، ۳۸ د ۳۸، ۳۹؛ ۴۰، ۳۹ ر ۳۹، ۴۰

۱۰

مدح فخرالدین بهرامشاه

من که درین دایرهٔ دهربند   چون گره نقطه شدم شهر بند
دسترس پای گشاییم نیست   سایه گَهِ فر همایم نیست
پای فرو رفته به این خاکْ در   با فلکم دست به فِتراکْ در
فرق به زیر قَدَم انداختم   وز سَرِ زانو قدمی ساختم
گشته ز بس روشنی روی من   آینهٔ دل سر زانوی من
من که به آن آینه پرداختم   آینهٔ دیده در انداختم
تا ز کدام آینه‌تابی رسد   یا ز کدام آتشم آبی رسد
چون نظر عقل به رای درست   گِرد جهان دست برآورد چُست
دید ازان پایه که در هِمَّتست   پایه دِهی را که ولی نعمتست
شاه قوی طالع فیروز جنگ   گلبن این روضهٔ پیروزه رنگ
خِضر سکندر منشِ چشمه رای   قطب رصد بند مَجَسطی گشای

۹آ ـ پ: دیده: ت ج ح خ د ذ س: دیدم ث: دیدم ازین، چ، دیدم از آنجا که.
۱۱آ ـ منش: پ ـ زرهش؛ پ ت ح د ذ: زای.

آنکه زمقصود وجود اوّلست   وآیتِ مقصود بدو مُنْزَلست
شاه فلک تاج سلیمان نگین   مَفخرِ آفاق مَلِکْ فخر دین
نسبت داوودی او کرده چست   بر شرفش نام سلیمان درست
رایت اسحاقی ازو عالی است   ضدش اگرهست سماعیلی است
یک دِلِهٔ شش طرف هفت‌گاه   نقطهٔ نُهْ دایره بهرام شاه
آنکه ز بهرامی او وقت زور   گور بُوَد بهرهٔ بهرام گور
سَرْوَرِ شاهان به تواناتری   نامور دَورْ به داناتری
خاص کن مُلکِ جهان بر عموم   هم مَلِکِ ارمن و هم شاه روم
سلطنتْ اورنگِ خلافت سریر   روم ستانندهٔ ابخاز گیر
عالِم و عادل‌تر اهل وجود   محسن و مکرم‌تر ابنای جود
دین فلک و دولت او اخترست   ملک صدف خاک درش گوهرست
چشمه و دریاست به ماهی و دُر   چشمهٔ آسوده و دریای پُر
خنده‌زنان از کمرش لعل ناب   بر کمر لعل‌کش آفتاب
رفعت این پنجرهٔ لاجورد   پنجه درو زد که درو پنجه کرد
گوش فلک را جرسش بشکند   شیشهٔ مَهْ را نفسش بشکند
خوبْ سرآغازتر از خرّمی   نیک سرانجام‌تر از مردمی
جام سخا راکه کفش ساقی است   باقی بادا که همین باقی است

۱۴ ب ـ بر: ث ج چ خ ـ از.   ۱۵آ ـ پ: اسحق بدو؛ ث چ خ ذ ر: اسحاق.
۱۶آ ـ پ ذ: یک دله و شش طرف و، ث: یک کله و، ج: یک کلمه، د: یک کله شش طرف و (زیرکله، دله)، ر: یگدله شش جهت و؛ چ: شش جهت و، خ: شش جهت، ح: شش طرف.
۱۸ ب ـ دور: پ ث د ذ ر ـ دهر.
۲۰ ب ـ پ: ستاننده و، ث: گشایندهٔ؛ ذ: ستاننده و ایجاز؛ ج ح: ایجاز، خ: بلغار.
۲۵ ب ـ پ: در آورد که، خ: در آن زد؛ پ ث ج چ ح د ذ: چنین پنجه کرد، خ: یکی پنجه کرد، ر: بدو پنجه کرد.   ۲۶آ ـ ب پ ث د ذ: کوش، خ: کوی؛ چ: جرش.
محذوفات: ۶ ـ ب؛ ۱ تا ۸ ـ ح
۱۹ ـ ر
ترتیب: ۱۲، ۱۱ د ۱۱، ۱۲ ـ ۱۸، ۱۷ ج ۱۷، ۱۸
اضافات: ۲۳ ـ ث ج چ ح خ د ذ ر: (خ: کرده، ح: از گریز)
باکفش این چشمهٔ سیماب‌ریز   خوانده چو سیماب گریزاگریز

۱۱

در خطاب زمین بوس

ای شـــرف گـوهر آدم بـه تـو روشـــنی دیـدهٔ عـالَم بـه تـو
چـرخْ یکـم پشتْ ظـفرسازِ تست نُـهْ شکـم آبستنِ یک نـاز تست
گـوش دو مـاهی زَبَـر و زیـر تـو شـد صـدف گـوهر شـمشیر تـو
مَهْ که به شب تیغ درانداختهٔست با سرِ تیغت سپر انداختهٔست
چشـمهٔ تیغ تـو چـو آبِ فُـرات ریـــخته قَـــرابـــهٔ آب حـیات
هر که به طوفان تو خـوابش نـبرد گر بـه مـثل نـوح شـد آبش بـبرد
جـام تـو کـیخسروِ جـمشید هُش ظـلِّ تـو پـروانهٔ خـورشید کُش
شـیر دلی کـن کـه دلیـر افکـنی شـیر خـطا گـفتم شـیرافکـنی
چـرخ ز شـیران چـنین بیشه‌ای از تـــو کـند بـیشتر انـدیشه‌ای

۲آ ـ پ: چرخ کمان، ح ذ ر: چرخ که یک؛ ث: چرخ که یک پشت طرب؛ خ: چرخ ظفرپشت کمان ساز تست؛ ج: تو. ۲ب ـ پ: نوشکم، ح خ ذ: راز؛ ج: تو.
۶آ ـ چ: مه که؛ ج خ د ذ: ببرد، چ ر: برد.
۶ب ـ ور؛ بمثل: چ ـ بلبل، پ ت ث ح: نبرد؛ چ ر: برد.
۷ب ـ ب ت: جمشید وش.

این دل و این زَهره که را دَر مصاف — کز دل و از زَهره زند با تو لاف
هرچه به زیر فلک اَزْرَقست — دستِ مُرادِ تو برو مطلقست
دستْ نشان هست ترا چندکس — دست‌نشین تو فرشته‌ست و بس
دَورْ به تو خاتَمِ دوران نوشت — باد به خاک تو سلیمان نوشت
ایزد کاو داد جوانی و مُلک — مُلْک ترا داد تودانی و مُلک
خاک به اقبال تو زر می‌شود — زَهر به یاد تو شکر می‌شود
مَی که فریدون نکند با تو نوش — رشتهٔ ضحاک برآرد زدوش
می‌خور مَی مطرب و ساقیت هست — غم چه خوری دولت باقیت هست
مُلْک حِفاظی و سلاطین پناه — صاحب شمشیری و صاحب کلاه
گرچه به شمشیرِ صَلابت پذیر — تاج ستان آمدی و تخت‌گیر
چون خلفا گنج‌فشانی کنی — تاج دهی تخت ستانی کنی
هست سر تیغ تو بالای تاج — از مَلِکان چون نستانی خِراج
دولتی آن سر که برو پای تست — بختَوَر آن دل که درو جای تست
جغد به دَورِ تو همایی کند — سر که رسد پیش تو پایی کند
عدل تو معروف عنایت شده — وز تو شکایت به شکایت شده
در سُمِ رَخْشَت که زمین راست بیخ — خصم تو چون نعل شده چار میخ
هفت فلک با کمرت حقه‌ای — هشت بهشت از علمت شُقّه‌ای
هرکه نه در حکم تو باشد سرش — بر سرش افسار شود افسرش
در همه فن صاحب یکفن تویی — جانِ دو عالم به یکی تن تویی
گوش صبا را ادب‌آموز کن — شمع سخن را نفس افروز کن
خِلعت گردون به غلامی فرست — بوی قبولی به نظامی فرست
گرچه سخن فربه و جان پرورست — چونکه به خوان تو رسد لاغرست
بی‌گهر و لعل شد این بحر و کان — گوهرش از کف ده و لعل از دهان

---

۲۰ ب ـ ث: ده و؛ پ ث ج چ د ذ: نشانی.
۲۲ آ ـ پ ث ج ح د: دولت؛ ر: تختبر؛ خ: دولت او سر که بران؛ د: بدو.
۲۲ ب ـ پ ح: بخت برآن، ث: تخت در آن؛ ح د: بخت دران، چ: نج نج ازان، ذ: تختور آن؛ خ: در آن، پ: براوپای. ۲۶ آ ـ پ ح خ د ر: با گهرت؛ ذ: برگهرت.

وآنکه حسودست به او بی‌دریغ
لعل زپیکان ده و گوهر ز تیغ

چون فلکت طالع مسعود داد
عاقبتِ کارِ تو محمود باد

ساخته و سوخته در راه تو
ساخته من سوخته بدخواه تو

فتحِ تو سر چون عَلَم افراخته
خصم تو سر چون قلم انداخته

محذوفات: ۶ ـ ب.
۱۲ ـ ب.
ترتیب: ۷، ۶، ۵ ث ۵، ۷، ۶
اضافات: ۲۷ ـ د:

هر که نه بر حکم تو اقرار کرد
چرخ سرش در سر این کار کرد
(در حاشیه بخط دیگری)

۱۲

سبب نظم کتاب

من که سَرایندهٔ این نَوگُلَم — باغ ترا نغزْ نوا بلبلم
در رَهِ عشقت نفسی می‌زنم — بر سر کویت جرسی می‌زنم
عاریتِ کس نپذیرفته‌ام — آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام
شعبده‌ای تازه برانگیختم — هَیکلی از قالَبِ نو ریختم
صبحدمی چند ادب آموختم — پردهٔ سحر سحری دوختم
مایهٔ درویشی و شاهی درو — مخزن اَسرارِ الهی درو
بر شَکَرِ او ننشسته مگس — نه مگس او شکرآلای کس
نوح درین بحر سپر بفکند — خضردرین چشمه سبو بشکند
برهمه شاهان ز پی این جمال — قرعه زدم نام تو آمد به فال

۴ب ـ هیکلی: ث ـ نوکلی.
۵آ ـ دمی: ب ث چ ح ـ روی، ج خ: رو؛ ب ث ج چ ح خ د: آموخته.
۵ب ـ ث د: پرده ز سحر؛ ت: سحری سحری؛ پ: سوختم، ب ث ج چ ح خ د: دوخته.
۶آ ـ مایهٔ: ث ج چ ح خ د: پایهٔ.
۷ب ـ پ ح خ ر: نی؛ ث: نه شکر او مگس؛ ج: نی شکر او مگس آلودکن، ر: شکرآلود کس.

نامه دوآمد ز دو نـاموسگاه — هر دو مُسجَّل به دو بهرامشاه
آن زری از کانِ کـهن ریـخته — وین دُری از بحرِ نَو انگیخته
آن به دَر آوَرده ز غزنین علم — وین زده بر سکهٔ رومی رقم
گرچه‌درآن سکّه‌سخن چون‌زرست — سکّه و زرِّ من از آن بهترست
گر کم از آن شد بُنه و بار من — بـهتر از آنست خـریدار مـن
شیوه غریبست مشو نامُجیب — گر بنوازیش نـباشد غـریب
کاین سخن رُسته‌تراز نقش‌باغ — عاریت افروز نشد چون چراغ
خوانِ ترا این دو نواله سَخُن — دست‌نکرده‌ست‌به‌اودست‌کن
گرنمکش‌هست‌بخورنوش‌باد — گر نه ز یاد تو فراموش بـاد
بافلک‌آن‌شب‌که نشینی‌به‌خوان — پیش من آور قدری استخوان
کآخِر لافِ سگـیَت مـی‌زنم — دبـــدبهٔ بـندگیت مـــی‌زنم
از مَـلِکانی کـه وفـا دیـده‌ام — بستنِ خود برتو پـسندیده‌ام
خدمتم آخِر به وفایی کشـد — هم‌سَرِاین رشته به جایی کشد
گرچه به این درگهِ پـایندگان — روی نـــهادند سـتایندگان
پیش نظامی به حساب ایستند — من دگرم این دگران کیستند؟
منکه درین منزلشان مانده‌ام — مَرحـله‌ای پیشترک رانـده‌ام
تیغی از الماس سخن ساختم — هر که بس آمد سرش انداختم
گرچه‌خوداین پایهٔ بی‌همسریست — پای مرا هم سر بـالاتریست
اوج بـلندست درو مـی‌پرم — باشد کز هِمّتِ خود برخورم
تا مگـر از روشـنی رای تـو — سر نِهَم آنجا که بود پای تـو
گَردِ تو گیرم که به گردون رسم — تانرسانی تو، به تو چون رسم؟

---

۱۳ ب ـ پ ث ج چ ح خ ر ـ و: حذف شده؛ ث: خوشترست.
۱۷ ب ـ ج چ ر: برو.
۱۸ ب ـ پ ث ج چ ح خ در: ورنه.
۱۹ ب ـ پ ت ث ج چ ح خ در، افکن.
۲۳ آ ـ پ خ: بر این.
۲۴ ب ـ ج: این دگرست آن؛ این: چ ح ـ آن؛ خ: نیستند.
۲۶ ب ـ ر. مب: هرکه پس آمد.
۲۸ آ ـ ب ت: بلندست و، خ: در آن.
۲۸ ب ـ برخورم: ب پ ث چ ح خ د ـ بگذرم.
۳۰ ب ـ ر: تو مرا چون: ب ت: نرسانی به تو من.

بود بسیچم که درین یک دو ماه / تازه کنم عهد زمین‌بوس شاه
گرچه درین حلقه که پیوسته‌اند / راه بــرون آمـدنم بسته‌انـد
پیش تو از بهر فـزون آمـدن / خواستم از پوست برون آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود / پیش و پسم بستهٔ شمشیر بود
لیک درین خِطّهٔ شمشیر بند / بر تو کنم خُطبه به بانگ بلند
آب سخن بر درت افشانده‌ام / ریگ منم اینکه به جا مانده‌ام
ذرّه صفت پیش تو ای آفتاب / باد دعای سـحرم مستجاب
گشته دلم بـحر گـهرریز تـو / گـوهر جـانم کـمرآویـز تـو
تاشب و روز ست شبت روز باد / گوهر شاهیت شب‌افروز باد
این سَرِیَت هست به نیک اختری / بهتر باد آن سَرِیَت زین سری

۳۱ب ـ ب ت: عزم زمین. ۳۵آ ـ ب: آنک.
۳۸آ ـ پ چ ح د: گشت.
محذوفات: ۸ ـ ث؛ ۱ تا ۱۰ ـ ذ.
۱۱ تا ۲۰ ـ ذ.
۲۶ ـ ث؛ ۲۱ تا ۳۰ ـ ذ.
۴۰ ـ ث؛ ۳۱ تا ۳۹ ـ ذ.
ترتیب: ۳۹، ۳۸ پ ۳۸، ۳۹
اضافات: ۱۶ ـ ر: دو بیت ۱۶، ۱۷ بند ۱۳ را افزوده است:
اوست درین ده زده آبادتر / تازه‌تر از چرخ کهن زادتر
رنگ ندارد ز نشانی که هست / راست نیاید بزبانی که هست
اضافات: ۲۶ ـ ر:
تیغ نظامی که سرانداز شد / کند نشد گر چه کهن ساز شد

۱۳

فضیلت سخن

جُـنبش اوّل که قلم بـرگرفت   حرفِ نُخستین ز سخن درگرفت
پردهٔ خلوت چو بـرانـداختند   جـلوهٔ اوّل بـه سـخن سـاختند
تـا سـخن آوازهٔ دل در نـداد   جـانْ تـنِ آزاده بـه گِـل در نـداد
چون قلم آمد شـدن آغاز کـرد   چشم جهان را به سخن باز کـرد
بـی‌سخن آوازهٔ عـالم نـبود   این همه گفتند و سخن کم نبود
در لغت عشق سخن جان ماست   ما سخنیم این طَلَل ایوان ماست
خطّ هراندیشه که پیوسته شد   در پَرِ مـرغان سـخن بسته شد
نـیست دریـن بیشهٔ نوخیزتر   مـوی شکـافی ز سـخن تیزتر
اوّلِ انـدیشه پسـینِ شـمار   این سخنست این سخن اینجا بدار
تاجْوَران تاجْوَرَش خـوانـده‌انـد   وآن دگران آن دگرش خوانده‌انـد
گه به نـوایی عَـلَمَش بـرکشند   که بـه نگـاری قـلمش درکشـند

۶ب ـ پ ت: ما طلليم این سخن، ذ: ما سخنیم و طلل؛ طلل: ب د ـ فلک؛ ث: مراست.
۷آ ـ پ ث ح ذ ر: پیوسته‌اند.   ۷ب ـ ر: بر پر؛ پ ث ح ذ ر: بسته‌اند.
۱۱آ ـ پ: گر؛ پ ج چ خ ر: بنوای، ت ذ: بلوائی، د: بنواین.
۱۱ب ـ پ ح ر: بنگار، ج د: بنگارین. چ: بادای، خ: بادائی، ذ: برکشند.

او ز عَلَم فتحْ نماینده‌تر   وز قلم اقلیم گشاینده‌تر
گر چه سخن خود ننماید جمال   پیش پرستندهٔ مشتی خیال
ما که نظر بر سخن افکنده‌ایم   مردهٔ اوییم و بدو زنده‌ایم
سرد پیان آتش ازو تافتند   گرم رَوان آب درو یافتند
اوست دریــن دِهْ ز دِهْ آبادتر   تازه‌ای از چرخْ کهن زادتر
رنگ ندارد ز نشانی که هست   راست نیاید به زبانی که هست
با سخن آنجا که برآرد علم   حرف زیادست و زبان نیز هم
گر نه سخن رشتهٔ جان تافتی   جانْ سَرِ این رشته کجا یافتی
مُلْکِ طبیعت به سخن خورده‌اند   مُهرِ شریعت به سخن کرده‌اند
کآن سخنِ ما و زرِ خویش داشت   هر دو به صرّافِ عَرَض پیش داشت
از سخن تازه و زرّ کهن   گفت چه بِهْ؟ گفت سخن به سخن
پَیکِ سخن ره به سر خویش بُرد   کس نَبَرد آنچه سخن پیش برد
سیمِ سخن زن که درم خاک اوست   زر چه سگست؟ آهوی فِتراکِ اوست
صَدر نشین‌تر ز سخن نیست کس   دولت این مُلْکْ سخن راست بس
هرچه نه دل بی‌خبرست از سخن   شرح سخن بیشترست از سخن
تا سخنست از سخن آوازه باد   نام نظامی به سخن تازه باد

۱۵آ ـ ت: سردو؛ پ ج ذ: تنان، د: دمان؛ پ ت ث ج چ ح خ ذ: یافتند.
۱۸آ ـ ب ت ث ج د ذ: تا.
محذوفات: ۵ ـ پ؛ ۸ ـ ح ذ.
۱۵ ـ ب.
اضافات: ۲۶ ـ ح:
طبع لطیفش بسخن آفرین   باد بهر نکته دوصد آفرین

۱۴

سخن‌پروری

چونکه نَسَخته سخن سرسری / هست بَـرِ گوهریان گوهری
نکته نگهدار ببین چون بود / نکتهٔ سنجیده که موزون بود
قافیه‌سنجان که سخن برکشند / گنج دو عالم به سخن درکشند
خاصه کلیدی که در گنج‌راست / زیر زبان مرد سخن سنج‌راست
آنکه ترازوی سخن سَخته کرد / بخت‌وران را به سخن بخته کرد
بلبل عرشند سخن‌پروران / بازِ چه مانند به این دیگران
زآتش فکرت چو پریشان شوند / با ملک از جملهٔ خویشان شوند
پردهٔ رازی که سخن‌پروریست / سایه‌ای از سایهٔ پیغمبریست
پیش و پسی بست صَفِ کبریا / پسْ شُعَرا آمد و پیش انبیا

۵ب ـ پ ث ج ح: بختوران... پخته کرد، ر: بختوران... بخته کرد، ذ: تختوران؛ د: بخت ورانکه... تخته؛ چ خ س: تخت وران.. تخته کرد. ۷آ ـ چو: ب ت ـ که.

۸آ ـ پروریست: ب پ ت: پرورست.

۸ب ـ ث ح ذ: سایهٔ آن پردهٔ، خ: پایهٔ از پایهٔ؛ ج: از پایهٔ، ر: از پردهٔ؛ پ: از پردهٔ پیغامبر است؛ ب پ ت: پیغمبرست.

این دو نظر محرم یک دوستند — آن همه مغزند و دگر پوستند
هر رطبی کز سر آن خوان بود — آن نه رُطب پاره‌ای از جان بود
جان تراشیده به منقار گل — فکرت خاییده به دندان دل
چشمهٔ حکمت که سخن دانی است — آب شده زین دو سه یک نانی است
آنکه درین پرده نوایش هست — خوشتر از این حُجره سراییش هست
با سَرِ زانوی ولایت ستان — سر ننهد بر سر هر آستان
چون سَرِ زانو قَدَمِ دل کند — در دو جهان دستْ حمایل کند
آید فرقش به سلامِ قَدَم — حلقه صفت پای و سر آرد بهم
در خَمِ آن حلقه که چُستَش کند — جان شکند باز درستش کند
گاهی ازآن حلقهٔ زانو قرار — حلقه دهد گوش فلک را هزار
گاه به این حقهٔ پیروزه رنگ — مُهره یکی دَهْ به‌در آرد زچنگ
چون به سخن گرم شود مرکبش — جان به لب آید که ببوسد لبش
از پی لعلی که برآرد زکان — رَخنه کند بَیضهٔ هفت آسمان
نسبت فرزندی ابیاتِ چُست — بر پدر طبع برآرد دُرُست
خدمتش آرد فلک چنبری — باز رهد زآفتِ خدمتگری
هم نفسش راحت جانها شود — هم سخنش مُهرِ زبانها شود
هر که نگارندهٔ این پیکرست — بر سخنش زن که سخن پرورست
مشتری سحر سخن خوانمش — زُهرهٔ هاروتْ‌شکن دانمش
این بُنه کآهنگ سواران گرفت — پایهٔ خوار از سر خواران گرفت
رای مرا این سخن از جایْ بُرد — کآبِ سخن را سخن آرای برد
میوهٔ دل را که به جانی دهند — کی بُوَد آبی که به نانی دهند
ای فلک از دست تو چون رَسته‌اند — این گِرِهانی که کمر بسته‌اند
کار شد از دست به انگشت پای — این گره از پایِ سخن واگشای

۱۰ ب ـ پ: این، ج: این دوشده مغز دگر، ح: این همه مغز آمد و آن، ث چ د ذ: مغز آمد و این، ر: این دو چو مغز آنهمه چون پوستند.
۱۱ ب ـ رطب: پ ث ح ذ ر ـ سخن.
۳۱ ب ـ ب: گرهانی، ش: گهرانی، ر: گره‌هائی، ث: این کهنانی که سخن.
۳۲ ب ـ پای: پ ث ج ح خ د ذ ر ـ کار.

سیمْ‌کَشانی که ز زر مرده‌اند — سکّهٔ این کار به زر برده‌اند
هرکه به زر نکتهٔ چون روز داد — سنگ ستد لعل شب‌افروز داد
لاجَرَم این قومْ که داناترند — زیـرترند ارچه به بالاترند
آنکه سرش زرکش سلطان کشید — بازپسین لقمه ز آهن چشید
وآنکه چو سیمابْ غمِ زر نخورد — نقره شد و آهن سنجر نخورد
چون سخنت شهد شد ارزان مکن — شهد سخن را مگس افشان مکن
تا ندهندت مَسِتان گر وفاست — تا نَنیوشند مگو گر دعاست
تا نکند شرع ترا نامدار — نامزد شعر مشو زینهار
شعر تو از شرع به آنجا رسد — کز کمرت سایه به جَوزا رسد
شعرْ ترا سِدره نشانی دهد — سلطنتِ مُلکِ معانی دهد
شعر برآرد به امیریت نام — ك الشُّعَرَاءُ امراءُ اَالکَلام
چون فلک از پای نباید نشست — تا سخنی بر فلک آری به دست
بر صفت شمعْ سرافکنده باش — روز فرو مرده و شب زنده باش
چون تگ اندیشه به گرمی رسد — تُندرَوِ چرخْ به نرمی رسد
هرچه بَری نامْ نشانت دهند — گر نپسندی بِهْ از آنت دهند
سینه مکن گر گهرآری به دست — بهتر از آن جوی که در سینه هست
بِهْ که سخن دیرْ پسند آوری — تا سخن از دست بلند آوری
هر که عَلَم بر سر این راه بُرد — گوی ز خورشید و تگ از ماه برد
گر نفسش گرم رَوی هم نکرد — یک نفس از گرم رَوی کم نکرد
در تگ فکرت که رَوِش گرم داشت — بُرْدْ فلک را ولی آزرم داشت

۳۳آ ـ پ ث خ ج چ ذ س: که چو زر، ت ر: که بزر، د: که زر.
۳۳ب ـ کار: ر ـ سیم. ۳۶آ ـ ح: وانکه سرش زرکر؛ ج چ ح خ: کشد.
۳۶ب ـ پ ذ: نه آهن، ث: از آهن؛ ج ح: لقمهٔ آهن چشد؛ خ: لقمه که آهن چشد، چ: لقمه به آهن چشد.
۴۳ب ـ پ ج چ خ د ذ: کاالشعراء الامراء، ت ح: کالشعرا و امراء.
۴۴ب ـ پ: تا که سخن از، ذ: تا که سخن؛ ح: تاچو سخن گوهری آری؛ ج چ خ د ر: تا سخنی چون، س: از فلک.
۴۷آ ـ پ ث: براین، د: بدین (بالای سطر: برو)، ج: بدین نام نشانت، چ خ ر: هرچه درین پرده نشانت، ب پ ت ث د ذ: نام و؛ ح: برو نام نشانت.

بارگی از شهپر جِبریلْ ساخت — بادزن از باد سِرافیل ساخت
پَیْ سپرِ کس مکن این کِشته را — باز مده سر به کس این رِشته را
سفرهٔ انجیر شدی صفروار — گر همه مرغی شدی انجیرخوار
منکه درین شیوه مُصیب آمدم — دیدنی ارزد که غریب آمدم
شعر به من صَومعه بنیاد شد — شاعری از مَصطبه آزاد شد
زاهد و راهب سوی من تاختند — هردو به من خرقه درانداختند
سرخ گلی غنچه مثالم هنوز — منتظر باد شَمالم هنوز
گر بنمایم سخن تازه را — صُور قیامت کنم آوازه را
هر چه وجودست ز نَو تا کهن — فتنه شود برمنِ جادو سخن
صنعت من بُرده ز جادو شِکیب — سِحْر من افسون ملایک فِریب
بابِل من گنجهٔ هاروت سوز — زُهرهٔ من خاطر انجُم فروز
زُهرهٔ این منطقه میزانی است — لاجَرَمش منطق روحانی است
سحر حلالم سَحَری قوتْ شُد — نَسخ کن نُسخهٔ هاروتْ شد
شکل نظامی که خیال منست — جانور از سِحر حلال منست

۵۵ب ـ پ: ار همه؛ پ ح ذ ر: بُدی. ۵۶ب ـ چ ح خ ر: ارزم.
۵۸ب ـ هر دو بمن خرقه: پ ث ج ح خ د ذ ر ـ خرقه و زنار، چ: خرقه زنار.
۶۵آ ب ـ ب ت: اوست.
محذوفات: ۱۸آ، ۱۷، ۱۶ب ـ ح؛ ۱۹ ـ پ.
۳۰، ۲۹، ۲۸ ـ ب؛ ۲۸ ـ ج.
۳۱ ـ ج.
۴۱ ـ ح.
ترتیب: ۴۲، ۴۱ ر ۴۱، ۴۲ ـ ۴۴، ۴۳ ح ۴۳، ۴۴ ـ ۴۹، ۴۸، ۴۷ ر ۴۸، ۴۷، ۴۹
۵۴، ۵۳ ذ ۵۳ ۵۴
۶۳ب، ۶۳آ: خ ۶۳آ، ۶۳ب ـ ۶۶، ۶۵، ۶۴، ح ۶۴، ۶۶، ۶۵

۱۵

شناختن دل

چون سپر انداختنِ آفتاب — گفت زمین را سپر افکن برآب
گشت جهان از نفسش تنگ‌تر — وز سپرش من سِپَرَکْ رنگ‌تر
با سپر افکندن او لشکرش — تیغ کشیدند به قصد سرش
گاو که خرمهره بدو درکشند — چونکه بیفتد همه خنجر کشند
طفلِ شبْ آهِخت چو بردایه دست — زَنْگُلهٔ روزْ فراپاش بست
از پَیِ سَودایِ شب اندیشناک — ساخته معجونِ مُفَرِّحْ زخاک
خاک شده بادِ مسیحای او — آبْ زنِ آتش سَودای او
شربت و رنجور بهم ساخته — خانهٔ سَودا شده پرداخته
ریخته رنجورْ یکی طاس خون — گشته ز سر تا قدم اَنقاس‌گون

---

۲ ب ـ پ چ د: وز سپر من (د: وز سپرش من) سپرک رنگ‌تر، ث: وز سپرش مرک سبک رنگ‌تر، ج: وز سپرش روی برآرنگ‌تر، ذ: وز سپرک من سپرک رنگ‌تر، ر: وز سپر او، ب ت خ س: من شده بی‌رنگ‌تر.
۴ آ ـ ب ت: به او.
۵ آ ـ ب ت ج: آمیخت چو پروانه، ر: چو در، چ خ د: آمیخت، دست: چ ـ داشت، ح: آمیخته بیران دست.
۶ آ ـ پ ت خ د ذ: سودا. ۷ ب ـ ج ح د ذ ر س: آب زده.

رنگ درونی شده بیرون نشین / گفته قضا کانَ مِنَ الکافِرین
هر نفسی از سر طنّازیی / بازیِ شب ساخته شب‌بازیی
که قَصَبِ ماهْ گل‌آمیز کرد / گاه دَفِ زُهره درم ریز کرد
من به چنین شب که چراغی نداشت / بلبل آن رَوضه که باغی نداشت
خون جگر با سخن آمیختم / آتش از آب جگر انگیختم
با سخنم چون سخنی چند رفت / بی کَسَم اندیشه درین پند رفت
هاتِفِ خلوتْ به من آواز داد / وامْ چنان کن که توان باز داد
آب درین آتش پاکت چراست / باد جَنیبتْ کَشِ خاکت چراست
خاک تب آرنده به تابوت بخش / آتش تابنده به یاقوت بخش
تیر میفکن که هدف رای تست / مِقْرَعه کم زن که فرس پای تست
غافل ازین بیش نشاید نشست / بر در دل ریزگر آبیت هست
درخَم این خُم که کبودش خوش است / قصهٔ دل گو که سرودش خوش است
دُور شَو از راه زنانِ حواس / راهِ تو دل داند دل را شناس
عرش پَرانی که ز تن رَسته‌اند / شهپرِ جِبریل برو بسته‌اند
وانکه عنان از دو جهان تافتند / قُوتْ ز دریوزهٔ دل یافتند
دیده و گوش از غرض افزونی‌اند / کارگرِ پردهٔ بیرونی‌اند
پنبه درآگَنده چو گُل گوش تو / نرگس چشم آبلهٔ هوش تو
نرگس و گل را چه پرستی به باغ / ای ز تو هم نرگس و هم گل به داغ
دیده که آیینهٔ هر ناکس است / آتش او آب جوانی بس است
طبع تو با عقل به دَلّالگیست / منتظر نقد چهل سالگیست
تا به چهل سال که بالغ شود / نقد سفرهاش مَبالغ شود
یار کنون بایدت افسون مخوان / درس چهل سالگی اکنون مخوان
دست برآور زمیان چاره جوی / این غم دل را دل غمخواره جوی

۱۴آ ـ ح: خون دلی، پ: خون سخن با جگر، ب ت: با جگر آمیختم.
۲۱آ ـ ج ح خ د ذ ر: کبودی.
۲۱ب ـ ج ح خ د ذ ر: سرودی.
۲۳ب ـ ث ج د: و؛ چ خ ر: بدل بسته‌اند.
۲۷آ ـ ب ت: چو باغ.
۲۹آ ـ تو: پ ث ج چ خ د ذ ر ـ که.
۳۰ب ـ ث ح د ذ: چرخ. ح چ خ ر: خرج سفرهاش.

غم مخور البته چو غمخوار هست / گردن غم بشکن اگر یار هست
آن نَفَسی را که زبون غمست / یاری یاران مددی محکمست
چون نَفَسی تازه شود با دوکس / نیست شود صد غم ازآن یک نفس
صبحِ نُخُستین چو نفس برزند / صبح دُوُم بانگ براختر زند
پیشترین صبحْ به خواری رسد / گرنه پسین صبح به یاری رسد
از تو نیاید به تویی هیچ کار / یارْ طلب‌کن که برآید زِ یار
گرچه همه مملکتی خوار نیست / چون نگرم هیچ بِهْ از یار نیست
هست ز یاری همه را ناگزیر / خاصه زیاری که بود دستگیر
این دو سه یاران که تو داری ترند / خشک‌تر از حلقهٔ دَر بردرند
دست درآویز به فتراک دل / آب تو باشد که شود خاک دل
چون مَلِکُ ٱلعَرش جهان آفرید / مملکتِ صورت و جان آفرید
داد به ترتیب کرم ریزشی / صورت و جان را بهم آمیزشی
زین دو هم آغوش دل آمد پدید / آن خلفی کاو به خلافت رسید
دل که بَرو خطبهٔ سلطانی است / یکدش جسمانی و روحانی است
نورِ اَدیمت ز سُهَیلِ دلست / صورت و جان هر دو طُفَیل دلست
چون سخن دل به دماغم رسید / روغن مغزم به چراغم رسید
گوش درآن حلقه زبان ساختم / جانْ هدف هاتف جان ساختم
چرب زبان گشتم ازآن فربهی / طبع ز شادی پُر و از غم تهی
ریختم از چشمهٔ گرم آب سرد / کآتش دلْ دیگِ مرا گرم کرد
دست بِرآوردم از آن دست بند / راه‌زنان عاجز و من زورمند
در تگ آن راه دو منزل شدم / تا به یکی تگ به در دل شدم

۳۹آ ـ پ ث د: مملکت، ح: مملکتش. ۳۹ب ـ پ ذ ر: یار طلب کن که به.
۴۱آ ـ ث ج چ ح در: یاری. ۴۲ب ـ شود: پ چ خ ذ ر: شوی.
۴۴آ ـ پ: ز ترتیب، ب ت ج چ ح خ: بترکیب، د: بترتیب و؛ ر: بترتیب ادب.
۴۶ب ـ چ خ ر: اکدش؛ پ: اکدش روحانی و جسمانیست.
۴۹ب ـ پ چ ح خ ذ: دل هدف. ۵۱آ ـ ر: چشمه چشم؛ ب: چشمهٔ دل آب گرم.
۵۱ب ـ دیگ: ج ح ش ذ ر ـ آب، د: دیگ دلم.

من سوی دل رفته و جان سوی لب ——— نیمهٔ عمرم شده تا نیم شب
بر در مقصورهٔ روحانِیَم ——— حلقه شده قامت چوگانِیَم
گویْ به دستْ آمده چَوگان من ——— دامن من گشته گریبان من
پایْ ز سر ساخته و سَرْ ز پای ——— گویْ صفتْ گشته و چَوگان نمای
کارِ من از دست و من از خود شده ——— صد، ز یکی دیده، یکی صد شده
همسفران جاهل و من نَو سفر ——— غربتم از بی‌کَسِیَم تلخ‌تر
رَهْ نه کزآن دَرْ بتوانم گذشت ——— پایِ درون نی و سَرِ بازگشت
چونکه درآن نقبْ زبانم گرفت ——— عشق نقیبانه عنانم گرفت
حلقه زدم گفت درین وقت کیست ——— گفتم اگر بار دهی آدمیست
پیش دران پرده برانداختند ——— پردهٔ ترکیب درانداختند
از حرم خاص‌ترینِ سرای ——— بانگ برآمد که نظامی درآی

[شناخت دل]

خاص‌ترین حاجب آن دَر شدم ——— گفت درون آی درون‌تر شدم
بارگهی یافتم افروخته ——— چشمِ بد از دیدن او دوخته
هفت خلیفه به یکی خانه دَر ——— هشت حکایت به یک افسانه دَر
مُلکی ازآن بیش که افلاکْ را ست ——— دولتی آن باد که آن خاک را ست
در نفسْ آباد دَمِ نیم سوز ——— صَدْرْنشین گشته شَهِ نیم روز

۶۱ب ـ ح: مقیمانه، ب ت: رقیبانه. ۶۲آ ـ ب ت: باین، ر: بدین.
۶۳آ ـ ث د: پیش‌وران، ح بیشران، ر: پیش‌روان، خ ذ: پیش در آن؛ پرده برانداختند: ب ت: حلقه در انداختند، ذ: پرده در انداختند، ج: پرده پرداختند.
۶۳ب ـ ب ت: برانداختند. ۶۵ب ـ ب پ ت ـ بر شدم، چ ذ: بر شدم.
۶۶ب ـ پ ح خ ر س: آن، د: پردهٔ سحر سحری سوخته.
۶۷ب ـ پ ث ج چ خ د ذ ر: هفت.
۶۸ب ـ پ ح: دولتیان خاک کزان، ث: دولت آن خاک که خاک، ج: دولت ازان بیش که این، چ: دولتی آن خانه که آن، خ: دولتی آن خاک که آن، ش: دولت آن خاک که آن، ذ: دولتی آن خاک که این، ر: دولتیا خاک که آن؛ که آن: ب ت س ـ کزان.

سُرخه سواری به ادب پیش او لعلْ قبایی ظفرْ اندیشِ او
تلخ جوانی به یَزَک در شکار زیرترِ او سِیَهی دُردخوار
قصدِ کمین کرده کمند افکنی سیمْ زره ساخته رویین‌تنی
این همه پروانه و دل شمع بود جمله پراگنده و دل جمع بود
من به قناعت شده مهمان دل جان به نوا داده به سلطان دل
چون عَلَمِ لشکر دل یافتم روی خود از عالَمیان تافتم
دل به زبان گفت که ای بی‌زبان مرغ طلب بگذر ازین آشیان
آتشِ من مَحرم این دود نیست از نمکِ تازه نمک‌سود نیست
سایه ازین سرو تواناترست پایه ازین پایه به بالاترست
گنجم و در کیسهٔ قارون نِیَم با توام و از تو به بیرون نِیَم
مرغ لبم با نفس گرم او پَرزْ زبان ریخته از شرم او
ساختم از شرمِ سَر افکندگی گوشِ ادب حلقه‌کَشِ بندگی
خواجهٔ دل عهد مرا تازه کرد نامِ نظامی فلک آوازه کرد
چونکه ندیدم زریاضت گزیر گشتم ازآن خواجه ریاضت‌پذیر

۷۰آ ـ پ ث ج ح خ د ذ ر: سرخ سواری، ح: لعل قبائی.
۷۰ب ـ ح: سرخ سواری، پ ت ث ذ: قبای.   ۷۱آ ـ ذ: تلخ؛ ث ح ش ذ ر: یزکی، پ: برکی دردر.
۷۱ب ـ ر: زیرترازوی، پ ث ح: سبهی، ج: سپهی.
۷۷ب ـ پ: ان نمک این تازه، ج چ: وین (چ: این) جگر تازه، ش: این نمک از تازه، ذ: این نمک آن تازه، ر: کان نمک این پاره؛ از: ث د ـ آن، ح خ: این.   ۷۸آ ـ ب: سایهٔ این، ش: سایمه، چ در: سایم ازین.
۷۸ب ـ پ ث ج چ ح د ذ ر: پایم ازین، خ: پایه‌ام.
۷۹ب ـ پ چ ح خ ش ر: با تو نیم وزتو.
محذوفات: ۲ ـ ح.   ۲۵ ـ پ.
۳۳ ـ پ؛ ۳۷ ـ ب ث.   ۷۲ ـ چ.
۷۵ ـ پ؛ ۸۰ ـ د (در حاشیه بخط دیگری نوشته)؛ ۸۳ ـ ث.
ترتیب: ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، چ ۱۸، ۱۷، ۲۰، ۱۹
۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷ د: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده است.
اضافات ـ ر بعد از ۲۴:

دل اگر این مهره آب و گل است خر هم از اقبال تو صاحبدل است
زنده بجان خود همه حیوان بود زنده بدل باش که عمر آن بود

۱۶

خلوت اول و صفت گُلها

رایض من چون ادب آغاز کرد　　از گِرهٔ نه فلکم باز کرد
گرچه گِرِه در گِرَهم بود جای　　بر نگرفت از سرِ آن رشته پای
تا سَرِ آن رشته به جایی کشید　　کآن گره از رشته بخواهد برید
خواجه معالقصه که در بند ماست　　گرچه خدا نیست خداوند ماست
شِحنهٔ راه دو جهان منست　　گرنه چرا در غم جان منست
گرچه بسی ساز ندارد ز من　　شفقت خود باز ندارد ز من
گشت چو من بی‌ادبی را غلام　　آن ادب‌آموز مرا کرد رام
کز چومنی سر به هزیمت نَبُرد　　صحبت خاکی به غنیمت شمرد
روزی ازین مصر زلیخا پناه　　یوسف خوش خلق برون شد ز چاه
چشم شب از خواب چو بردوختند　　چشم و چراغ سحر افروختند

۲آ - پ ح د ذ ر س: در گرهش، ج ش: برگرهش.　　۲ب: ج چ خ د ذ ر: این، ج: جای.
۳آ - پ ح خ ذ ر: رسید.　　۵ب - ج چ ح: ورنه.
۹ب - پ ج چ ح خ د ذ ر: یوسفیی کرد و برون شد.
۱۰ب: ث ر: چشم چراغِ.

صبحْ چَراغِ فلک افروز شد   کُحلیِ شبْ قرمزیِ روز شد
خواجه گریبان چراغی گرفت   دست من و دامن باغی گرفت
دامنم از خار غم آسوده کرد   تا به گریبان به گل آموده کرد
من چو لب لاله شده خنده‌ناک   جامه به صد جای چوگل‌کرده چاک
لاله دل خویش به جانم سپرد   گُل کمر خود به میانم سپرد
گه چو می‌آلوده به خون آمدم   گه چو گُل از پوست برون آمدم
گُل به گُل و شاخ به شاخ از شتاب   می‌شدم ایدون که شود نَشْوِ آب
تا عَلَمِ عشق به جایی رسید   کز طرفی بوی وفایی دمید
نکتهٔ بادی به زبان فصیح   زنده دلم کرد چو باد مسیح
زر به زمین ریخت عَماریم را   تگ به صبا داد سواریم را
گفت فرود آی و زخود دم مزن   ورنه فرود آرمت از خویشتن
منکه برآن آب چو کشتی شدم   ساکن آن باد بهشتی شدم
آبْ رَوان بود فرود آمدم   تشنه زبان بر لب رود آمدم
چشمه‌ای افروخته‌تر ز آفتاب   خِضْر چو خَضراش ندیده به خواب
خوابگهی بود سمن‌زارِ او   خواب کُنان نرگسِ بیدارِ او
دایرهٔ خطّ سپهرش مَقام   غالیهٔ بوی بهشتش غلام
گل ز گریبان چمن کرده جای   خارکَشان دامن گل زیر پای
آهو و روباه درآن مرغزار   نافه به گل داده و نیفه به خار

---

۱۳ ب ـ ب: ز گل، ح: گل؛ ج ح خ: آلوده، ذ: اندوده؛ پ: آموده گشت.
۱۴ آ ـ ب ت: ژاله.
۱۶ آ ـ ح: مل آلودهٔ خون؛ خ: آلودهٔ خون، پ: آلوده جون؛ ذ: گاه من آلودهٔ خون.
۱۸ ب ـ پ چ ح ذ ر: رسید.
۱۹ آ ـ د: نکتهٔ گویا؛ ذ: نکتهٔ تازی بزبانی؛ ش: نکتهٔ تازی.
۲۰ آ ـ پ ث ذ: در بزمین، ر: زیر زمین.   ۲۱ ب ـ ت ج خ: گر نه.
۲۲ آ ـ ج چ خ: در آن؛ ذ: بدآن آب چو کشتی بدم. ۲۲ ب ـ باد: پ ـ خاک؛ ر: ساکن از آن باد؛ ذ: بدم.
۲۳ ب ـ ب ت: تشنه روان.
۲۴ ب ـ ب ت ج ح د: نه خضراش، خ: چه خضراش، ذ ر: بخضراش.
۲۵ آ ـ د: ازو.
۲۵ ب ـ ب ت ث: خواب کنِ. پ: خواب‌کن ان؛ ج د: خوابگه؛ پ ج ذ: بیمار او؛ د: ازو.

طوطی از آن گل که شکر خنده دید   بـر سـر سبزیش پراگنده دیـد
تازه‌گیا شیر چـو شکَر بـه‌دست   آهـوکانش ز شکَـر شـیرمست
جـلوه‌گـر از حِجلهٔ گـلها شَمال   گـلْ شِکَـر از شاخ گیاها غـزال
خِـیری و مَـنثور مـرکَّب شـده   مِـزوَحهٔ عـنبرِ اَشْـهب شـده
سرمهٔ بـیننده چـو نـرگس نـماش   سـوسن اَفْـعیٰ چـو زمـرّد گیاش
قـافله زن یـاسمن و گـل بـهم   قـافیه گـو قـمری و بـلبل بـهم
سـوسن یکـروزهٔ عـیسی زبـان   داده به صبح از کف موسی نشـان
فـاخته فـریاد کـنان صـبحگاه   فـاخته‌گون کـرده فـلک را بـه آه
بـاذْ نـویسنده بـه دستِ امـید   قـصهٔ گُـل بـر ورق مشک بـید
گَـهْ بـه سلامِ سمن آمد بـهار   گهْ به سپاسْ ایـزدِ گُـل رفت خـار
تُرکِ سمن خـیمه بـه صحرا زده   مـاهْ زَبَـرْ، خـیمه ثـریا زده
لاله بـه آتشگـهِ راز آمـده   چـون مُغِ هـندو بـه نـماز آمـده
هـندوَک لاله و تُـرک سـمن   سَهلِ عـرب بـود و سُهَیل یـمن
آب ز نـرمی شـده قـاقُم نـمای   طُـرفه بُـوَد قـاقُم سِنجاب‌سای
روزن بـاغ از عَـلَم سـرخ و زرد   پـنجره‌ها سـاخته بَـر لاجـورد
شـاخْ ز نُـورِ فـلک انگـیخته   در قـدم سـایه درم ریـخته
سـایه سـخن‌گو بـه لب آفـتاب   زنـده شـده ریگْ بـه تسبیحِ آب

۲۹آ ـ ج د: از ان گل بشکر؛ دید: پ ج چ ح خ د ذ ر ـ بود.
۲۹ب ـ چ ح خ د ر: پرافکنده بود، پ ذ: پراکنده بود، ج: بر پر خود سبزیش افکنده بود.
۳۰ب ـ پ: آهوکان از شکرش سیر، ث ج ح ذ ر: آهوکان از شکرش (ث: شکر، ح: وزشکر).
۳۱ب ـ ب پ ت ج ح خ د ذ: گل شکن؛ ج: گیابا، ح د: گیاهان.
۳۲آ ـ و: چ خ ـ حذف شده، ح: منشور؛ ر: خیری منشور؛ ش: خیری و سوریش.
۳۳آ ـ ث: سوسن بیننده، ج: سوسن گوینده؛ پ چ ح: بینند.
۳۳ب ـ ب ت ج خ د ذ: سوزن، چ: سودن، پ: لباس.
۳۸ب ـ پ: گه بسپاس آمد و گل، ج خ: گه بسپاس از بر گل، ث، گه بسپاس ایزد گل رفته، ح ذ: از در گل؛ د: از در گل ـ زیر کلمهٔ «در» کلمه «بر» افزوده، ش: آمده گل نزد خار، ر: آمد گل پیش خار؛ ج: رفته.
۳۹ب ـ ج چ خ: مه؛ ح: ماه بدین؛ ش: مه زیر چرخ؛ ث: ماه قدم را بثریا، د: ماهچه بر چتر ثریا، ر: ماهچه خیمه بثریا، س: ماهچه بر اوج ثریا.
۴۳آ ـ ذ: سوزن، ر: زورق، پ: باغ علم.
۴۳ب ـ پ چ ح خ ر: از لاجورد، ذ: برلاژورد.

نسترن از بوسهٔ سنبل به زخم　　از مژهٔ غنچه لبِ گُل به زخم
تِرکَشِ خِیری تهی از تیرخار　　گاه سپر خواست گهی زینهار
سِحْر زده بید به لرزه تنش　　مِجْمَرِ لاله شده دود افکنش
خواست پریدن چمن از چابکی　　خواست چکیدن سمن از نازکی
نیشکر از خنده برون آمده　　زردهٔ گل نعل به خون آمده
آن گلِ خود رای که خود روی بود　　از نفسش بادْ سخن‌گوی بود
سبزتر از برگ تُرُنج آسمان　　آمده نارنج به دست آن زمان
چون فلک آنجا عَلَم آراسته　　سبزه به کُشتیش به دَر خواسته
هر گِرِه از رشتهٔ آن سبزْ خوان　　جان زمین بود و دل آسمان
اختر سرسبز مگر بامداد　　گفت زمین را که سرت سبزباد
یا فلک آنجا گذر آورده بود　　سبزه به بیجاده فرو کرده بود
چشمه دُرَفشنده‌تر از چشم حور　　تا بَرَد از چشمهٔ خورشید نور
سبزه به آن چشمه وضو ساخته　　شُکرِ وضو کرده و پرداخته
مرغْ ز گُل بوی سلیمان شنید　　نالهٔ داوودی از آن برکشید
چنگل دُرّاجْ به خونِ تَذَرو　　سلسله‌ای ریخته بر پای سرو
مَحضرِ منشورْ نویسانِ باغ　　فَتْوِیِ بلبل شده بر خون زاغ
بوم کزآن بوم شده پیکرش　　سِرّ دلش گشته قضای سرش
باد یمانی ز سُهَیلِ نسیم　　ساخته کَیْمُخْتِ زمین را اَدیم
لاله ز تعجیل که بشتافته　　از جَهِشِ دل خفقان یافته

۴۸آ ـ ث ج: سخت شده؛ بید: ب پ ت چ ح خ ذ ـ بیدو.
۵۰آ ـ پ ث چ در: نی بشکر خنده؛ ج خ: نی‌شکر خنده، ح: نی ز شکر خنده، ذ: گل بشکر خنده.
۵۰ب ـ ب ت: زرد، ب پ ت ث ج چ ح خ ذ: لعل.
۵۳ب ـ پ: بیششْ؛ ج: زکینش سپر انداخته، ح: بکشتانش تبر؛ د: سبزه بسبزه شده پیراسته.
۵۶آ ـ چ ح خ د: تا؛ ث: بافلک آنجا که زر.
۵۶ب ـ ر ـ گرو، ث: گره، ج: بیچاره فرو خورده بود، ح: بسجاده در آورده بود.
۶۰ب ـ پ: ساخته در پای؛ ث ج ح: سلسله را (ج: سلسلها) ریخته در پای، چ خ ر: سلسله آویخته در (خ: بر) پای؛ د: سلسلها ـ بالای «ریخته» کلمهٔ «ساخته» افزوده شده؛ ذ: سلسلهٔ بیخته.
۶۳آ ـ ث ج ح د ر: بسهیل.
۶۴ب ـ از: د: زان، ذ: زین؛ پ: از نفسش؛ جهش: ب ت ث ج د ذ ـ جهتش، ح: از چمنش ر ش: از تپش دل

سایهٔ شِمشادِ شَمایل پرست / سوی دل لاله فرو برده دست
ناخنِ سیمینِ سمنْ صبحِ بام / بُرده ز شبْ ناخُنهٔ شبْ تمام
صبح که شد یوسُفِ زرّین رَسَن / چاه‌کَنان در زنخِ یاسمن
زردْ قَصَبْ خاکْ به رسمِ جُهُود / کآب چو موسی ید بیضا نمود
خاک به آن آبْ دوا ساخته / هرچه فرو بُرده برانداخته
نورِ سَحَر یافته میدان فراخ / سایه رَوی را به صبا داده شاخ
[بیدْ] گزیده لب خورشید را / شانه زده بادْ سَرِ بید را
سایه و نور از علمِ شاخسار / رقص‌کُنان بر طرف جویبار
عود شد آن خار که مقصود بود / کآتشِ گلْ مِجْمری از عود بود
گردن گل مِنبر بلبل شده / زلف بنفشه کمر گل شده
مرغ ز داوود خوش آوازتر / گل ز نظامی شَکَر اندازتر

ـ(بعقیدهٔ منتقد متن باکو: «از تپش دل باید صحیح‌تر باشد.»).
۶۶آ ـ ذ: ناخن سیمش، ث: سحن صبح بام؛ ج چ ح خ د ذ ر: صبح فام.
۶۶ب ـ ث ج ح خ د ذ: گل تمام، چ: مه تمام (د: حاشیه مه).
۶۹آ ـ ث ذ: بد آن، ج ح خ ذ: بدان.
۷۱آ ـ ب ت ج ح د: باد گزیده، پ ذ: باده گزیده، ث: باز گزیده، چ خ: ابر گزیده، ر: سایه گزیده.
۷۳ب ـ ح: آتش و گل مجمر آن؛ د: آتش دل مجمر آن؛ پ ث ج چ خ ذ ر: آتش گل مجمر آن.
محذوفات: ۱ تا ۱۰ ـ ث.
۱۵ ـ ب ت؛ ۲۰ ـ ب ت؛ ۱۱ تا ۲۰ ـ ث.
۲۱ تا ۲۹ ـ ث.
۳۹ ـ پ ذ.
۵۵، ۵۴، ۵۳ ـ ث.
۶۳ ـ ت (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده)؛ ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹ ـ پ.
ترتیب: ۵۸، ۵۷ پ ۵۷، ۵۸
۶۹، ۶۸ ب ت ذ ۶۸، ۶۹
۷۳، ۷۲ پ ۷۲، ۷۳
اضافات: ۶۶ ـ ذ: خلوت دوم.

۱۷

خلوت دوم و دیدن معشوق

بادْ نِقاب از طرفی برگرفت — خواجه سبک عاشقیی درگرفت
گل نفسی دید شکر خنده‌ای — بر گل و شکّر نفس افکنده‌ای
فتنهٔ آن ماه قَصَب دوخته — خِرمنِ مَهْ را چو قَصَب سوخته
تا کمر از زلف زِرِهْ بافته — تا قدم از فَرقْ نمک یافته
دیدن او چون نمک‌انگیز شد — هر که درو دید نمک ریز شد
تا نمکش با شکر آمیخته — شکّرِ شیرین نمکان ریخته
طوطیِ باغ از شکرش شرمسار — چون سَرِ طوطی زنخش طوق‌دار
زان زنخ گرد چو نارنج خوش — غبغب سیمین چو ترنجی به کش
مست نوازی چو گل بوستان — توبه فریبی چو می دوستان
لب طبری‌وار طبرخون به دست — مغز طَبَرزد به طبرخون شکست
سرخ گلی سبزتر از نیشکر — خشکْ نباتی همه جُلّابِ‌تر
خالِ چو عودش که جگرسوز بود — غالیه‌سای از صدف روز بود

---

۴ ب ـ ب ت: ساخته.
۱۲ آ ـ ب پ ت ث چ: خاک، چ: که شکرریز بود.
۱۲ ب ـ از: پ ث چ ج ح خ د ذ ر: حذف شده.

در غــم آن دانــهٔ خــال سـیاه — جملهٔ تن خاک شـده روی مـاه
جَزعْ ز خـورشیدْ جگـرسوز تـر — لعــل ز مــهتاب شب افـروزتر
از بُنهٔ دل که به فـرسنگ داشت — راهْ چو میدانِ دهن تـنگ داشت
زان‌دل سختش که‌جگرخواره‌گشت — بر جگـر او دل مـن پـاره گشت
لب به سخن خنده به شَکّر خوری — رخ به دعا غمزه بـه افسـونگری
بسـته چـو حُـقّه دهـن مُهره‌دار — راهگــذر مـانده یکـی مـهره‌وار
عشق چو آن حُقّه و آن مهره دید — بوالعجبی کرد و بسـاطی کشـید
کـیسهٔ صـورت زمیانم گشـاد — طوق تـن از گـردن جـانم گشـاد
کار من از طاقت من درگـذشت — آب حـیاتم ز دهــن بـرگذشت
عـقلِ عـزیمت‌گرِ ما دیـو دیـد — نـقرهٔ آن کــار بــه آهـن کشـید
دل که به شادی غم دل می‌گرفت — چشمهٔ خورشید به گِل می‌گرفت
مونس غـم‌خواره غـمِ وی بـود — چـاره‌گـر مـی‌زده هـم مَـی بـود
ای تَــبِشِ نــاصیه از داغ مــن — بـیخبر از سـبزه و از بـاغ مـن
سبزه نظر بـود و فـلک تـاب او — باغْ سخن بود و سرشک آبِ او
وانکه رُخَش پردگی خاص بـود — آیــنهٔ صــورتِ اِخــلاص بـود
بس که سَرَم بر سرِ زانـو نشست — تا سر این رشته بیامد بـه دست
ایـن سـفر از راه یـقین رفته‌انـد — راه چنین رو که چـنین رفته‌انـد
مــحرم ایــن راه نــه‌ای زیــنهار — کــار نــظامی بـه نـظامی گـذار

۱۶ ب ـ پ ث ج چ خ د ذ ر: بر جگر من.
۲۶ آ ـ ذ: سبز، پ ث ج چ ح خ در س: سبزه فلک بود و نظر؛ بودو: ح ـ برد، و: د ـ حذف شده.
۲۶ ب ـ سخن: پ ث ج خ د ذ ر س: سحر، ح: شجر؛ و: ذ ـ حذف شده، سرشک: پ ـ شکر.
۲۹ آ ـ ذ: این سخن؛ پ: اراده؛ پ ث ج چ ح ر: رفته‌ام، ذ: گفته‌ام.
۲۹ ب ـ پ ث ج چ ح ذ ر: رفته‌ام.
۳۰ آ ـ پ: این پرده نهٔ، ح: آن راه نهٔ؛ ر: راه نهٔ؛ چ خ: نه توئی، د: چونهٔ، ب ت ث ج ذ: راه تونهٔ.
محذوفات: ۲ ـ ب ت، ۳ ـ خ.
۱۸، ۱۷، ۱۶ ـ ح.
اضافات: ابیات ۴۰ ـ ۲۰ بند ۱۸ بعد از بیت ۲۰ در نسخهٔ ـ ث ـ نوشته شده است.

۱۸

خلوت سوم و مشاهدهٔ مجلس عارفان

خواجه یکی رَهْ به تـمنّایِ جـنس   زد دو سه دَم با دو سه اَبنای جنس
یـافت شـبی چـون سحر آراسته   خـواستههایِ بـه دعـا خـواسـته
مـجلسی افـروخته چـون نَـوبهار   عشـــرتی آسـودهتر از روزگـار
آهِ بَـــخور از نـــفس روزنش   شــرحْ دِهِ یـوسُف و پـیراهـنش
شِـحنهٔ شبْ خـونِ عسس ریـخته   بــر شَکَــرش پَــرِّ مگس ریـخته
پــردهشناسان بـه نـوا در شِگَـرف   پــردهنشینان بـه وفـا در شِگَـرف
پـایِ سُـهَیلْ از سـر نَـطعِ اَدیـم   لعــل فشــان بــر ســر دُرِّ یـتیم
شمعِ جگر چون جگرِ شمع سوخت   آتشدل چــون دلآتش فـروخت
در طـبق مِـجْمرِ مـجلس فـروز   عـودْ شکـرساز و شکـرْ عـودسوز
شــیشه ز گُـلّابْ شَکَـر مـیفشاند   شمعْ بـه دسـتارچـه زر مـیفشاند
از پَیِ نُقْلان شـده مَیْ بـوسهخیز   چشم و دهـان شکّـر و بـادام ریـز

---

۱ آ ـ ره: ج ح در ـ شب؛ خ: یکی شب بتماشای.
۱۱ آ ـ نقلان شده می: ذ ـ آن نقل می، ج: آن نقل و می، ح: نقل آن زمی؛ پ ث ر: نقلان می، د: (در حاشیه ـ

شکَر و بادام بهم نکته‌ساز / زُهره و مِرّیخ بهم عشق باز
وَعده به دروازهٔ گوش آمده / خنده به در یوزهٔ نوش آمده
نیفهٔ روبَهْ چو پلنگی به زیر / نافهٔ آهو شده زنجیر شیر
ناز گریبان‌کش دامن‌کشان / آستی از رقص جواهرفشان
شمع چو ساقی قدح می به دست / طشت می‌آلوده و پروانه مست
خواب چو پروانه پر انداخته / شمع به شکرانه سر انداخته
پردگی زُهره درآن پرده چُست / زخمه شکسته به اَدای دُرست
خواب رباینده دماغ از دماغ / نور ستاننده چراغ از چراغ
آنچه به صد عمر کسی یافته / هم نفسی در نفسی یافته
نُزل فرستنده زمان تا زمان / دل به دل و تن به تن و جان به جان
گفتی از آن حُجره که پرداختند / رَختِ عدم در عدم انداختند
مرغ طربْ نامه به پر بازبست / هفت پَرِ مُرغِ ثریّا شکست
آتش مرغ سحر از بابزن / بر جگر خوش نمکان آب زن
مرغْ گران خواب‌تر از صبحگاه / پایِ فلک بسته‌تر از دست ماه
حلقهٔ دَر، پردهٔ بیگانگان / زلفِ پری، حلقهٔ دیوانگان
در غمِ آن حلقه دلِ مُشتری / تنگ‌تر از حلقهٔ انگشتری
تاختن آورده پَری زادگان / همچو پری بر دل افتادگان
بر ره دلْ شاخِ سمن کاشته / خارْ به نوک مژه برداشته
میوهٔ دل نیشکر خَدُّشان / گلبُنِ‌جان ناروَن قدّشان
فَندُقِهٔ شکر و بادامِ تنگ / سبز خط از پِستهٔ عُنّاب رنگ
در شبِ خط ساخته سِحرِ حلال / بابِلی غمزه و هندوی خال

صنم بوسه‌خیز).
۱۵آ ـ ناز: ب ت ج چ خ ذ ر ـ یار، پ: ناز، ح: باد؛ ج چ ح خ ذ ر: گریبان کش و.
۱۸ ب ـ زخمه: پ ج چ خ د س: نغمه، ر: زخمه (نغمه).
۲۷آ ـ غم: ج چ ح خ ر ـ خم. ۳۲آ ـ ث پ ج چ ح خ ذ: در خط شب.
۳۲ ب ـ ب: بلبلهٔ، ت: بابلهٔ؛ ث: بابلی از غمزهٔ هندو و خال.

هر نفس از غمزه و خالی چنان — گشت جهان بابِل و هندوستان
چون نظری چند پسندیده رفت — دل به زیارت‌گری دیده رفت
غمزه زبان تیزتر از خارها — جَعدْ گِرِه گیرتر از کارها
شست کرشمه چو کماندار شد — تیزْ نینداخته بر کار شد
باد مسیح از نفس دل دمید — آب حیات از دهن گِل چکید
گل چو سمن غالیه برگوش داشت — مَهْ چو فلک غاشیه بردوش داشت
چون رخ و لب شکّر و بادام ریخت — گل به حمایت به شکر درگریخت
هر نظری جان جهانی شده — هر مژه بُتخانهٔ جانی شده
زلف سیه بر سر سیم سپید — مُشک فشان بر ورقِ مُشکْ بید
غَبْغَبِ سیمین که کمر بست از آب — قَوس و قُزَح شد ز تَفِ آفتاب
زلفْ براهیم و رخْ آتشگرش — چشمْ سِماعیل و مُژه خنجرش
آتش ازین دستهٔ ریحان شده — خنجر از آن نرگس خندان شده
بوسه چو مَیْ مایهٔ افکندگی — لب چو مسیحا سبب زندگی
خَوی چو به گل قطرهٔ نسرین شده — خرمنِ مَهْ خوشهٔ پروین شده
باز شده گویِ گریبانِ حور — خطِّ سَحَر یافته طُغرای نور
هِمّت خاصان و دل عامیان — شیفته زآن نور چو سرسامیان
غمزه منادی که دهن خسته بود — چشم سخنگو که زبان بسته بود
مَیْ چو گُل آرایش اقلیم شد — جامْ چو نرگسْ زرِ در سیم شد
عقل درآن دایره سرمست ماند — عاقبت از صبر تهی‌دست ماند
در دهن از خنده که راهی نبود — طاقتْ را طاقتِ آهی نبود

۳۳ب ـ پ چ ح خ د ذ ر: گشته.
۳۵آ ـ مب: ما.
۳۵ب ـ مب: کار ما.
۳۸آ ـ چ ج خ ر: درگوش.
۴۰آ ـ پ ث ج چ ح خ ذ: جان و.
۴۲ب ـ قزح: ث ـ قدح، ث ج ح د ر س: قوس قزح.
۴۶آ ـ پ: خوی چو بررخ گل نسرین شدی، ر: خوی برخ چون گل و نسرین شده، ج: خوی که روان برگل و نسرین شدی، چ: خوی چو زرخ برگل و نسرین شدی، ح: خوی برخ او گل نسرین شده، خ: خوی زرخش برگل نسرین شدی د: خوی چو پران صفحهٔ نسرین شدی، ذ: خوی چو برخ برگل و نسرین شده، ث: خوی برخش برگل و نسرین شده، س: خوی گل قطرهٔ نسرین شده.
۴۶ب ـ ج چ خ د: شدی؛ پ: خوشهٔ او خرمن پروین شدی.

صبر بسی زیر نوا تنگ داشت　　فتنه سر زیر دو آهنگ داشت(!)
یافته در غُنّهٔ داوودساز　　قصهٔ محمود و حدیث ایاز
شعر نظامی شکر افشان شده　　ورد غزالان غزل‌خوان شده
عمر برآن فرش ازل یافته　　آنچه شده باز ز سر یافته
دیده درآن سجده تحیات خوان　　گوش درآن نامه تحیت رسان
تنگدل از خندهٔ ترکان شکر　　سرمه بر از چشم غزالان نگر
تُرک قصب‌پوش من آنجا چو ماه　　کرده دلم را چو قصب زخمگاه
مه که به شب دست برافشانده بود　　آن شب تا روز درآن مانده بود
ناوک غمزه‌ش چو سبک پر شدی　　جان به زمین‌بوس برابر شدی
شمع ز نورش مژه پر اشک داشت　　چشمِ چراغ آبله زآن رشک داشت
هر ستمی کاو ز جفا درگرفت　　دل به تبرُّک به وفا برگرفت
گه شده او سبزه و من آفتاب　　گه شده من گازر و او جوی آب
زآن رُطَب آن شب که بَری داشتم　　بی خبرم گر خبری داشتم
کآن مه نو کاو کمر از نور داشت　　ماه نو از شیفتگان دور داشت
شیفتهٔ شیفتهٔ خویش بود　　رغبتی از من ده ازو بیش بود
دل به تمنّا که چه بودی ز روز　　گر شب ما را نشدی پرده‌سوز
امشب اگر جفت سلامت شدی　　هم نفس صبح قیامت شدی

۵۳آ ـ بسی: پ ـ سر، ح: بسر؛ ذ: صبر سر زیر نوآهنگ، ث: صبر بسر دید نوا، در: صبر دران پرده نوا.
۵۳ب ـ دو: ر ـ در؛ ذ: زیرودو.
۵۴آ ـ غنه: ث در ـ نغمه، ب ت: داعیه، پ: غنچه، ح: لهجه؛ خ: بافته دل در غنه.
۵۶آ ـ برآن: ث ح خ ذ ـ بدان، ج: ازان؛ پ ت ث ج ح د ذ: یافته.
۵۸ب ـ ح خ ذ: پراز؛ ث: بران چشم؛ نگر: پ ث ج چ خ ذ ر: نظر، ت: سر بر از چشم غزالان شکر، د: سرمهٔ از چشم غزالان نگر (د ـ در حاشیه: سرمه بر از چشم غزالان نگر.)، س: قمر.
۶۲آ ـ بود: پ ج چ د خ ذ ر ـ داشت.
۶۲ب ـ ب ت ث ح: چشم و چراغ؛ بود: پ ج چ خ د ذ ر ـ داشت.
۶۳آ ـ زجفا: ث ـ بجهان، ج ح خ در: بجفا؛ پ چ ذ: برگرفت.
۶۴آ ـ سبزه: د ـ جامه؛ ث: گه شده من سبزه واو؛ آفتاب: پ ث ج چ ح خ د ذ ر ـ جوی آب.
۶۴ب ـ ث: من کان وزر آفتاب؛ پ چ ح خ د ر: من کازر و او آفتاب؛ ت ج ذ: گه شده او کازرو (ذ: کادرو) من آفتاب (ت: جوی آب).
۶۶آ ـ کان: پ ت ث ج ـ آن؛ کو: خ ـ کان، ح: کر.

روشنیِ آن شبِ چون آفتاب   جویم بسیار و نبینم به خواب
جز به چنان شب طربم خوش نبود   تا شب خوش‌کرد شبم خوش نبود
زان همه شب یارب یارب کنم   بو که شبی چارهٔ آن شب کنم
روز سپید آن نه شب داج بود   بود شب اما شب معراج بود
ماه که بر لعل فلک کان کند   در غم آن شب همه شب جان کند
روز که شب دشمنیش مذهبست   هم به تمنای چنان یک شبست
من شده فارغ که زراه سحر   تیغ‌زنان صبح درآمد به سر
آتش خورشید ز مژگان من   آب روان کرد ز ایوان من
ابر به آب آمده بازی کنان   جامهٔ خورشید نمازی کنان
حوضهٔ آن چشمه که خورشید بست   چون من و تو چند سبو را شکست
جَزعِ ستاره زده بر سیمِ ناب   زرِّ طِلا از ورقِ آفتاب
صبحِ گران خُسب سبک‌خیز شد   دَشنه به دست از پَیِ خونریز شد
من ز مَصافش سپر انداختم   جانْ سپرِ دَشنهٔ او ساختم
در پَیِ جانم سَحَر از جوی جَست   دَشنه کَشی کرد و برو پُل شکست
بانگ برآمد ز خرابات من   کای سَحَر این نیست مکافات من
پیشترک زین که کسی داشتم   شمعِ شب‌افروزْ بسی داشتم
آن شب و آن شمع نماندم چه سود   نیست چنان شد که تو گویی نبود
نیش درآن زن که ترا نوش خَورد   پشم درآن کش که ترا پنبه کرد
خام کُشی‌کن که صواب آن بود   سوخته را سوختن آسان بود
صبح چو در گریهٔ من بنگریست   بر شفق از شَفْقَتِ من خون گریست

۷۶ب ـ بسر: پ ث ح س: ز در، ر: زدر (بسر).
۷۷ب ـ زایوان من؛ پ ث ج چ ح ذ: در ایوان، ر: برایوان من.
۷۸آ ـ بآب: ر ـ بباغ، چ: پرآب؛ ب پ: آمد.
۷۹آ ـ ر: حوضهٔ اینچشمه؛ ح: آن چشمهٔ خورشید بست.
۷۹ب ـ ج: تو چند سبوها شکست، ب ت: مایهٔ جمشید بست.
۸۰آ ـ جَزع: پ ـ جرم، ت ث ج در: چرخ؛ ح: چرخ نشانی زده از؛ پ ذ: از زرناب، ت ث د: از سیم ناب.
۸۳ب ـ دشنه: چ ح خ ذ ر ـ تشنه، پ: دشته.
۸۷آ ـ ترا: ر ـ زتو؛ پ ث ج چ ح خ د ذ س: زن (ذ: زد) که زنوش (ث: نیش) تو خورد.

سوخته شد خِرمنِ روز از غمم
چشمهٔ خورشید فِسُرد از دَمم

با همه زَهرم فلک اُمّید داد
مارِ شبم مُهرهٔ خورشید داد

چون اثر نور سَحَر یافتم
بی‌خبرم کرد خبر یافتم

هرکه درین مهدِ روان راه یافت
بیشتر از نور سحرگاه یافت

ای ز خَجالت همه شبهای تو
رُو سِیَه از روزِ طربهای تو

من که ازآن شب صفتی کرده‌ام
آن صفت از معرفتی کرده‌ام

شبْ، صفتِ پردهٔ تنهایی است
شمعْ، درو گوهر بینایی است

عود و گلابی که برو بسته‌اند
ناله و اشک دو سه دل خسته‌اند

وآنهمه خوبی که درآن صدر بود
نور خیالات شب قدر بود

محرم آن پردهٔ زنگی نورد
کیست درین دایرهٔ لاجورد

صبح که پروانگی آموخته‌ست
خوشتر ازآن شمع نیفروخته‌ست

کوش کزآن شمع به داغی رسی
تا چو نظامی به چراغی رسی

---

۹۲ ب ـ کرد: پ ذ ر ـ گرچه، ت: کردو، ث ح: سخت؛ ج: بیخبر آنگاه؛ د: بیخبرم گر خبری یافتم.
۹۵آ ـ ث ج چ خ در: ازین. ۹۷آ ـ برو: پ د ذ ـ درو؛ ث ج چ خ در: بسته شد.
۹۷ ب ـ ج چ خ در: دلخسته شد، ث: نالهٔ او اشک دو دلخسته شد.
۹۹آ ـ ث ج چ ح خ د س: این؛ ذ: محرم این پردهٔ رنگین نبرد.
۹۹ ب ـ پ ث ح خ ذ ر س: پردهٔ زنگار خورد.
محذوفات: ۱۵ ـ ث.
۲۳ ـ ح، ۲۷ ـ پ.
۳۴ ـ ب ت، ۳۷ ـ ث.
۴۹ ـ ح، ۵۰ ـ ث.
ترتیب: ۶ ب، ۶آ ح ۶آ، ۶ ب.
ح: بعد از بیت ۱۷ بیت ۴۹ نوشته شده؛ پ ذ: بعد از ۱۸ بیت ۴۹ تا بیت ۲۴ بند ۱۹ نوشته شده؛ ث: از ۴۸ ـ ۱۹ بعد از بیت شماره ۲۰ بند ۱۷ نوشته شده است. ۵۷ب، ۵۷آ ر ۵۷آ، ۵۷ب ـ ۶۰، ۵۹ث چ خ ۵۹، ۶۰ بیت شماره ۷۹ و ابیات بعد آن در نسخهٔ ـ پ ـ تا بیت شماره ۸ بند ۱۹، پس از بیت شماره ۳۶ بند ۱۹ نوشته شده است و در نسخهٔ ـ ذ ـ نیز با همان ترتیب پس از بیت شماره ۳۷ بند ۱۹ ضبط گردیده.
۹۸ ـ د: پس از بیت ۱۰۰ نوشته شده است.
اضافات ـ ر: بعد از بیت ۵۵ افزوده: ثمرهٔ خلوت دوم.
اضافات ـ ح بعد از ۹۹:

شمع وچراغم همه هستی تست
هستی من جمله پرستی تست

۱۹

بیست مقاله در پند و حکمت

مقالت اول در مرتبهٔ آدم

اوّل کاین عشقْ پرستی نبود — در عدم آوازهٔ هستی نبود
مُقبلی از کُنج عدم ساز کرد — سوی وجود آمد و در باز کرد
بازپسینْ طفلِ پری‌زادگان — پیشترینِ بَشَری زادگان
آن به خلافت عَلَم آراسته — چون عَلَم افتاده و برخاسته
عَلَّمَ آدَمْ صفتِ پاک اوست — خَمَّرَ طِینَهْ شرفِ خاک اوست
آن به گهر هم کَدِر و هم صَفی — هم مِحک و هم زر و هم صَیرفی
شاهدِ قِنّینهٔ افلاکیان — نوخط فرد آینهٔ خاکیان
یارهٔ او ساعد جان را نگار — ساعدش از هفت فلک یاره دار
آن ز دو گهواره برانگیخته — مغز دو گوهر بهم آمیخته

---

۲ آ ـ کنج: چ خ درس: کتم. ۲ ب ـ ح: سوی جهان آمده در باز کرد.
۳ ب ـ بشری: ح ذ ـ بشر، ج: نشری؛ ح: زآزادگان؛ ث: پیشتری بشری آزادگان، ب ت چ خ د ذ: بشری آزادگان.
۷ آ ـ ب: وقتینه، پ: وقیسه، ث: دفتینه، ج: وفتینه، ح د: وقتینهٔ، خ: قیینهٔ، ر: نوفتنهٔ، س: دوشینه.
۷ ب ـ د: نوخط و فرد آینهٔ این خاکیان. ۹ ب ـ گوهر: ث ت ج ح د ذ ـ عالم.

پیشکش خِلعت زندانیان   محتسب و ساقی روحانیان
سَرحَدِ خلقت شده بازار او   بِکْری رحمت شده در کار او
طفل چهل روزهٔ کَژمژ زبان   پیر چهل ساله برو درس خوان
خوبْ خطی عشقْ نبشت آمده   چون گُلی از باغ بهشت آمده
نوری ازآن دیده که بیناترست   مرغی ازآن شاخ که بالاترست
زو شده مرغان فلک دانه‌چین   زآن همه راه آمده سر برزمین
او به یکی دانه ز راه کرم   حیله درانداخته و حُلّه هم
آمده در دام چُنان دانه‌ای   کمتر از آوازهٔ شُکرانه‌ای
زآن به دعاها به وجود آمده   جملهٔ عالم به سُجود آمده
بر دَرِ آن قبلهٔ هر دیده‌ای   سهو شده سَجدهٔ شوریده‌ای
گشته گُل افشانِ وی از هشت باغ   بر همه گُلْ برگ و برابلیس داغ
بی تو نشاطیش در اندام نی   در اِرَمْش یک نفس آرام نی
طاقت آن کار و کیایی نداشت   کز غم کارِ تو رهایی نداشت
زآرزوی ما که شده نو برو   خوردن گندم به یکی جو برو
گرمی گندم جگرش تافته   چون دل گندم به دو بشکافته
او که چو گندم سر و پایی نداشت   بی‌زمی و سنگ نوایی نداشت
تا نفکندند نَرُست آن امید   تا نشکستند نشد روسفید

۱۰ ب ـ ب پ ت ث: محتسبِ ساقی.   ۱۱ آ ـ پ ث ح ذ: خلعت.
۱۱ ب ـ رحمت: ث ج ر ـ قدرت.
۱۲ آ ـ ج: روزه از و مرزبان؛ کژ: پ ـ کج، ث: کژو، ح: روزه کش مرزبان.
۱۲ ب ـ ج: پیر و چهل برو؛ برو: د ـ بدو.   ۱۳ آ ـ ث ج: خط.
۱۳ ب ـ چون گلی: پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر: گلبنی.
۱۴ آ ـ ث ج: نور.   ۱۴ ب ـ ث ج: مرغ.
۱۵ آ ـ فلک: پ ـ چمن.   ۱۵ ب ـ ث چ ج ح خ د ذ ر: زان همه را.
۱۶ آ ـ ر: واو.
۱۶ ب ـ پ ث ت ج ح ذ د ر س: حله (پ: حمله) در انداخته و حیله (ذ ر: حیله) هم.
۲۲ آ ـ آن: ح این؛ ذ: طاقت از ان کار گیائی؛ خ: این کار گیائی، ث: کار کیانی، ج در: کار کیائی.
۲۳ آ ـ ب ت: تو.   ۲۳ ب ـ پ ث ج ح د ذ ر: گندم خوردن.
۲۶ آ ـ پ ت ث چ ح خ: از امید.

گندم گون گشته اَدیمش چو کاه — یافته جَو دانه چو کَیمُخْتِ ماه
چون جَو و گندم شده خاکْ آزمای — در غم تو ای جَوِ گندم نمای
خوردن آن گندم نا مردمش — کرده بِرِهنه چو دل گندمش
آن همه خواری که زِ بَدخواه بُرد — یکدلی گندمش از راه برد
گندم سخت از جگر افسردگیست — خُردی او مایهٔ بی‌خُردگیست
گندم چون خوردن تو ساز کرد — از سَرِ تا پای دهن باز کرد
ای به تو سررشتهٔ جان گم شده — دامِ تو از دانهٔ گندم شده
قرص جَوین می‌شکن و می‌شِکیب — تا نخوری گندم آدم فِریب
پِیک دلی پَیرو شیطان مباش — شیر امیری سگ دربان مباش
چرک نشاید زِ اَدیمِ تو شُست — تا نکنی توبهٔ آدم دُرُست
عذرْ بِهْ آن را که خطایی رسید — کآدم ازآن عذر به جایی رسید
چون ز پی‌دانه هوسناک شد — مُقْطِعِ این مزرعهٔ خاک شد
دید که دَر دانه طمع خام کرد — خویشتن افکندهٔ این دام کرد
آب رساند این گِلِ پرورده را — زد به سَرانْدیب سراپرده را
رویْ سیاه از گنه آنجا گریخت — بر سر آن خاک سیاهی بریخت
مدّتی از نیل خُمِ آسمان — نیلگری کرد به هندوستان
چون کَفَش از نیلِ فلک شُسته شد — نیل‌گیا در قدمش رُسته شد
تُرکِ خطایی شده یعنی چو ماه — زلف خطا برزده زیر کلاه
چون دلش از توبه لطافت گرفت — مُلک زمین را به خلافت گرفت
تخم وفا در زَمیِ عدل کِشت — وَقفی ازآن مزرعه برما نوشت
هرچه بدو خازن فردَوس داد — جمله درین حُجرهٔ نُهْ دَر نهاد

---

۲۷ ب ـ د: یافت؛ ذ: یافتهٔ دانهٔ، ب: یافت جودانه چو کیمخت شاه، پ: یافته دانه و کیمخت ماه، ت: یافته چون دانه زکیمخت ماه، ث: یافته خود دانهٔ کیمخت ماه.
۳۲ آ ـ گندم: ر ـ مردم؛ چون: ب ت: و جَو، ج: خون؛ تو: د ذ ر ـ او، ح: تر.
۳۳ ب ـ تواز (ر: ان)، ب ت: دام ترا. ۳۴ آ ـ جوین: ج د س.
۳۵ آ ـ پ ذ: تنگ دل و، ت: تیک دلی: ج خ س: نیک دلی، ح: تنگ‌دلی، د: نیک روی، ث: نیک روی پیکر.
۳۶ ب ـ درست: ث چ ح خ د ذ ـ نخست. ۴۰ آ ـ ث: رسان؛ ح: آن؛ ج ت در: پژمرده را.
۴۲ آ ـ ب ت ذ: نیل و فلک. ۴۲ ب ـ ب: نیل‌کوی، ح: رنگرزی کرد.

برخورازین مایه‌که‌سودش‌تراست کِشتنش او را و درودش تراست
نالهٔ عود از نفس مجمرست رنج خر از راحت پالانگرست
کارِ ترا بی‌تو چو پرداختند نامزد لطف ترا ساختند
کشتی گُل باش چو موج بهار تا نشوی لنگر بستان چو خار
راه به دلْ شَو چو بَریدِ خزان کاَبْ به سر می‌شود آتش به جان
صورت شیری دل شیریت نیست گرچه دلت هست دلیریت نیست
شیر توان بست ز نقش سرای لیک به صد سال نجنبد ز جای
خِلعت اَفلاکْ نمی زیبدت خاکی و جز خاک نمی‌زیبدت
طالع کارت به زبونی‌دَرَست دل به کمی غم به فزونی‌دَرَست
گرنه چرا کرد سپهر بلند شهرگشایی چو ترا شهربند
دایره‌کردار میان بسته باش در فلکی با فلک آهسته باش
تیزتگی پیشهٔ آتش بود باز نمایی ز تگ آن خوش بود
آب صفت باش سبکتر بِران کاَبِ سبک هست به قیمت‌گران
گوهر تن در تُنُکی یافتند قیمت جان در سبکی یافتند
باذْ سبک‌روح بود در طواف خود توگران جانتری از کوه قاف
گرنه فریبندهٔ رنگی چو خار رخ چو بنفشه به سوی خود مدار
خانه مُصَقَّلْ همه جا روی تست از پی آن دیدهٔ تو سوی تست
گرچه پذیرندهٔ هرحَدْ شوی از همه چون هیچْ مُجَرَّد شوی

۴۸ب ـ د: کشتن؛ پ: کشت مر اوراو، ذ: کستنش او راست و؛ اوراو: ب ت: اوراست.
۴۹ب ـ ب: رنج خران، ذ: رنج خران (به ضم اول) راحت بالانگرست.
۵۲آ ـ برید: ث ت ر ـ بدیدی، پ: بریدی، چ: برند، ح: درامد؛ ذ: که پرید خزان.
۵۲ب ـ بسر: پ ذ ر ـ بدل؛ میشود: ج خ د ـ میرود، ث: کار بسر میرود، چ: کاب بدل میرود.
۵۹ب ـ ب پ ث: بازنمائی. ۶۰آ ـ ج ح خ در: باش و.
۶۱آ ـ تن: چ ح د ـ جان، ث ج: گوهر جان از تنگی یافتند، تنکی: مب ـ تنگی، ب ت: سبکی.
۶۱ب ـ ج چ ح خ د: قیمت آب (خ: آن) از سبکی یافتند؛ در: ث ـ از.
۶۳آ ـ ب: گر فریبنده؛ پ ت ث ج چ ح خ د ذ: فریبندهٔ.
۶۴ب ـ تو: ب ت ـ او.
۶۵آ ـ پذیرندهٔ: پ ذ ـ پرستندهٔ؛ شوی: ث چ ح د ذ ر: شدی.
۶۵ب ـ هیچ: ت ـ صبح، شوی: ث چ ح د ذ ر ـ شدی؛ ج: از همه آن به که مجرد شوی.

عاشقِ خویشی تویِ صورت‌پَرَست — زآن چو سپهر آینه داری به دست
گر جَوِ سنگی نمک غم چشی — دامن ازین بی‌نمکی درکشی
ظلم رها کن به وفا درگریز — خلق چه باشد به خدا درگریز
نیکی او بین و به او کارکن — بربدی خویشتن اقرار کن
چون تو خجل‌وار برآری نفس — فضل کند رحمت فریادرس

۶۶آ ـ پ ج ح خ د ذ ر: تو و، ب ت ث: توء.
۶۷آ ـ جو: ذ ـ چو، ج: گر همه سنگی، ب پ ت ث ح خ د: گر تو چو؛ خ: نمکی؛ غم: ث ـ جان؛ ر: گر جوسنکی نمک خود چشی. ۶۷ب ـ پ ج خ بی‌نمکان.
۶۸آ ـ ب: قصد وفا کن به وفا.
۶۹آ ـ باو: پ ث ر ـ بران، ج چ د: برو، ح خ: بدو، ذ: بدان.
محذوفات: ۲۶، ۲۵ ـ ذ، ۲۶ ـ ب، ۲۴، ۲۳ ـ د (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).
۴۴ ـ ح، ۴۷ ـ ج، ۵۰ ـ ب ت.
۶۶ ـ ث.
ترتیب: ۴، ۳ ب ت ۳، ۴ ـ بیت شماره ۷ تا ۳۷ در ـ پ ـ و تا شماره ۳۸ در نسخهٔ ـ ذ ـ بعد از بیت شماره ۴۸ بند ۱۸ نوشته شده است.
۲۵ ب، ۲۲ ب: ث ۲۲ ب، ۲۵ ب ـ ۲۶، ۲۵ د ۲۵، ۲۶ ـ ۲۴، ۲۳ ر ۲۳، ۲۴ ـ ۲۷، ۲۶، ث ۲۶، ۲۷ ـ ۳۰، ۲۹ ۲۸، ۲۷، ۲۶ چ ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۲۹، ۲۷ ـ ۲۸، ۲۷، ۲۶ خ ۲۶، ۲۸، ۲۷
۳۱، ۳۲، ۳۳ پ ذ ۳۳، ۳۱، ۳۲ ـ ۳۷ ببعد پ بعد از بیت ۶ نوشته شده ـ ۳۸ ببعد ذ بعد از بیت ۶ نوشته شده است.
۴۴، ۴۳ ث ۴۳، ۴۴
۶۱، ۶۰، ۵۹، ۵۸، ۵۷: ح ۵۸، ۵۷، ۶۱، ۶۰، ۵۹
۶۹، ۶۸ ت ۶۸، ۶۹
اضافات ـ ت: بعد از ۶۷:

قصد وفا کن بوفا درگریز — آب چهل ساله بیک نان مریز

۲۰

[حکایتِ خواب دادگر]

دادگری دید بهِ رای صواب　　صورتِ بیدادگری را به خواب
گفت خدا با توی ظالم چه کرد　　در شبت از روز مَظالم چه کرد
گفت چو بر من به سرآمد حیات　　در نگریدم به همه کاینات
تا به من امّیدِ هدایت کِراست　　یا به خدا چشم عنایت کِراست
در دل کس شفقتی از من نبود　　هیچ کسی را به کرم ظن نبود
لرزه برافتاد به من بر چو بید　　رویْ سِیَه گشته و دل ناامید
طرح به غرقاب درانداختم　　تکیه بر آمُرزش حق ساختم
کِایْ مَنِ مسکین به تو در شرمسار　　از خَجِلان درگذر و درگذار
گرچه ز فرمان تو بگذشته‌ام　　رَدْ مَکُنَم کز همه رد گشته‌ام
یا ادب من به شراری بکن　　یا به خلاف همه کاری بکن
چون خَجِلَم دید زِیاری رسان　　یاریِ من کرد کس بیکسان

---

۶ آ ـ پ ر: در افتاد، ج: لرزه در افتاد بمن در چوبید.
۶ ب ـ سیه: ث ج چ د س ـ خجل، ر: خجل (سیه)؛ پ ح خ ذ: روی خجل (خ: سیه) گشتم و.

فَـیضِ کَـرَم را سـخنم درگـرفت بـار مـن افکـند و مـرا بـرگرفت
هـر نـفسی کآن بـه نـدامت بـود شِــحنهٔ غـوغای قـیامت بـود
جـمله نـفسهای تـو ای بـادسنج کَـیلِ زیـانست و تـرازوی رنـج
کَیل زنِ سـال و مَـهَت بـوده‌گیر این مَه و ایـن سـال بپیموده‌گیر
مانده تـرازوی تـو بـی‌سنگ و دُر کَـیل تـهی گشـته و پیمانه پُـر
سـنگ زمـین سـنگ تـرازو مکـن مُــهرهٔ گِـل مُـهرهٔ بـازو مکــن
یک دِرَمَست آنــچه بـدو بـنده‌ای یک نفسست آنـچه بـدو زنـده‌ای
هــرچـه دریـن پـرده ستانی بـده خــود مَسِــتان تـا بتوانـی بـده
تــا بُـوَد آن روز کـه بـاشد بـهی گــــردنت آزاد و دهــانت تــهی
دام یـــتیمان نشـــود دامَــنت بــارکشِ بـیوه زنـان گـردنت
بــازده ایــن فــرش کـهن پـوده را طــرح کـن ایـن دامـنِ آلوده را
یا چـو غـریبان پَـیِ رَهْ تـوشه گـیر یا چو نـظامی زجـهان گـوشه‌گیر

۱۴ ب ـ زیانست: ب پ ح ـ زیانست، ث: زبانست ترازوی.
۱۸ آ ـ ب ت: اینکه باو.
۲۱ آ ـ ر: یتیمان نبود؛ نشود: ث ـ نبود؛ دامنت: ح ـ گردنت.
۲۱ ب ـ بیوه: پ ذ ـ پیر؛ ر: پیره؛ ح: پیرزنان دامنت.
۲۲ آ ـ بازده: پ ج چ خ د ذ ر ـ بازهل؛ ث: بارکن، ح: بارکش؛ س: بازکش.
ترتیب: ۱۱، ۱۰، ۹ ث ۱۰، ۹، ۱۱
۱۶، ۱۵ ث ۱۵، ۱۶

۲۱

مقالت دوم در محافظت عدل و نگاه داشتن انصاف

اَی مَــلِکِ جــانوران رای تــو   وَی گـــهر تــاجْوَران پــای تــو
گــر مَــلِکی خانهٔ شاهی طلب   ورگـــهری تــاجِالٰــهی طـلب
زآنسویِ عـالَم کـه دگـر راه نـیست   جز من و تو هیچکس آگاه نیست
زآن ازلی نــور کــه پـرورده‌انـد   در تــو زیــادت نـظری کـرده‌انـد
نـقد عـزیزی و جـهان شـهرتست   نقد جهان یک به یک از بهر تست
ملک به این کار و کـیایی تُـراست   سینه کن این سینه گشایی تُراست
دَورِ تــو از دایـره بـیرون تَـرَست   از دو جهان قدر تـو افـزون‌ترست
آیــنه‌دار از پَــیِ آن شــد سَــحَر   تــا تــو رخ خـویش ببینی مگـر

۳ب ـ پ ث ح ذ س: جز من و جز تو کسی.
۵آ ـ عزیزی: ث د چ ح خ ذ ـ غریبی؛ ر: غریبی (جهانی) و جهان، پ: نقد غریبی نه جهان سیر تست.
۶آ ـ باین: ت ث ح ر ـ بدین؛ ج چ خ: ملک سپیدی و سیاهی‌تر است.
۶ب ـ پ د ذ: سینه کنی (کن و) سینه، ب: سینه کن آیین گنایی‌تر است؛ ج چ خ: سینه کن ای سینه (ج چ: ای خواجه) که شاهی‌تر است.

جنبش این مهد که مِهراب تست ... طفل رهی از پی خوشخواب تست
مرغ دل و عیسی جان هم تویی ... چون تو کسی گر بود آنهم تویی
سینهٔ خورشید که پرآتش است ... روی تو می‌بیند ازآن دلخوش است
مه که شود کاسته چون موی تو ... خنده زند چون نگرد روی تو
عالَم خوش خور که زکس کم نه‌ای ... غصّه مخور بندهٔ عالم نه‌ای
با همه چون خاک زمین پست باش ... وز همه چون باد تهیدست باش
خاک تهی بِهْ، نه درآمیخته ... گَرد بُوَد خاک برانگیخته
دل به خدایی نِهْ و خرسندیی ... اینت جداگانه خداوندیی
گو خبر دین و دیانت کجاست ... ما به کجاییم و امانت کجاست
آن دل کز دین اثرش داده‌اند ... زآنسویِ عالَم خبرش داده‌اند
چارهٔ دین ساز که دنیات هست ... تا مگر آن نیز بیاری به دست
دین چو به دنیا بتوانی خرید ... کن مکن دیو نباید شنید
می‌رود از جوهر این کهرُبا ... هر جَوِ سنگی به منی کیمیا
سنگ بینداز و گهر می‌ستان ... خاک زمین می‌ده و زر می‌ستان
آنکه تُرا توشهٔ رَهْ می‌دهد ... از تو یکی خواهد و ده می‌دهد
بهتر ازین مایه ستانیت نیست ... سود کُن آخِر که زیانیت نیست
کارِ تو پروردن دین کرده‌اند ... کارکنان کار چنین کرده‌اند
شهر و سپه را چو شَوی نیکخواه ... نیک تو خواهد همه شهر و سپاه
خانه بَرِ ملک ستم کاری است ... دولت باقی ز کم آزاری است
عاقبتی هست بیا پیش ازآن ... کردهٔ خود بین و بیندیش ازآن

---

۹ ب ـ رهی: ث ـ تهی، ر: صفت؛ ب ت: طفل خوش از ناخوشی خواب تست.
۱۰ آ ـ دل: پ چ خ د ذ ـ گل. ۱۰ ب ـ چون: ت ث ـ جز.
۱۵ آ ـ تهی: پ ـ بود؛ ت: به‌زدر، ح س: به که در؛ ب: برآمیخته، ج د: بهتر از آمیخته، ذ: خاک بهست ساکن و آمیخته.
۱۶ آ ـ ج: بجدائی، ذ: بخدایت؛ بخدائی نه‌وز: پ ـ بخدا درنه، چ: بخدا در ده و، خ ر: بخدا بر نه، ث: دل نه خدائی و نه خرسندیئی، ح: دل بخدا بند و بخورسندیئی.
۲۵ ب ـ کارکنان: پ ث ج ح د ذ ر ـ دادگران؛ کار: پ د ـ داد.
۲۷ آ ـ ح: خانه کن ملک؛ ر: خانه بر (کن) ملک؛ د: خانه خرابی زستمکاریست.

راحت مـردم طلب آزار چیست / جز خجلی حاصل این کار چیست
مست شده عقل به خوشخوابْ دَر / کشـتی تـدبیر بـه غـرقابْ در
مُلکِ ضعیفان بـه کـف آورده گـیر / مال یتیمان بـه ستم خـورده گـیر
روز قـیامت کـه بُـوَد داوری / شـرم نـداری کـه چـه عـذر آوری
روی به دین کن که قوی پشتی است / پشت به خورشید که زردشتی است
لعبت زرنـیخ شـد ایـن گـوی زرد / چون زن حایض پس لعبت مگرد
هرچه درین پردهٔ نُـهْ میخی است / بـازیِ ایـن لعبت زرنـیخی است
بـاد درو دم چـو مسیح از دِماغ / باز رهان روغن خـود زیـن چَـراغ
چـند چـو پـروانه پَرانداختن / پـیشِ چـراغـی سپر انـداختن
پـاره کـن ایـن پـردهٔ عیسی‌گرای / تـا پـر عـیسیت بـروید زپـای
هر که چو عیسی رگ جان را گرفت / از سـر انـصاف جـهان را گـرفت
رسـم ستم نـیست جـهان یـافتن / مُـلکْ بـه انـصاف تـوان یـافتن
هرچـه نـه عـدلست زیـادت بـراد / وآنچه نه انصافْ به بـادت دهـاد
عدل تو مـیریست جـهان شـادکن / کـارگری مـملکت آبـاد کـن
مـملکت از عـدل شـود پـایدار / کـار تـو از عـدلِ تـو گـیرد قـرار

۳۴آ ـ این: ح ـ آن.
۳۴ب ـ پس: پ ج چ خ در ـ پی؛ ذ: چون آن حایض پی؛ لعبت: ح ـ پرده.
۴۱آ ـ زیادت براد: پ ج چ ح خ در س: چه دادت دهد، ث: چوداده دهند، ذ: هر چه جز عدلست چه دادت دهند.
۴۱ب ـ ث ذ: بیادت (ث: بیاده) دهند؛ پ ج چ ح خ د ر س: دهد.
۴۲آ ـ پ ث ج ذ س: عدل بشیرست خرد، چ: عدل بانصاف و خرد، ح خ در: عدل بشیریست خرد.
۴۲ب ـ کارگری: ب ـ کارگهی، پ د: کارگر، ت ث: کارکن و، چ ـ کارگه، ح: کاری ازو.
محذوفات: ۶ ـ ت.
۱۲ ـ پ، ۱۴ ـ د: در حاشیه بخط دیگری نوشته.
ترتیب، ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵ب: پ ـ ۱۱ب ـ ۱۱آ، ۱۰ب ـ ۱۰آ، ۹، ۸، ۶ب ـ ۶آ، ۷، ۶ب ـ ۱۱آ، ۱۰ب. ۸، ۷، ۶ د ۷، ۶، ۸
اضافات: پ ث ج چ ح خ د ذ ر: بعد از بیت ۲۵ بیت زیر را به اشکال مختلف نوشته‌اند:
دادگری مصلحت اندیشه‌ایست / رستن ازین قوم مهین پیشه‌ایست
مصراع اول: دادگری: پ ح ذ ـ دادکنی، ث: دادگرین، پ ج چ خ د: اندیشی (چ خ: اندیشه) است.
مصراع دوم: ث: رستن این قوم بهین؛ مهین: ذ ـ هم این، ج: قوم به اندیشی است، چ خ د: بهین پیشه (د: پیشی) است، ح: بهی پیشه نیست ؛ پ: پیشی است.

۲۲

[حکایت انوشیروان و دِهِ ویران]

صَـیدْ کُـنان مَـرکب نـوشین روان　　دور شـــد از کَـوکبهٔ خســروان
مونس خسرو شده دسـتور و بس　　خسرو و دستور و دگر هـیچ کس
شـــاه درآن نـــاحیتِ صَـــیدیاب　　دید دِهی چون دل دشمن خـراب
تـــنگ دو مـــرغ آمـده در یکـدگر　　وز دل شـــه قـــافیه‌شان تـــنگ‌تر
گفت به دسـتور چـه دَم مـی‌زنند　　چیست صفیری که بـهم مـی‌زنند
گــفت وزیــر ای مــلک نــامدار　　گــویم اگــر شـه بـود [آمـرزگار]
این دو نـوا نـز پـی رامشگـریست　　خِـطبه‌ای از بـهر زنـا شـوهریست
دختری ایـن مـرغ بـدان مرغ داد　　شـــیربها خـــواهـد ازو بـــامداد
کــاین دِهِ ویـران بگـذاری بـه ما　　نــیز چـنین چـند سپاری بـه مـا
آن دگــرش گــوید ازیــن درگــذر　　جَور مَلِکْ بین و بـرو غـم مَـخَور

---

۱ آ ـ ت ج چ ح خ د ذ ر: نوشیروان، ث: موکب نوشین‌روان.
۲ ب ـ ث چ د: دستور دگر؛ ذ: خسروی دستور و، پ: خسرو دستور دگر هیچکس.
۳ آ ـ ت ج چ خ ذ: ناحیهٔ.　　۶ آ ـ ب ت: نامدار.
۶ ب ـ آمرزگار: ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر: آموزگار.

گر مَلِک اینست نه بس روزگار زیـن دِهِ ویران دهمت صدهزار
در مَلِک این لفظ چنان درگرفت کآه بـرآورد و فغان درگرفت
دست به سر برزد و لختی گریست حاصل بیداد بجز گریه چیست
زین ستم انگشت به دندان گزید گفت ستم بین که به مرغان رسید
جَوزْ نگر کز جِهت خاکیان جغد نشانم بدل ماکیان
اَی مَنِ غافل شده دنیاپرست بس که زنم بر سر ازین کار دست
مال کسان چند ستانم به زور فارغم از مردن فردا و گور
تا کَی و کَی دست درازی کنم با سر خود بین که چه بازی کنم
مُلک بدان داد مرا کردگار تا نکنم آنچه نیاید به کار
من که مسم را به زر اندوده‌اند می‌کنم آنها که نفرموده‌اند
نام خود از ظلم چرا بد کنم ظلم کنم وای که بر خود کنم
بهتر ازین در دلم آزرم باد یا ز خودم یا ز خدا شرم باد
ظلم شد امروز تماشای من وای به رسوایی فردای من
سوختنی شد تن بی‌حاصلم سوزد ازین غصّه دلم بر دلم
چند غبار ستم انگیختن خون دل بیگنهان ریختن
روز قیامت زمن این تُرکتاز باز بپرسند بپرسند باز
شرم زدهم چون ننشینم خجل سنگدلم چون نشوم تنگدل
بنگر تا چند ملامت برم کاین خجلی را به قیامت برم
بار منست آنچه مرا بارگیست چارهٔ من بردن بیچارگیست
زین گهر و گنج که نتوان شمرد سام چه برداشت نریمان چه برد
تا من ازین امر ولایت که هست عاقبت الامر چه آرم به دست!

---

۱۲ ب ـ پ ج چ خ: برگرفت.
۱۷ ب ـ ث پ ح د ذ ر: غافلم از؛ پ ج چ در: مردن و فردای گور؛ ذ: مردن و فردا و گور، ت: فردای.
۲۶ ب ـ ث د س: باز نپرسند و؛ ح: نپرسند بار؛ د: باز نپرسند و، پ ت ج ذ: نپرسند بپرسند، چ خ: بپرسند (خ: نپرسند) و بپرسند، ر: باز بپرسند و بپرسند باز.
۲۷ آ ـ ث ج چ خ د ذ ر ـ زدم، ب ت: زده؛ چون: ث ـ گر.
۳۰ ب ـ نریمان: پ چ خ ذ ر ـ فریدون؛ ث ح: سام چه بردست (ح: بردست و) فریدون چه برد.
۳۱ آ ـ ب ث ح ذ ر: امر و ولایت.   ۳۱ ب ـ آرم: ب پ: دارم، پ: آید.

شـاه درآن بـاره چـنان گـرم گشت　　کز نفسش نـعل فـرس نـرم گشت
چونکه به لشکرگهِ و رایت رسـید　　بــوی نــوازش بـه ولایت رسـید
حـالی ازان خِـطّه قـلم بـرگرفت　　رسـم بــد و راه ســتم بــرگرفت
داد بگسـترد و سـتم در نَـوَشت　　تــا نــفس آخِــر ازآن بــرنگشت
بــعد بسـی گـردش چـرخ آزمـای　　او شده و آوازهٔ عـدلش بـه جـای
یــافته در خِــطّهٔ صـاحبدلی　　سکّــهٔ نــامش رقــم عــادلی
عـاقبتی نـیک سرانـجام یـافت　　هر که دَرِ عـدل زد آن نـام یـافت
عـمر بـه خشـنودی دلهـا گـذار　　تـا ز تـو خشـنود بُـوَد کـردگار
سـایهٔ خـورشید سـواران طـلب　　رنـج خـود و راحت یـاران طـلب
دزْد بِـستانی کـن و درمـاندهی　　تـات رسـانند بـه فـرماندهی
گرم‌شَوْ از مِهر و زِ کین سرد بـاش　　چون مه و خورشید جهانگرد باش
هر که بـه نـیکی عـمل آغـاز کـرد　　نــیکی او روی بـدو بـاز کـرد
گــنبد گــردنده ز روی قـیاس　　هست به نیکی و بدی حق‌شناس
حاصل دنیا چـو یکـی سـاعتست　　طاعت کن کز هـمه بِـهْ طـاعتست
طـاعت کـن روی بـتاب از گـناه　　تا نشوی چون خجلان عذرخـواه
عـذر مـیاور نـه‌حیل خـواستند　　این سخنست از تو عمل خواستند
گـر بـه سـخن کـار مُـیَسّر شـدی　　کـارِ نـظامی بـه فـلک بـرشدی

۳۲آ ـ پ ث چ ح خ ذ: درین، پ: ناله چنان، ج: شاه جهان سوز چنان؛ ب ـ بالای «در» کلمه «بر» نوشته شده.
۳۴ب ـ ث ج چ خ د ذ: راه بدو رسم ستم؛ راه: ح ـ دادو.
۳۶ب ـ شده: پ ت ج ح د ذ ـ شد و. ب ث: شده آوازه.
۳۸ب ـ آن: ث ج در: این، ب ت: او.
۴۲ب ـ جهانگرد: پ ث ج چ خ د ذ ر ـ جوانمرد، ح: همه نور، ت: در حاشیه «جوانمرد».
محذوفات: ۳۱ ـ ح.
۴۳، ۴۲ ـ چ.
ترتیب: ب ت د ـ بعد از بیت ۱۲ بیت ۳۲ نوشته شده ؛ ۱۷، ۱۶: چ بعد از ۲۱ نوشته شده.
۲۲، ۲۱ ح ۲۱، ۲۲
ب ت د ـ ۳۲ بعد از ۱۲ نوشته شده، ۳۵، ۳۴ ب ت ۳۴، ۳۵
۴۶، ۴۵ ر ۴۵، ۴۶
اضافات: ۱۲، ۱۱ ب ـ ۶آ: پ تکرار شده است.

۲۳

مقالت سیم در حوادث

یک نَـفَس ای خـواجـهٔ دامن‌کشان آسـتِنی بـر هـمه عـالم فشـان
رنـجه مشـو راحت رنـجور بـاش یک نـفس از مـحتشمی دور بـاش
حکم چـو بـر عـاقبت انـدیشی است مـحتشمی بـندهٔ درویشـی است
مُـلکِ سـلیمان مـطلب کآن کـجاست مُـلک هـمانست سـلیمان کـجاست
حـجله هـمانست کـه عَـذراش بست بـزم هـمانست کـه وامِـق نشست
حِـجله و بـزمْ ایـنکْ مُـهیّا شـده وامِـقَش افـتاده و عَـذرا شـده
سـال جـهان گـرچـه بسـی بـرگذشت از سـر مـویش سـرمویی نگشت
خـاک هـمان خـصم قـوی گـردنست چـرخ هـمان ظـالم گـردن زنست

۱ب ـ ث چ خ د ذ: آستیی، ح: آستینی.
۲آ ـ پ ث ج چ د ذ: رنج، ر: رنج (رنجه) ۲آ ـ ب ت: رنجه.
۲ب ـ یک نفس از.   ۴آ ـ کجاست: چ ح د ـ هباست.
۶آ ـ چ: حجلهٔ بزم؛ اینک: پ خ ـ این که، ج: اینت، مهیا: پ ث چ ح د ذ ر ـ تنها.
۶ب ـ ث ج ذ ر: وامق، ح: وامقت.
۷ب ـ ث ج چ ح ذ: از سر موئی سر؛ ر ج: سر مو کم نگشت.

صـحبت گـیتی کـه تـمنّا کـند
بـا کـه وفـا کـرد کـه بـا مـا کـند

خاک شد آنکس که برین خاک زیست
خاک چه داند که درین خاک چیست

هـر ورقـی چِـهرهٔ آزاده‌ایست
هـر قـدمی فـرق مَـلِکزاده‌ایست

مـا کـه جـوانی بـه جهان داده‌ایـم
پـیر چـرایـیم کـزو زاده‌ایـم

سـام کـه سیمرغِ پسـرگیر داشت
بـود جوان گـرچه پسر پیر داشت

گـنبد پـوینده کـه پـاینده نـیست
جـز بـه خـلاف تـوگـراینده نـیست

گـه بـه مَـلِک جـانورانت کـند
گـاه گِـلِ کـوزه‌گـرانت کـند

هست بـرین فـرش دورنگ آمـده
هـر کسـی از کـار بـه تـنگ آمـده

گـفته گـروهی کـه بـه صحرا درنـد
کـای خنک آنـان کـه بـه دریـا درنـد

وآنکه بـه دریـا دَرْ سختی‌کَش است
نعل در آتش کـه بیابان خـوش است

آدمـی از حـادثه بـی‌غم نـیند
بـرتر و بـر خشک مُسَلَّم نـیند

فـرض شـد ایـن قـافله بـرداشتن
زیـن بُـنَه بگـذشتن و بگـذاشـتن

هـرکه دریـن حلقه فـرومانده است
شـهر بـرون کـرده و دِهْ رانـده است

راه رَوی را کـه امـان مـی‌دهند
در عـدمْ از دور نشـان مـی‌دهند

مُـلک رهـاکـن کـه غـرورت دهـد
ظلمتِ ایـن سایه چه نـورت دهـد

عـمر بـه بـازیچه بـه سر می‌بری
بـازی از انـدازه بـه در مـی‌بری

گـردش ایـن گـنبد بـازیچه رنگ
نـز پـی بـازیچه گـرفت ایـن دو رنگ

پـیشتر از مـرتبهٔ عـاقلی
غـفلت خـوش بـود خوشا غـافلی

چـون نـظرِ عقلْ بـه غـایت رسید
دولت شـادی بـه نـهایت رسـید

غـافل بـودن نـه ز فـرزانگـیست
غـافلی از جـملهٔ دیـوانگـیست

غـافل مـنشین ورقـی مـی‌خراش
گـر نـنویسی قـلمی مـی‌تراش

---

۱۰ آ ـ خاک: چ خار؛ ت ث ج ح د: درین.
۱۶ آ ـ برین: ث ـ بدین، ج خ: درین.
۱۶ ب ـ ح: هرکس از این کار.
۱۷ آ ـ پ ت ث ذ: گفت.
۱۷ ب ـ آنان: پ ث ج ح د ـ آنها.
۲۳ ب ـ چه: ت ـ چو، این: ب ت: ازین.
۲۵ ب ـ نز: ت ـ از؛ دورنگ: پ ت ث ج چ ح خ ر: درنگ، د: برتو فراخست و براندیشه تنگ.
۲۶ ب ـ ث: غافلیی بود، ر: غفلتخوش (غافلیی) بود، ج چ ح خ د: غافلیی بود خوش آن غافلی.
۲۹ ب ـ گر: ث ج د ذ ـ ور.

سرمکش از خدمت روشندلان / دست مدار از کمر مُقبلان
خار که هم صحبتی گُل کند / غالیه در دامن سنبل کند
روز قیامت که برات آورند / بادیه را در عرصات آورند
کای جگرآلود زبان بستگان / آب جگر خوردهٔ دل خستگان
ریگ تو و آب حیات از کجا / بادیه و آب فرات از کجا
ریگ زند ناله که خون خورده‌ام / ریگ مریزید نه خون کرده‌ام
بر سر خوانی نمکی ریختم / با جگری چند برآمیختم
تا چو هم‌آغوش غیوران شوم / محرم دستینهٔ حوران شوم
حکم چو بر حکم سرشتش کنند / مطرب خلخال بهشتش کنند
[هر که کند صحبت نیک اختیار / آید روزیش ضرورت به کار]
صحبت نیکان ز جهان دور گشت / خوان عسل خانهٔ زنبور گشت
دَور نگر کز سر نامردمی / بر حذرند آدمی از آدمی
معرفت از آدمیان برده‌اند / وآدمیان را زمیان برده‌اند
چون فلک از عهد سلیمان بَریست / آدمی آنست که اکنون پریست
با نفس هر که درآمیختم / مصلحت آن بود که بگریختم
سایهٔ کس فرِّ هُمایی نداد / صحبت کس بوی وفایی نداد
تخم ادب چیست وفا کاشتن / حق وفا چیست نگه داشتن
برزگران دانه که می‌پرورند / آید روزی که ازآن برخورند

---

۳۳ آ ـ ب ت ث ح د ذ: جگرآلوده. ۳۴ ب ـ آب: پ ث ج چ ح خ د ذ ر ـ فیض.
۳۸ آ ـ سرشتش: ج خ د ذ ـ سرستش، چ: براصل سرستش، ب پ ث ح: پرستش.
۳۸ آب ـ ب ت: کند. ۴۰ ب ـ خوان: چ ح د ـ خان؛ ث: زنبور شد.
۴۱ ب ـ ت: پرحذرند، ذ: پرحذرست، پ ث ج چ ح خ د ر: برحذر است، مب: آزادمی.
۴۴ آ ـ پ ج چ خ د: برآمیختم.
۴۷ ب ـ آید: ج ـ از پی (بالای سطر: آید)، چ ح خ: که ازو؛ در: که ازو برخورد.
محذوفات: ۸، ۷، ۶ ـ پ.
۲۳ آ، ۲۲ ب ـ پ.
۳۱ ـ ث، ۳۲ تا ۳۸ ـ ح، ۳۵ ـ ث، ۳۷ ـ پ، ۳۸ ـ ت، ۳۹ ـ ب.
۴۳ ـ ت، ۴۴ ـ ت در حاشیه بخط دیگری نوشته شده است.

تا تو درین مزرعهٔ دانه‌سوز تشنه و بی‌آب چه آری به روز
پیر بدو گفت مَرَنج از جواب فارغم از پرورش خاک و آب
با تر و با خشک مرا نیست کار دانه ز من پرورش از کردگار
آب من اینک عرق پشت من بیل من اینک سر انگشت من
نیست غم مُلک و ولایت مرا تا زِیَم این دانه کفایت مرا
آنکه بشارت به خودم می‌دهد دانه یکی هفتصدم می‌دهد
دانه به انبازی شیطان مکار تا ز یکی هفتصد آید به بار
دانهٔ شایسته بباید نخست تا گره خوشه گشاید درست
هر نظری را که برافروختند جامه به اندازهٔ تن دوختند
رَختِ مسیحا نکشد هرخری مَحرم دولت نَبُوَد هرسری
کرگدنی گردن پیلی خورد مور زپای ملخی نگذرد
بحر به صد رُود شد آرام گیر جُویْ به یک سَیل برآرد نفیر
هست درین دایرهٔ لاجورد مرتبهٔ مَرد به مقدار مَرد
دولتیی باید صاحبْ درنگ کز قَدَری بار نیاید به تنگ
هر نفسی حوصلهٔ ناز نیست هر شکمی حاملهٔ راز نیست
باز نگویم که زخامی بود بارکشی کار نظامی بود

---

۱۱ ب ـ چه: ب ث چ خ د ـ که؛ ح: کشتهٔ بی‌آب کی آری بروز.
۱۳ آ ـ مب: با تر و خشگ، ث: باتر و خشگ تو مرا.
۲۴ ب ـ ث: کرقدر نار؛ بار: ج ـ نار، چ ح خ ذ: ناز. ۲۵ آ ـ ناز: چ ـ راز، د: از، ذ: باز.
۲۶ آ ـ باز: ت ح خ ـ ناز.
۲۶ ب ـ بار: ح ـ ناز؛ خ: نازکشی باز
محذوفات: ۱۳ ـ ب، (ت: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).
۲۱ ـ ح.
ترتیب: ۵، ۴ ب ت ۴، ۵
۲۲، ۲۱ پ ۲۱، ۲۲ ـ ۲۱ ب، ۲۱ آ: پ ۲۱ آ، ۲۱ ب.

۲۵

مقالت چهارم در حسن رعایت

اَی سپرافکنده ز مردانگی　　غولِ تو بَیْغولهٔ دیوانگی
غِرَّه به مُلکی که وفاییش نیست　　زنده به عمری که بقاییش نیست
پی سپر جرعهٔ مَی‌خوارگان　　دست‌خوش بازی سیّارگان
مُصْحَف و شمشیر بینداخته　　جام و صُراحی عِوَضش ساخته
آینه و شانه گرفته به دست　　چون زنِ رعنا شده گیسوپرست
رابِعَه با رابع آن هفت مرد　　گیسوی خود را بنگر تا چه کرد
ای هنر از مردی تو شرمسار　　از هنر بیوه زنی شرم‌دار
چند کنی دعوی مردافکنی　　کم کن و کم زن که کم از یک زنی
گردن عقل از هنر آزاد نیست　　هیچ هنر خوبتر از داد نیست

---

۱ آ ـ پ ح خ ذ: افکندهٔ مردانگی.
۱ ب ـ دیوانگی: پ چ ح ر ـ بیگانگی، ث: بیگانهٔ بیگانگی؛ ذ: غول به پیغولهٔ بیگانگی.
۲ آ ـ بملکی: ج ـ بمالی؛ د: بقائیش، ذ: وفایش؛ نیست: ب ت ـ نه.
۲ ب ـ د: وفائیش، ذ: بقایش؛ نیست: ب ت ـ نه. ۵ ـ ب ت بیتی افزوده دارد.
۸ ب ـ ج: تن زن و کم؛ پ د چ ح خ: کم زن و کم، ذ: کم زن و تن؛ که: پ ـ چه، س: کم زن و گم زن.

تازه شد این آب که در جوی تست   نغز شد این خاک که در کوی تست
چرخ نه‌ای محضر نیکی پسند   نیک بیندیش ز چرخ بلند
جزگهر نیک نباید نمود   سود توان کرد بدین مایه سود
نیست مبارک ستم انگیختن   آب خود و خون کسان ریختن
رفت بسی دعوی ازین پیشتر   تا دو سه هِمّت بهم آید مگر
داد کن از هِمّت مردم بترس   نیمشب از بانگ تظلّم بترس
هِمّت از آنجا که نظرها کند   خوار مگیرش که اثرها کند
هِمّت آلودهٔ آن یک دو مرد   با تنِ محمود ببین تا چه کرد
هِمّت چندین نفس بی‌غبار   با تو ببین تا چه کند وقت کار
راه رَوانی که ملایک پَیَند   در رهِ کشف از کَشَفی کم نَیَند
تیغ ستم دُور کن از راهشان   تا نخوری تیر سحرگاهشان
دادگری شرط جِهانداری است   شرط جِهان بس که ستمکاری است
هر که درین خانه شبی داد کرد   خانهٔ فردای خود آباد کرد

۱۰آ ـ ث ج چ خ د ذ ر س: آب و نه در، پ: این جوی نه در، ح: آن آب نه در، که: ذ ـ حذف شده.

۱۰ب ـ ج خ د ر س: این خال و نه برروی، پ: خاک نه برروی؛ چ ح ذ: این (ح: آن) خال نه برروی؛ ث: این خاک و نه در روی.   ۱۵ب ـ بانگ: پ ث ج چ ح خ د ذ ر ـ تیر.

۱۶ب ـ مگیرش: پ ث ج د ذ ر ـ مدارش.

۱۹آ ـ پیند: ت ج خ ذ ـ نیند، ح: تنند؛ د: که درین ره روند.

محذوفات: ۱۳؛ ۱۲ ـ ت؛ ۱۹ ـ ث.

ترتیب: ۱۳ ـ ح بعد از ۱۶ نوشته شده، ۱۸ ـ ح بعد از ۲۱ نوشته شده.

اضافات ـ ب ت، بعد از بیت ۵:

ای نه بمعنی شده شیطان پرست   بس که زنی دست ندامت بدست

ت: بس زندامت که زنی دست بدست.

۲۶

[حکایت پیرزن و سنجر]

پیرزنی را ستمی در گرفت　　دست زد و دامن سنجر گرفت
کِای مَلِک آزرم تو کم دیده‌ام　　وزتو همه ساله ستم دیده‌ام
شِحنهٔ مست آمده در کوی من　　زد لگدی چند فرا روی من
بی گُنَهْ از خانه برونم کشید　　موی کشان بر سر خونم کشید
در ستم آباد زمانم نهاد　　مُهرِ ستم بر در خانم نهاد
گفت فلان نیم شب‌ای گوژپشت　　بر سر کوی تو فلان را که کُشت
خانهٔ من بُرده که خونی کجاست　　ای شه ازین بیش زبونی کجاست
شِحنه بُوَد مست که آن خون کند　　عربده با پیرزنی چون کند

---

۲ ب ـ وز: ت ث ج ح د ذ س: از.
۴ آ ـ برونم: ح خ ر ـ برویم (د: زیر سطر ـ برویم)، ج چ: برویم.
۴ ب ـ خونم: ت پ ج چ ح خ ذ ر ـ کویم (د: زیر سطر ـ کویم).
۵ آ ـ زمانم: ر ـ زبانم؛ نهاد: پ ت ج خ ذ ـ نداد، چ: بداد؛ ث: امانم نداد.
۵ ب ـ ج: خاتم، د: بردل و برجانم نهاد، ب ت: جانم.
۶ ب ـ ت ث ح ذ: فلانرا بکشت.
۷ آ ـ برده: ث ج ح ذ ـ برد، ر: جست؛ پ: خانهٔ آن مردک خونی کجاست.

رطل زنان دخل ولایت بَرَند پیر زنان را به جنایت برند
آنکه درین ظلم نظر داشته‌ست سِتر من و عدل تو برداشته‌ست
کوفته شد سینهٔ مجروح من هیچ نماند از من و از روح من
گر ندهی داد من ای شهریار با تو رَوَد روزِ شُمار این شُمار
داوری و داد نمی‌بینمت وز ستم آزاد نمی‌بینمت
از مَلِکان قوّت و یاری رسد از تو به ما بین که چه خواری رسد
مال یتیمان ستدن ساز نیست بگذر کین غارت اَبخاز نیست
بر پَلهٔ پیره‌زنان ره مزن دست بدار از پلهٔ پیره‌زن
بنده‌ای و دعوی شاهی کنی شاه نه‌ای چونکه تباهی کنی
شاه که ترتیب ولایت کند حکمِ رعیّت به رعایت کند
تا همه سر بر خطِ فرمان نهند دوستیِش در دل و در جان نهند
عالَم را زیر و زبر کرده‌ای تا تویی آخر چه هنر کرده‌ای
دولت تُرکان که بلندی گرفت مملکت از داد پسندی گرفت
چونکه تو بیدادگری پروری تُرک نه‌ای هندوی غارتگری
مسکن شهری ز تو ویرانه شد خرمن دهقان زتو بی‌دانه شد
زآمدن مرگ شماری بکن می‌رسدت دستْ حصاری بکن
عدل تو قِندیل شب‌افروز تست مونس فردای تو امروز تست
پیرزنان را به سخن شاد دار وین سخن از پیرزنی یاد دار
دست بدار از سر بیچارگان تا نخوری یاسَج غم خوارگان ۰

۹آ ـ رطل: پ ت ح ـ طبل. ۱۵آ ـ ساز: ت ث ـ داد، ج د ر: کار.

۱۵ب ـ ابخاز: ب ـ ابخاز، خ: ابخار؛ پ: عادت ابحار، ت: عادت ابحار، ث: عادت ابحاد، ح: عادت ابحار ح: عادت ایجاز، چ: بگذر ازین غارت ابحار، ج در: عادت احرار، ذ: غارت ایخاز.

۱۶آ ـ پلهٔ: چ خ ـ بنه، ذ: سلهٔ.

۱۶ب ـ دست: پ ث ج چ ح خ د ر ـ شرم، ذ: دست بدار از سلهٔ، ح: شرم بدار آخر ازین پیره‌زن؛ پ د: از پل این (از پل و آن) پیره‌زن.

۱۷ب ـ نه‌ای: پ ج چ ح خ د ـ مشو، ث: شاه نباشی چو تباهی کنی.

۲۳آ ـ شهری: پ ـ پیران، ویرانه: ث ج د ذ ـ بی‌خانه، ب ت: بیگانه.

۲۳ب ـ بی‌دانه: چ ـ ویرانه.

۲۷ب ـ یاسج: ت ج چ خ ـ پاسخ، ح: ناوک، د ذ: ناچخ.

چند زنی تیر به هر گوشه‌ای — فارغی از توشهٔ بی‌توشه‌ای
فتح جهان را تو کلید آمدی — نز پی بیداد پدید آمدی
شاه بدانی که جفا کم کنی — گر دگران ریش، تو مرهم کنی
رسم ضعیفان به توِ نازش بود — رسم تو باید که نوازش بود
گوش به دریوزهٔ اَنفاس دار — گوشه‌نشینی دوسه را پاس‌دار
سنجر کاقلیم خراسان گرفت — کرد زیان کاین سخن آسان گرفت
داد درین دوده پر انداخته‌ست — در پر سیمرغ وطن ساخته‌ست
شرم درین طارَمِ اَزرق نماند — آب درین خاک معلّق نماند
خیز نظامی ز حد افزون‌گِرِی — بر دل خوناب شده خون‌گِرِی

---

۲۸ ب ـ فارغی: پ ث ح ذ ر ـ غافلی؛ ت ح: از تیشهٔ.
۳۴ آ ـ دوده: پ ث ج چ خ د ذ ر: دور، ح: داد در امروز؛ پر: ب ت ث ج ح خ ذ س: بر، پ: در.
محذوفات: ۱۶ ـ ث.
ترتیب: پ ـ بعد از ۱۶ بیت‌های ۱ تا ۲۶ بند ۵۷ نوشته شده.
۳۲، ۳۱ ح ۳۱، ۳۲
اضافات ـ ج بعد از ۳۲:
دولت تو تا بعماری رسد — دشمنت آنگه غم و خواری رسد
دولت تو تا بقیامت بود — بر سر تو تاج کرامت بود

۲۷

مقالت پنجم در بیوفایی دنیا

روزِ خوشِ عُمر به شب‌خوش رسید   خاک به باد آب به آتش رسید
صبح برآمد چه شَوِی مست خواب   کز سر دیوار گذشت آفتاب
بگذر ازین پی که جهانگیری است   حکم جوانی مکن این پیری است
خشک شد آن دل که ز غم ریش بود   کآن نمکش نیست کزین پیش بود
شیفته شد عقل و تبه گشت رای   آبله شد دست و زَمِنْ گشت پای
با تو زمین را سر بخشایش است   پای فروکش که خوش‌آسایش است
نیست درین پاکی و آلودگی   خوشتر از آسودگی آسودگی
چشمهٔ مهتابِ تو سردی گرفت   لالهٔ سیراب تو زردی گرفت
موی به مویت ز حَبَش تا طراز   تازی و تُرک آمده در تُرکتاز
پیرِ دو مویی که شب و روز تست   روز جوانی ادب‌آموز تست

---

۲ ب ـ از.
۴ آ ـ شد: ب ت: کن، پ، خشک این دل؛ ث: آن غم که زدل، س: خنک آن دل.
۵ ب ـ زمن: ت ث چ خ ذ ـ ورم.   ۶ ب ـ که خوش: پ ث ج خ در ـ که بس.

کز تو جوانتر به جهان چند بود
خود نشود پیر درین بند بود

پردهٔ گُل باد خزانیش برد
آمد پیری و جوانیش برد

عیب جوانی نپذیرفته‌اند
پیری و صد عیب چنین گفته‌اند

دولت اگر دولت جمشیدی است
موی سپید آیت نومیدی است

مُلک جوانی و نکویی کِراست
نیست مرا یارب گویی کر است

رفت جوانی به تغافُل به سر
جای دریغ است دریغی بخور

گم شدهٔ هرکه چو یوسُف بُوَد
گم شدنش جای تأسُّف بود

فارغی از قَدْرِ جوانی که چیست
تا نشوی پیر ندانی که چیست

گرچه جوانی همه خود آتش است
پیری تلخست و جوانی خوش است

شاهد باغست درخت جوان
پیر شود بشکندش باغبان

شاخ تر از بهر گُلِ نوبَرست
هِیزم خشک از پَیِ خاکسترست

مویِ سِیَه غالیهٔ سر بُوَد
سنگ سِیَه صَیرفی زر بود

عهد جوانی به سر آمد مَخُسب
روز شد اینک سحر آمد مخسب

آتش طبع تو چو کافور خورد
مُشک ترا رنگ چو کافور کرد

چونکه هوا سرد شَوَد یک دو ماه
برفِ سپید آورد ابر سیاه

گازُری از رنگرزی دور نیست
کلبهٔ خورشید و مسیحا یکیست

گازُرکاری صفت آب شد
رنگرزی پیشهٔ مهتاب شد

رنگ خَرَست این خَزَفِ لاجورد
عیسی ازآن رنگرزی پیشه کرد

---

۱۱ ب ـ خود: پ ـ گر، ر: خود (تا)، ح: هیچ نشد پیر، چ: کو نشود پیر در آن، د: خود نتوان پیر در آن، خ: در آن؛ بود: ث ـ زود.

۱۲ آ ـ پرده: ر ـ پره؛ گل: ب ـ دل. ث: پرده گل و؛ ح: خزانیت.

۱۷ آ ـ ب ت ح: هرکه که، پ ذ: هرکس که چو، ث: را که چو.

۱۹ ب ـ و: ث ج چ خ ـ حذف شده.

۲۴ ب ـ رنگ: پ ث ج چ ح خ د ذ ر س ـ طبع، چو: ث ج چ ح خ د س ـ تو.

۲۵ آ ـ شود: ح ـ بود.

۲۸ آ ـ ت ث د: رنگ خورست؛ خزف: مب ـ خرف، ث ح د ذ ر: کرهٔ، پ ج: خرهٔ، چ: خزف لاژورد، ذ: لاژورد.

چونکه هوا را جَوِی از رنگ نیست — جمله هوا را به جَوِی سنگ نیست
چون شب و چون روز دو رنگی مدار — صورت رومی دل زنگی مدار
در کمر کوه ز خوی دو رنگ — پشت بُریده‌ست میان پلنگ
تا پی این زنگی و رومی تراست — داغ جَهولی و ظلومی تراست
تا چو عروسانِ درخت از قیاس — گاه قَصَب پوشی و گاهی پَلاس
داری ازین خوی مخالف بسیچ — گرمی و صد جُبّه و سردی و هیچ
آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ — کآوَری آنرا همه ساله به چنگ
تا شکمی نان، دهنی آب هست — کَفچه مَکُن بر سرِ هر کاسه دست
نان اگر آتش ننشاند ز تو — آب و گیا را که ستاند ز تو
زآن کنه زنی نان کسان را صَلا — بِهْ که خوری چون خر عیسی گیا
آتش این خاکِ خُمِ بادْ گَرد — نان ندهد تا نبرد آبِ مرد
گرنه درین دَخمهٔ زندانیان — بی‌تَبِش است آتش روحانیان
گرگ دمی یوسف جانی چراست — شیردلی گربهٔ خوانی چراست
از پَیِ مشتی جو گندم نمای — دانهٔ دل چون جَو و گندم مسای
نانخورش از سینهٔ خود کُن چو آب — وز دل خود ساز چو آتش کباب
خاک خور و نان بخیلان مخور — خاک نه ای زخم ذلیلان مخور

۳۱ ب ـ بشیرست: پ ث ج چ خ ذ ر س ـ بریدست، ح: بدیدست، ب ت: بشیرست.
۳۲ ب ـ ب ث ج خ: ظلومی و جهولی.
۳۴ ب ـ چ: جبه سردی و؛ ت: سردی بهیچ، پ: گرمی صد جبه و سردی بهیچ.
۳۶ آ ـ دهنی: پ ت چ ح خ د ذ ر ـ ودمی.
۳۷ آ ـ ج چ خ: بنشاند؛ زتو: ذ ـ تو را؛ پ: باذ اگر آتش بنشاند زتو، ب ت: گرسنگی نان.
۳۸ آ ـ کسان: پ چ خ ذ ـ سگان.
۳۹ آ ـ پ: آتشی؛ ت: آتش ازین؛ خاک: ث ـ باد؛ پ: آبگر، چ خ: باد خورد؛ ج: آتش این باد خم خاک خورد.
۴۰ آ ـ ح: گر به درین؛ دخمهٔ: ب ت ـ زخمهٔ، ث: خانهٔ.
۴۲ ب ـ ذ: چون دل گندم؛ ت: جو گندم نمای، ج: جو گندم مخای؛ د: گندم مخای.
۴۳ ب ـ چو: ت ـ در.
۴۴ آ ـ پ ذ: خاک بخور نان، ب ت: خاک شو و.

۴۵ بــر دل و دســتت هــمه خاری بـزن — تــن مــزن و دست بــه کــاری بــزن
به که بـه کـاری بکـنی دست خـوش — تــا نشــوی پــیش کســی دست‌کش

۴۵آ ـ ب ت ح ذ: دست.
محذوفات: ۳۹ ـ ح.
۴۱ ـ ب ت، ۴۶ ـ پ.
ترتیب: ۱۹، ۱۸، ۱۷ ذ ۱۸، ۱۷، ۱۹ ـ ۲۰، ۱۹ ر ۱۹، ۲۰
۳۱، ۳۰ ج ۳۰، ۳۱
۳۲، ۳۱ پ ر ۳۱، ۳۲ ـ ۳۸ ب، ۳۸آ ث ۳۸آ، ۳۸ ب.
اضافات: ر بعد از ۱۴:
موی سپید از اجل آرد پیام — پشت خم از مرگ رساند سلام
ح بعد از ۴۳:
نفس سگست ای اخی سگبان مشو — از پی دونان در دونان مشو

۲۸

[حکایتِ پیر خشت‌زن]

در طَرَفِ شام یکی پیر بود		چون پَری از خلقْ طرف‌گیر بود
پیرهن خود ز گیا بافتی		خشت زدی روزی ازآن یافتی
تیغ‌زنان چون سپر انداختند		در لَحَد آن خشت سپر ساختند
هرکه جز آن خشت نِقابش نبود		گرچه گُنَه بود عذابش نبود
پیر یکی روز درین کار و بار		کار فَزاییش در افزود کار
آمد از آنجا که قضا ساز کرد		نغز جوانی سخن آغاز کرد
کاین چه زبونی و چه افکندگیست		کاه و گل این پیشهٔ خربندگیست
خیز و مزن بر سپرِ خاک تیغ		کز تو ندارند یکی نان دریغ

---

۱ ب ـ ب ت ح: جهانگیر بود، س: کرانگیر بود.   ۴ ب ـ بود: ث چ خ ذ: کرد، ر: داشت.
۵آ ـ پ چ ذ: در آن.
۵ ب ـ کار فزاییش: ب پ ت ث ج خ د: کار فراپیش، ذ: کار فزایش، ج: پیش و در افزوده کار.
۶ ب ـ خوب: ب ـ نغز. چ خ د س: جیره (س د: خیره) زبانی.
۷ ب ـ پ خ: کاه گل، د: کارگل، ث: کارگل... بخربندگیست.
۸آ ـ ث ذ: خیز بزن، ح: خیز مزن، خ: بزن، بر سپر: ب ت: بر سر این. پ: خیز مزن بر سپر خاک و تیغ.

قالَبِ این خشت برآتش فکن　　خشتِ نَو از قالَبِ دیگر بزن
چند کُلوخی به تکلّف کنی　　در گِل و آبی چه تَصرُّف کنی
خویشتن از جملهٔ پیران شمار　　کار جوانان به جوانان گذار
پیر بدو گفت جوانی مکن　　در گذر از کار و گرانی مکن
خشت زدن پیشهٔ پیران بود　　بارکشی کار اسیران بود
دست بدین پیشه کشیدم که هست　　تا نَکِشَم پیش تو یک روز دست
دستکَشِ کس نِیَم از بهر گنج　　دستکَشی می‌خورم از دست رنج
از پی این رزقْ وَبالم مکن　　گرنه چنین است حلالم مکن
از سخنِ پیرِ ملامت‌گرش　　گریان گریان بگذشت از برش
چند نظامی در دنیا زنی　　خیز دَرِ دین زن اگر می‌زنی

۱۲ ب ـ کار: ج ـ ما، چ خ: جور، ذ: کارگرانی، ث:... انکار گرانی مکن.
۱۵ آ ـ نیم: ث ـ مشو؛ گنج: ب ت ـ رنج.　　۱۵ ب ـ د س: دستخوشی میخورم، پ: از بهر رنج.
۱۷ آ ـ پ ث ح ذ: با سخن.
۱۸ ب ـ ج چ ر: خیز و؛ پ: اگر مردمی.
محذوفات: ۶ ـ پ ث ح ذ.
۱۸ ـ ذ.
ترتیب: ۱۸، ۱۷ چ ۱۷، ۱۸
اضافات ـ ر بعد از ۱۷:

پیر بدین وصف جهاندیده بود　　کز پی این کار پسندیده بود

۲۹

مقالت ششم در اعتبار موجودات

لُعبت بازی پسِ این پرده هست — گرنه برو این همه لعبت که بست
دیدهٔ دل مَحْرَمِ این پرده ساز — تا چه برون آید ازین پرده باز
کز پس این پردهٔ زنگار گون — غارتیانند ز غایت برون
گوهر چشم از ادب افروخته — بر کمرِ خدمتِ دل دوخته
هیچ درین نقطه و پرگار نیست — کز خط این دایره برکار نیست
این دو سه مَرکب که به زین کرده‌اند — از پی ما دستْ گُزین کرده‌اند
پیشتر از جُنبِش این تازگان — نَو سفرانِ کُهَن آوازگان
پایگهِ عشق نه ما کرده‌ایم — دست کَشِ عشق نه ما خورده‌ایم
در دو جهان عیب و هنر بسته‌اند — هر دو به فِتراک تو بربسته‌اند

۱ب ـ ج چ خ د: ورنه. ۲ ب ـ باز: پ ج ح ذ ـ راز؛ ث: آرد ازین پرده راز.
۳ب ـ ث ج چ خ ر: عاریتانند، پ ذ: غایتیانند، ح: عایبیانند، غایت: چ ـ غارت؛ برون: پ ث ج د ـ فزون.
۵آ ـ درین: ت پ ث چ خ ذ ـ برین؛ و: ت ث ج در ـ حذف شده؛ ح: بران.
۵ب ـ ح: آن، ذ س: پرکار.

نیست جهان را چو تو همخانه‌ای — مرغ زمین را زتو بِهْ دانه‌ای
بگذر ازین مرغِ طبیعت خراش — برسر این مرغ چو سیمرغ باش
مرغ قفس بَر که مسیحای تست — زیر تو پر دارد و بالای تست
یا ز قفسْ چَنگلِ او کن جدا — یا قفسِ خویش بدو کن رها
تا بُنَه چون سوی وِلایت بَرَد — در بَرِ خویشت به حمایت برد
چون گذری زین دو سه دِهلیزِ خاک — لَوحِ ترا از تو بشویند پاک
ختم سپیدی و سیاهی شوی — مخزن اسرار الهی شوی
سَهلْ شَوی بر قَدَمِ انبیا — اهل شوی در حرمِ کبریا
راه دو عالم که دو منزل شده‌ست — نیمه رَهِ یک نفسِ دل شده‌ست
آنکه اساس تو برین گِل نهاد — کعبهٔ جان در حرمِ دل نهاد
نقش قبول از دل روشن پذیر — گَردِ گِلیمِ سِیَهِ تن مگیر
سُرمه‌کش دیدهٔ نرگس صباست — رنگرزِ جامهٔ مس کیمیاست
تن که بُوَد؟ ریزهٔ مشتی گِلَست — هم دل و هم دل که سخن در دلست
بندهٔ دل باش که سلطان شَوِی — خواجهٔ عقل و مَلِک جان شوی
نرمی دل می‌طلبی نِیفَه وار — نافه صفت تن به درشتی سپار
اَی که ترا بِهْ ز خَشِنْ جامه نیست — حکم بر ابریشُم و بادامه نیست
خوبیِ آهو ز خَشِن پوستیست — رَقْش ازآن نامزدِ دوستیست
مُشک بُوَد در خَشِنْ آرام گیر — گردد پَرْگَنده چو پوشد حریر
گر شَکَری با نفسِ تَنگْ ساز — گر گُهَری با صدف سنگ‌ساز

---

۱۲ آ ـ قفس: پ: سحر، س: قفس بر. مب، ر: قفس پر.
۱۶ ب ـ پ ج چ خ د ذ ر س: محرم. ۱۸ ب ـ مب: نیمهٔ ره، ج چ ر: نیم ره؛ ث: شده.
۲۲ آ ـ ر: تن چه بود؛ ریزهٔ: ت پ ث چ ح خ د ذ ر: ریزش.
۲۲ ب ـ ج ح د: دل هم؛ ج چ ح خ ذ: با دلست.
۲۶ ب ـ رقش: ت چ ح ـ رفتن؛ نامزد: پ ث ـ مایهٔ دل؛ ح: دوستست.
۲۷ ب ـ ث: گرددو؛ ح د ذ ر: گشت پراکنده.
۲۸ ب ـ گر: ث ج ح ر: ور؛ صدف: ح ـ شکم؛ ب ت: با صدف و سنگ؛ ذ: گر گهری برشکم.

گاه چو مَهْ نعلِ سحرگاه باش   گه چو سحر زخمگه آه باش

بارِ عَنا کَش به شب قیرگون   هرچه عَنا بیش عِنایَت فزون

زِ اهل وفا هرکه به جایی رسید   بیشتر از راه عَنایی رسید

نُزْلِ بلا عافیتِ انبیاست   وآنچه تُرا عافیت آید بلاست

زخم بلا مرهم خودبینی است   تلخی می مایهٔ شیرینی است

سرو شَوْ از بند خود آزاد باش   شمع شَوْ از خوردن خود شاد باش

حارِسیِ اژدرها گنج راست   خازنی راحتها رنج راست

رنج زفریادْ بَری ساحتست   در عَقِبِ رنج بسی راحتست

چرخ نبندد گِرِهی بر سرت   تا نگشاید گِرِهی دیگرت

در سفری کآن رَهِ آزادی است   شِحنهٔ غمْ پیش رَوِ شادی است

---

۲۹ آ ـ نعل: ت ر ـ لعل؛ ح ذ: گاه چومه نعل (ح: نقل). مه: ب ت ث پ ج چ خ در ـ شب (ب بالای کلمه: مه).

۲۹ ب ـ ث خ ذ ر: زخمه گه؛ پ: زخمه هرآه؛ ت: زخم‌گه آگاه باش.

۳۲ آ ـ بلا: ح ـ عنا؛ پ: ترک بلا عاقبت.

۳۲ ب ـ وانچه: پ ث ـ آنچه، ذ: و آنکه، پ ث ج ح د: آمد؛ چ: آرد.

۳۵ آ ـ حارسی: ب ت ذ ـ خازنی، پ: چارسوی؛ اژدرها: ث ـ اندرها، چ: اژدها، د: حارسی گنج مکن کاژدهاست.

۳۶ آ ـ چ خ: ساختست، پ ث ج: رنج (پ: زنخ) زفریادرسی راحتست (ج: ساختست)؛ فریاد بری: ح ـ فریاد توبی.

محذوفات: ۱۳ ـ ح.

۲۲ ـ ت.

۳۴ ـ ت، ۳۶ ـ ت، ۳۷ ـ پ.

ترتیب: ۷، ۶ ث ۶، ۷

۲۲ ـ ۲۱ پ ث ۲۱، ۲۲

پ ۳۴ بعد از ۳۱ نوشته شده. ۳۵، ۳۴ ر ۳۴، ۳۵

اضافات ـ پ: بیت ۳ تکرار شده.

۳۰

[حکایت صیّاد و شیر سگ]

صَـــیدگری بـود عَـجَب تـیزبین   بـادیه پـیمای و مـراحـل گـزین
شیرسگی داشت که چون پو گـرفت   سـایهٔ خـورشید بـر آهـو گـرفت
ســهم زده کــرگدن از گــردنش   گــور ز دنــدان گـوزن افگـنش
در سـفرش مـونس و یـار آمـده   چـند شبانروز بـه کـار آمـده
بــود دل مــهرفروزش بــدو   پـاس شب و روزی روزش بـدو
گشت گُـم آن شیرسگِ شیرْ مـرد   مَرد برآن دل کـه جگـر گـربه خـورد
گـفت دریـن ره کـه مـیان قـضاست   پـای سگـی را سـر شیری بـهاست
گرچه درآن غم دلش از جان گـرفت   هم جگر خـویش بـه دنـدان گـرفت

---

۱ ب ـ بادیه: چ خ ـ راحله؛ ذ: مرحله پیمای مراحل، ب پ: و ـ حذف شده؛ پ ث ج ح: مراحل نشین.
۲ آ ـ پ: شیر کسی؛ پو: ب چ پ: بو.   ۲ ب ـ خورشید: پ ج ـ خرگوش؛ ر: بآهو.
۵ آ ـ بدو: ب ـ براو د: باو.
۶ ب ـ برآن: خ ـ بدان؛ ح د: مرد برآن (ح: بدان) کوجگر؛ ذ: در آن غم جگر؛ ت: برانسان که جگر گرگ.
۷ آ ـ میان: چ ح ر ـ میانجی؛ ت: میان فر است؛ د: فضاست (ت: در حاشیه بخط دیگری «میانجی»).
۸ آ ـ در: درین؛ پ ث ذ ر ـ غم جگر از.

صابریی کآن نه به او بود کرد   هر جَوِ صبری دِرَمی سود کرد
طنزکُنان رُوبَهی آمد ز دور   گفت صبوری مکن ای ناصبور
می‌شنوم کآن هنری تگ نماند   باد بقای تو گر آن سگ نماند
دِی که زپیش تو به نخجیر شد   تیزتگی کرد و عدم‌گیر شد
اینکه سگ امروز شکار تو کرد   تا دو مَهَت بس بُوَد ای شیرمرد
خیز کبابی به دل خویش ده   مغز تو خور پوست به درویش ده
چرب خُورِش بود لبت پیش ازین   روبه فربه نخوری بیش ازین
اِ یمِنی از روغن اعضای ما   رَست مِزاج تو زِ صَفرای ما
[اِ یمِنم از دام و دغلهای تو   فارغم از کُشتن سودای تو]
دوری ازو این چه وفاداری است   غم نخوری این چه جگرخواری است
صیدگرش گفت شب آبستن است   این غم یکروزه برای من است
شاد برآنم که درین دَیرِ تنگ   شادی و غم هر دو ندارد درنگ
این همه میری و همه بندگی   هست درین قالبِ گردندگی
انجم و افلاک به گشتن دَرَند   راحت و محنت به گذشتن درند
شاد دلم زآنکه دل من غمیست   کآمدن غم سبب خرّمیست
گرگِ مرا حالت یوسُف رسید   گرگ نِیَم جامه نخواهم درید
گرستدندش ز من ای حیله‌ساز   با چو تو صیدش به من آرند باز
او به سخن در که برآمد غبار   گشت سگ از پردهٔ گَرْد آشکار
آمد و گِردَش دو سه جَولان گرفت   نیفهٔ روباه به دندان گرفت

۹آ ـ باو: ج ـ ازو؛ چ ح خ د: بدو.
۹ب ـ صبری: چ ـ سنگی، خ: سنگش، ر: صبرش، پ: جوهر صبری، ج: هرکه صبوری کند او سود کرد (ت در حاشیه: هر که در صبر زد او سود کرد).
۱۴آ ـ ب ت: خیزو بدل: ت ـ زدل، ذ: بدل ریش ده.
۱۵آ ـ لبت: پ ث ذ ر ـ ترا.
۱۶آ، ب ـ ما: ب ت ـ من.
۲۰آ ـ برانم: ب پ ث: بدانم.
۲۲آ ـ ت: بکشت اندرند.
۲۲ب ـ ت: بگذشت اندرند.
۲۳آ ـ دلم: ب ت ـ نیم؛ چ ح خ: شاد از انم که.
۲۵ب ـ صیدش: ح د ذ ر ـ صیدی؛ ث خ: با تو چو، ب: باز چو.
۲۶ب ـ گرد: پ ـ گرگ، خ غیب؛ ج: از پرهٔ دشت آشکار، ذ: از برهٔ گرگ آشکار.

گفت بدین خُرده که دیر آمدم   روبه داند که چو شیر آمدم
طَوقِ من آویزش دین تو شد   کَندهٔ روباه یقین تو شد
هر که یقینش به ارادت کشد   خاتمِ کارش به سعادت کشد
راه یقین جوی زِ هر حاصلی   نیست مبارکتر ازین منزلی
پایْ به رفتارِ یقین سَر شود   سنگْ به پندار یقین زر شود
گر قَدَمت شد به یقین استوار   گَردْ ز دریا نَمْ از آتش برآر
هر که یقین را به توکُّل سرشت   بر کرم اَلرِّزْقُ عَلَی اللّه نوشت
پشهٔ خوان و مگس کس مشو   هر چه به پیش آیدت از پس مشو
روزی تو باز نگردد ز در   کارِ خدا کن غم روزی مَخَور
بر در او شَو که ازینان بِه اوست   روزی ازو خواه که روزی دِهْ اوست
از من و تو هر که بدان در گذشت   هر که بود بی‌غرضی برنگشت
اهل یقین طایفه‌ای دیگرند   ما همه پاییم گر ایشان سرند
چون سَرِ سجّاده برآب افگنند   رنگِ عسل در مَیِ ناب افگنند
عمر چو یکروزه قرارت نداد   روزی ده ساله چه باید نهاد
صورت ما را که عمل ساختند   قسمت روزی به ازل ساختند
روزی از آنجات فرستاده‌اند   آن خوری اینجا که ترا داده‌اند
گرچه درین خلق بسی جهد کرد   بیشتر از روزی خودکس نخورد
جهد بدین کن که بدینست عهد   روزی و دولت نفزاید به جهد

---

۲۸ آ ـ بدین: پ ث ـ باین، ت: خورده؛ ذ: گفت باین خورده.
۲۸ ب ـ چو: پ ث ج ح خ د ـ چه.   ۲۹ آ ـ آویزش: ب ت ث ج ـ آمیزش.
۲۹ ب ـ کندهٔ: ت ح د: گفتهٔ، چ خ ذ: کردهٔ، س: کنتهٔ.
۳۵ آ ـ ذ: گشتهٔ خوانم مگس؛ نشد: مشو.
۳۵ ب ـ ذ: هرکه؛ ج چ: هرچه نه پیش؛ ب ت: آیدش از پس مشو.
۳۸ آ ـ چ: جز من و تو؛ بدان: ت ث ج ذ ـ بران، خ: برین، د: بدین.
۳۸ ب ـ هر که بود: پ ث ج چ ح خ د ذ ر: هیچکسی بیغرضی وانگشت.
۴۰ آ ـ ج خ: افکند.   ۴۰ ب ـ ث ج ر: برمی، ج خ: افکند.
۴۱ ب ـ ده: ر ـ صد؛ چه باید: ب ـ نباید.   ۴۳ آ ـ آنجات ت: ب ـ آنجا که.
۴۳ ب ـ پ ح: آنجا.   ۴۵ آ ـ ب ت خ:.. برین... برینست..؛ ر: جهد به دین.

تــا شَــوی از جــملهٔ عــالَم عــزیز جــهد تــو مــی‌باید و تــوفیق نـیز
جــهد نــظامی نــفسی بــود سـرد گــرمیِ تــوفیق بــه چیزیش کـرد

محذوفات: ۱۷ ـ پ ج ح ث د ذ ر.
۳۰ ـ د: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده.
ترتیب: ۱۸ ب: پ ۱۹ ب.
۳۸، ۳۷ خ ـ بعد از ۴۱ نوشته شده.
۴۵، ۴۴ د ۴۴، ۴۵
اضافات ـ ب بعد از بیت ۲۳:

از پی هر شامگهی چاشتیست آخر برداشت فرو داشتیست
(ر.ک: ۳۷/۲)

ح بیت ۳۶ مکرر نوشته شده است .
ب بعد از ۴۴:

نحن قسمنا تو بخوان از نوی تا شوی ازگفت و شنودن موی

ت بعد از ۴۴:

نحن قسمنا تو بخوان از نهی تا شوی ازگفت و شنیدن تهی

۳۱

مقالت هفتم در ترجیح آدمی

ای به زمین‌در چو فلک نازنین　　نازْکَشَت هم فلک و هم زمین
کار تو زآنجا که خبر داشتی　　برتر از آن شد که تو پنداشتی
اول از آن دانه که پرورده‌ای　　شیر نخوردی که شکر خورده‌ای
نیکوییَت باید کِافزودن بود　　نیکویی افزون‌تر ازین چون بود
از سر آن خامه که خاریده‌اند　　نغز نگاریت نگاریده‌اند
رشتهٔ جان برجگرت بسته‌اند　　گوهر تن بر کمرت بسته‌اند
بِهْ که ضعیفی که درین مرغزار　　آهوی فربه ندود با نزار
جانورانی که غلام تواند　　مرغ علف‌خوارهٔ دام تواند

۱آ ـ پ ث چ ح خ د ذ ر: بر چو، ج: همچو.
۳آ ـ ب ت: این، دانه: پ ث ج د ذ ر س ـ دایه، پ: پرورده‌اند.
۴آ ـ بود: پ ث ج د ذ ـ شود؛ چ: که افزون شود؛ ح: نیکوئی بایدت افزون شود.
۴ب ـ پ ث چ ح د ذ ـ شود، ج: ازو چون شود. ۷آ ـ پ ث ج د ـ تو درین.
۷ب ـ آهوی: پ ـ کاهوی، ت: ندود وقت کار، ح: نبود پایدار، د: کاهوی... تانزار؛ ث: کاهوی... بدود لاله‌زار.

چون تو هُمایی، شرف کارباش ... کم خور و کم گوی و کم آزار باش
هرچه تو بینی ز سپید و سیاه ... بر سَرِ کاریست درین کارگاه
جغد که حشوست به افسانه در ... بلبل گنجست به ویرانه در
هر که درین پرده نشانیش هست ... در خور تن قیمت جانیش هست
گر چه ز بحر تو به گوهر کمند ... چون تو همه گوهر این عالمند
بیش و کمی را که کَشی در شُمار ... رنج به قدر دِیَتَش چشم دار
نیک و بدِ مُلکْ به کار تو اَند ... در بد و نیک آینه‌دار تو اَند
کفش دِهی باز دهندت کلاه ... پرده‌دَری پرده دَرَندت چو ماه
خیز و مکن پرده‌دَری صبح وار ... تا چو شبت نام شود پرده‌دار
پردهٔ زنبور گُلِ سوری است ... آنِ تو این پردهٔ زنبوری است
چند پَری چون مگس از بهرِ قُوت ... در دهن این تنهٔ عنکبوت
پردگیانی که جهان داشتند ... راز تو در پرده نهان داشتند
از ره این پرده فزون آمدی ... لاجرم از پرده برون آمدی
دل که نه در پرده وداعش مکن ... هرچه نه در پرده سماعش مکن
شعبده‌بازی که درین پرده هست ... پردهٔ این ساز به بازی نبست
دست جز این پرده به جایی مزن ... خارج این پرده نوایی مزن
بشنو ازین پرده و بیدار شو ... خلوتیِ پردهٔ اسرار شو
جسمِ تُرا پاکتر از جان کنی ... چونکه چهل روز به زندان کنی
مَرد به زندان شرف آرد به دست ... یوسُف ازین روی به زندان نشست
قدر دل و پایهٔ جان یافتن ... جز به ریاضت نتوان یافتن
سیمِ ریاضت به طبایع شمار ... زرِّ طبیعت به ریاضت سپار

۱۱آ ـ پ ث: جغدنه؛ حشوست: ذ ـ حشویست، ر: شوم است؛ خ: بویرانه در.
۱۳ب ـ پ ث چ ح خ د ذ ر: گوهری عالمند. ۱۸ب ـ آن: ب خ در: و آن، د: آز.
۲۳ب ـ پ ث ج چ ح خ د ذ ر: بر سرت این پرده! ت: در پس این پرده ببازی نشست.
۲۵ب ـ خلوتی: ب ت ـ حاکم.
۲۶آ ـ ت: چشم ترا؛ ر: جسمت را؛ د: جسم طمع؛ ح: کند.
۲۹آ ـ شمار: ح ـ گذار، ر: سپار (شمار)؛ پ ث ج چ ح خ د ذ ر: سیم طبایع بریاضت شمار.
۲۹ب ـ ح: طبایع؛ سپار: ر ـ برآر.

تـا ز ریـاضت بـه مـقامی رسـی   کِتْ به کسی درکشد این نـاکسـی
تـوسنی طـبعْ چـو رامت شـود   سکّـهٔ اِخـلاص بـه نـامت شـود
عقل و طـبیعت کـه تـرا یـار شُـد   قــصهٔ آهـــنگر و عــطار شــد
کـاین ز تـبش آبـله رویت کـند   وآن ز خــوشی غـالیه‌بویت کـند
در بُنهٔ طبعْ نجات، ایـنکه نـیست   در قفس مرگ حیات، اینکه نیست
هــرچــه خـلافِ‌آمدِ عـادت بـود   قــافله ســالار ســعادت بــود
سـر ز هـوا تـافتن از سـروریست   تَــرکِ هــوا قُــوّت پـیغمبریست
گـر نـفس نـفس بـه فـرمان تست   بس به حقیقت که بهشت آن تست
از جــرسِ نــفس بــرآور غِــریو   بـندهٔ دیـن بـاش نـه مـزدور دیـو
در حــرم دیـن بـه حـمایت گـریز   تــا رَهـی از کش مکشِ رِستخیز
زآتش دوزخ کـه چـنان غـالبست   بــوی نــبی شــحنهٔ بــوطالبست
هست حــقیقتْ نــظرِ مـقبلان   درع پـــــناهندهٔ روشــــن‌دلان

۳۳آ ـ کاین: ح ـ که؛ تبش: ت ـ تفش.
۳۳ب ـ خوشی: ح ر ـ نفس، پ ث ج چ خ د ذ س: وفا؛ ت: مویت کند.
۳۴آ ـ ج: این بس است، ح د ذ: نجاتیت هست، ر: اندکیست، طبع: د ذ ـ عقل.
۳۴ب ـ مرگ: ث ـ مرغ، پ: در قفست مرغ؛ ذ د ح: حیاتیت هست، ج:... عقل... این بس است. ح: در تنه نفس، د: در قفص، ر: در قفص (مرگ) مرغ حیات اندکیست.
۳۵آ ـ آمد: ب ت: آمده، ث: آمدو.   ۳۷آ ـ ث پ ج چ ح خ د ذ ر: نفسی نفس.
۳۷ب ـ پ ث ج چ خ د ذ ر: کفش بیاور که، ح: شک بمیاور.
۴۱ب ـ ظ، داغ پناهیدهٔ.
محذوفات: ۷ ـ خ، ۸ ـ د، ۹ ـ پ.
۱۳ ـ پ، ۱۸ ـ ذ.
۳۵ ـ ج.
ترتیب: ۳، ۲، ۱ پ ۲، ۱، ۳
اضافات ـ بعد از ۱۴ د:

پاره کن این پردهٔ عیسی گرای   تا پر عیسیت بروید ز پای
هرکه چو عیسی رگ جان راگرفت   از سر انصاف جهان را گرفت

۳۲

[حکایت فریدون و آهُوَک]

صبحدمی با دو سه اهلِ درون — رفت فـریدون بـه تـماشا بـرون
چون به شکـار آمـد در مـرغزار — آهُـوَکـی دیـد فـریدون شکـار
گردن و گوشی ز خُصومت بری — چشم و سُرینی به حمایت‌گری
گفتی از آنجا که نظر جُسته بود — از نـظر شاه بـرون رُسته بـود
شاه به آن صَید چنان صَید شـد — کِشْ همگی بستهٔ آن قَـید شـد
رَخْش برو چون جگرش گرم کرد — پشتِ کمان چون شکمش نرم کرد
تـیر بـدان مـایه ازو درگـذشت — رَخْش بدان پویه به‌گِردَش نگشت

۳ب ـ سرینی: خ ـ سریتی؛ ث پ ج چ ح خ د ذ ر: بشفاعت‌گری.
۴آ ـ جسته: ت ث ج ح د: خسته، چ خ: حسته. ۴ب ـ رسته بود: ت در ـ جسته بود.
۵آ ـ بآن: ج چ خ ذ ر ـ بدان، ح د: بران، ت خ ذ: چنان قید شد.
۶آ ـ برو: ح ـ برون؛ کرد: چ ـ حذف شده. خ، شد، ب ت: چون شکمش نرم کرد.
۶ب ـ کرد: خ ـ شد؛ ب ت: چون جگرش گرم کرد.
۷آ ـ بدان: پ ـ دران، ث: بان، مایه: پ ث ج چ ح خ د ر: پایه، ذ: تیرازان مایه.
۷ب ـ بدان: پ ث ذ ر ـ بآن، خ: دران؛ خ: بگشت.

گفت به تیر آن پَرِ کینه‌ت کجاست   گفت به‌رخش آن تگِ دینه‌ت کجاست
هر دو درین باره نه پس باره‌اید   خردهٔ آن خرد گیاخواره‌اید
تیر زبان شد همه کای مرزبان   هست نظرگاه تو این بی‌زبان
در کَنَفِ درعِ تو جولان زند   بر سر دِرعِ تو که پیکان زند
خوش نَبُوَد با نظر مهتران   بر رَقِ او جز کف خنیاگران
داغ بلندان طلب ای هوشمند   تا شوی از داغ بلندان بلند
صورت خدمت صفت مردمیست   خدمت کردن شرف آدمیست
نیست بَرِ مردم صاحب هنر   خدمتی از عَهد پسندیده‌تر
دستِ وفا در کمر عهد کن   تا نَشَوی عهدشکن جهد کن
گنج نشین مار که درویش نیست   از سر تا دم کمری بیش نیست
از پی آن گشت فلک تاج سر   کز سر خدمت همه تن شد کمر
هر که زمام هنری می‌کشد   بر ره خدمت کمری می‌کشد
شمع که او خواجگی نور یافت   از کمر خدمت زنبور یافت
خیز نظامی که دری بسته‌ای   از پی خدمت کمری بسته‌ای

۹آ ـ چ خ: بدین؛ نه: ث ـ حذف شده، ذ: پاره‌اید، ح: باره به پس باره‌اند، ر: (پس باره) اید.
۹ب ـ ب ت ج ذ ح: خوردهٔ؛ ت: ان کرد، ذ: این خرده، خ: خوردهٔ لب خورد گیاخواره‌اند.
۱۰آ ـ پ ث ذ: همگی بی؛ مرزبان: ح ـ مهربان. ۱۰ب ـ ج ح: توآن، ذ: توای.
۱۱آ ـ ت ث: در کتف. ۱۱آب ـ ظاهراً داغ.
۱۲آ ـ د: در نظر.
۱۲ب ـ رق: پ ث در ـ دف؛ ذ: بی‌رق، ت: بردن او جز کف میناگران.
۱۵آ ـ هنر: ث ج ر ـ نظر.
۱۸ب ـ چ: که ز خدمت، ج ح: کز (ح: از) پی‌خدمت، کمر: ذ ـ سپر، ت: مکر.
۱۹ب ـ پ ث ج د ذ ر: در ره؛ چ خ: بردر، ح: از پی خدمت.
۲۱آ ـ پ ث ج چ ح خ ذ: که نه بربستهٔ، ت: که نه در بستهٔ، د: پرستهٔ.
۲۱ب ـ پ ث چ ح خ د ر: چه کمر بستهٔ، ت ج: نه کمر بستهٔ، ذ: چو کمربستهٔ.

۳۳

مقالت هشتم در حسن آفرینش

پیشتر از پیشترانِ وُجود   کآبْ نخوردند ز دریای جود
در کف این مُلک یَساری نبود   در ره این خاک غباری نبود
وعدهٔ تاریخ به سر نآمده   لعبتی از پرده به در نآمده
روز و شب آویزش پستی نداشت   جان و دل آمیزش هستی نداشت
کَش مَکشِ جَور در اعضا هنوز   کُن مَکنِ عدل نه پیدا هنوز
فیض کرم کرد مُواساي خویش   قطره‌ای افگند زدریای خویش
حالی ازآن قطره که آمد برون   گشت روان این فلک آبگون
زآبِ رَوان گرد برانگیختند   جوهر تو زآن عرض آمیختند
چونکه تو برخیزی ازین دامگاه   باشد برخاسته گردی ز راه
ای خُنُک آن شب که جهان بی‌تو بود   نقش تو بی‌صورت و جان بی‌تو بود

۳آ ـ تاریخ: ت ـ ناریخ، د: بالای سطر ـ تأخیر، پ ث ج چ ح خ ذ ر: تأخیر.
۶آ ـ ب ت ذ: کرده.
۶ب ـ ب ت ج: افکنده، ذ: افگنده؛ ذ: بدریای (بالای سطر: ز دریای).
۹آ ـ ج: تا چو تو، خ: تا تو چو، پ: ازان، پ چ ج ح خ د ذ ر: کارگاه.

چشم فلک فارغ ازین جُست و جوی — گوش زمین رَسته ازین گفت و گوی
تـا تـو دریـن رَهْ نـنهادی قـدم — شکر بسی داشت وجـود از عـدم
باغ جهان زحمت خـاری نـداشت — خاکِ سـراسیمه غباری نـداشت
فـارغ از آبسـتنِیَت روز و شب — نـامیه عِـنّین و طـبیعت عَـزَب
طـالع جَـوزا کـه کـمربسته بـود — از ورم رگ زدنت رَسـته بـود
مَهْ که سِیَه روی شـدی در زمین — طشتِ تو رُسواش نکـردی چـنین
زُهره هنوز آب درین گِـل نـریخت — شـهپرِ هـاروت بـه بـابِل نـریخت
از تــو مـجرَّد زَمـی و آسـمان — تـو بـه کـنار و غـم تـو در میان
تا به تو طُغرایِ جهان تـازه گشت — گـنبد پـیروزه پـرآوازه گشت
از بدیِ چشم تـو کَـوکب نَـرَست — کَـوکبهٔ مـهد کـواکب شکست
بـود مَـه و سـال زگـردش بَـری — تـا تـو نکـردیش تـعرّف گـری
روی جــهان کآیـنهٔ پـاک شـد — زین نـفس سـرد خـلل نـاک شـد
مشعلهٔ صبح تـو بُـردی بـه شام — صادق و کـاذب تـو نـهادیش نـام
خـاک زمـین در دهــن آسـمان — گـرنه چـرا پیش تـو بـندد میان
بـر فـلکت میوهٔ جـان گـفته‌انـد — می‌شنوش کآن بـه زبـان گـفته‌انـد
تاج تو افسوس که از سر بِهَست — جُل ز سگ و توبره از خر بهست
لاف بسی شـد کـه دریـن لافگـاه — بر تو جهان را به جـوی خـاک راه
خود تو کفی خاکْ به جانی دهی — یک جَوِ کَـهگِل بـه جـهانی دهـی
ای ز تــو بـالای زمـین زیـرِ رنج — جای تو هم زیر زمین بِهْ، چو گنج
روغن مغز تـو کـه سیمابی است — سرد به این فَنْدُقِ سِنجابی است
تات چو فَنْدُق نَکُـنَد خـانه تـنگ — بگذر ازیـن فَنْدُقِ سِنجاب رنگ
روز و شب از قاقُم و قُنْدُز جداست — ایـن دَلهٔ پـیسه پـلنگ اژدهـاست

---

۱۴ آ ـ ب ت ح ذ: آبستنی.
۱۵ ب ـ ب ت: زدنش (ت در حاشیه بخط دیگری: از کمر راس ذنب رسته بود)
۱۶ آ ـ مه: ح ـ بر؛ چ خ: مه چو، ب: شد او برزمین.
۲۲ ب ـ پ ج چ ح خ د ذ ر: زین نفسی چند (ح: نفس چند).
۲۷ ب ـ جهانی: پ ذ: جهان بد، ب ت: جهان را. ۳۲ آ ـ قندز: ح ج ـ فندق، د: قندق؛ ح: چراست.
۳۲ ب ـ این: پ ـ کین، پیسه، ذ: بیسه، ب ت: پیس.

گُربه نـه‌ای دست درازی مکـن — بـا دَلَـه‌ای دَهْ دِلَـه بـازی مکن
شـیر تـنیده‌ست بـرین ره لعاب — سر چو گوزنان چه نِهی سوی آب
گـر فـلکت عشـوهٔ آبـی دهـد — تـا نـفریبی کـه سـرابـی دهـد
تـیز مـران کآبِ فـلک دیـده‌ای — آبِ دهن خور کـه نـمک دیـده‌ای
تـا نشوی تشـنه بـه تـدبیر بـاش — سوخته خِرمنْ چـو تَـباشیر بـاش
یـوسُفِ تـو تـا زَبَـرِ چاه بـود — مِـصرِ الهـیش نـظرگاه بـود
زردْ رُخ از چـرخِ کـبود آمـدی — چون تو به این چاه فـرود آمـدی
ایـنهمه صـفرای تـو بـا روی زرد — سـرکهٔ ابـروی تـو کـاری نکـرد
پیهِ تو چون روغن صد ساله بـود — سرکهٔ ده ساله بـر ابـرو چـه سـود
خونِ پدر دیده درین هـفت خـان — آب مـریز از پـی ایـن هـفت نـان
آتش در خِـرمَنِ خـود مـی‌زنی — دولت خـود را بـه لگـد مـی‌زنی
می‌تگ و می‌تاز که مَیدانْ تُراست — کـار بفرمای کـه فـرمان تـراست
این دو سه روزی که شدی جام‌گیر — خوش‌خوروخوش‌خُسب‌وخوش‌آرام‌گیر
هم به تو بر سخت جفا کـرده‌انـد — زآن رسـنت سست رهـا کـرده‌انـد
کُنْد شده پای و میان گشته کوز — سـوختهٔ روغـن خـویشی هـنوز
لاجَـرَم ایـنجا دَغَـلِ مـطبخی — روزِ قـیامت عـلف دوزخـی
پُر شده گیر این شکم از آب و نان — ای سـبک آنگـاه نـباشی گـران
گر به خورِش، بیش کسی زیستی — هر که بسی خورد بسی زیستی

۳۴آ ـ پ ت ذ: شیر فکندست، چ خ ر: درین، د: درین ده.
۳۴ب ـ آ ب: ب ج ـ خواب.   ۳۶آ ـ دیده‌ای: پ ـ بردهٔ؛ ذ: خوردهٔ.
۳۶ب ـ خور: ت ـ خود، دیده‌ای: پ ذ ـ خوردهٔ.
۳۹ب ـ ج د: درین، پ ح چ خ ذ ر: چونکه بدین (ح: درین خانه) چاه.
۴۰آ ـ ج ح خ د: بر روی زرد.
۴۱ب ـ برابرو: ب ـ بروبر، پ چ ح خ د: در ابرو، ج: بابرو؛ ت: چه بود.
۴۲آ ـ خون: پ ـ خوانچه، ج ح: خوان؛ ذ: خوان بره دیده؛ ج: بدین.
۴۴آ ـ میدان: پ ث چ خ ذ ـ دوران.
۴۷آ ـ کند: چ ر ـ کنده، د: لنگ، گشته: ب ـ بسته، ح: کرده، ث خ: گشت، ج:... نشد... نشد پشت... مب: کشته کوز.   ۴۷ب ـ روغن: ب ح ذ ـ خرمن.

عمر کمست از پَیِ آن پُربهاست قیمت عمر از کمی عمر خاست
کم خور و بسیاری راحت نگر بیش خور و بیش جراحت نگر
عقل تو با خورد چه بازار داشت حرص ترا بر سر این کار داشت
حرص ترا عقل بدان داده‌اند کآن نخوری کت نفرستاده‌اند
حرص تو از فتنه بود ناشکیب بگذر ازین ابله زیرک فریب
ترسم ازین پیشه که پیشت کند رنگ پذیرندهٔ خویشت کند
هر بد و نیکی که درین محضرند رنگ پذیرندهٔ یکدیگرند

۵۲ب ـ ث: بیش رو و؛ چ: بیش خود و، پ: نیش خور و نوش؛ خ: بیش خور و نیش.
۵۶آ، ب ـ ح ث ذ: کنند، ح: ازان. ۵۷آ ـ ذ: کز بد و نیکی که بدین.
محذوفات: ۴ ـ ذ، ۸ ـ ح.
۱۶ ـ ت، ۱۷ ـ پ.
ترتیب: ۱۴، ۱۳ ر ۱۳، ۱۴
۵۵، ۵۴ح ر ۵۴، ۵۵

۳۴

[حکایتِ میوه‌فروش و کیسه‌بُر]

میوه‌فروشی که یَمَن جاش بود / روبَهکی خازِن کالاش بود
چشم ادب بر سر ره داشتی / کلبهٔ بَقّال نگه داشتی
کیسه بُری، چند شگرفی نمود / هیچ قِوامیش نمی‌داشت سود
دیده بهم زد چو شتابش گرفت / خُفت به خفتن رگ خوابش گرفت
خفتن آن گرگ چو روبه بدید / خواب درو آمد و سر درکشید
کیسه بُر آن خوابِ غنیمت شُمُرد / آمد و از کلبهٔ غنیمت بِبُرد
هرکه درین راه کند خوابگاه / یا سرش از دست رود یا کلاه
خیز نظامی که بس ار خفتن است / وقتِ به ترک همگی گفتن است

۳ب ـ قوامیش: ت ـ قوافیش؛ ح: هیچ فریبیش نمیکرد، ر: هیچ شگرفیش نمیکرد (د: حاشیه ـ شگرفیش)، پ ث ج ذ: نمیکرد.
۶ب ـ کلبه: ج ح ر ـ کیسه، پ ث خ ذ: آمد و آن کیسه.
۸آ ـ که بس ار: ج ـ که بست؛ پ ث ح: بس اگر؛ چ خ: که نه بس، ر: نه گه، ح: خفته است؛ ذ: کار نظامی بس اگر خفتن است، ب ت د: که بس از.

۳۵

مقالت نهم در بزرگ‌منشی و بلندهمتی

اَی ز شب وصلْ گرانمایه‌تر   وز عَلَمِ صبح سَبُک سایه‌تر
سایه صفت چند نشینی به غم   خیز که برپای نِکوتر علم
چون مَلِکان عزم شد آمد کنند   نَقلِ بُنَه پیشتر از خود کنند
گر ملکی عزم ره آغاز کن   زین بنواتر سفری ساز کن
پیشتر از خود بُنَه بیرون فرست   توشهٔ فردای خود اکنون فرست
از پَیِ آنست که شد پیش بین   خانهٔ زنبورْ پُر از انگبین
مور که مردانه صفی می‌کشد   از پَیِ فردا علفی می‌کشد
آدمیِ عاقل اگر کور نیست   کمتر ازآن کِرْم و از آن مور نیست
هر که جهان خواهد کاَسان خورَد   تابستانْ غَمِّ زمستان خورَد
جز من و تو هرکه درین طاعتند   صَیرفیِ جَوهر یک ساعتند
هِمَّتِ کس عاقبت اندیش نیست   بینش کس تا نفسی بیش نیست

---

۱ ب ـ سبک: پ ث ذ ـ گران (پ: حاشیه ـ سبک).
۹ ب ـ ث: تابستانی بزمستان خورد، ر: تابستان برگ زمستان خورد، پ ت ج چ خ د ذ:.. را بزمستان

مَنزِلِ ما کز فلکش بیشی است / مَنزِلَتِ عاقبت اندیشی است
نیست به هر نوع که بینم بسی / عاقبت اندیش‌تر از ما کسی
کامهٔ وقت ارچه زجان خوشترست / عاقبت اندیشی ازآن خوشترست
ما که ز صاحب خبران دلیم / گوهرییم ارچه ز کانِ گِلیم
زآمدنی آمده ما را اثر / وز شدنیها شده صاحب خبر
خوانده به جان ریزهٔ اندیشناک / ابجدِ نُهْ مکتب ازین لوح پاک
کس نه، به این داغ تو بودی و من / نوبَرِ این باغ تو بودی و من
خاک تو آنروز که می‌بیختند / از پی معجون دل آمیختند
[خاک تو آمیختهٔ رنجهاست / در دل این خاک بسی گنجهاست]
قیمت این خاک به واجب شناس / خاک‌شناسی مکن ای ناسپاس
منزل خود بین که کدامست راه / وآمدن و رفتن ازین جایگاه
زآمدن این سفرت رای چیست / باز شدن، حِکْمتِ اینجای چیست
اول کاین مُلکْ به نامت نبود / وین ده ویرانه مقامت نبود
فَرِّ همایِ حَمَلی داشتی / اَوجِ هوای ازلی داشتی
گرچه پَرِ عشقِ تو غایت نداشت / راهِ ابد نیز نهایت نداشت
مانده شُدی قصد زمین ساختی / سایه برین آب و گل انداختی
باز چو تنگ آیی ازین تنگ جای / دامن خورشیدْ کَشی زیرپای

---

۱۴ آ ـ کامهٔ: خ ـ کاسهٔ؛ پ: زجا. ۱۴ ب ـ پ ج خ: بهتریست.
۱۵ ب ـ گلیم: ب ج ح خ ـ دلیم؛ د: ز آب و گلیم.
۱۷ آ ـ ریزهٔ: ت ـ زندهٔ، د: دیدهٔ؛ ت ج چ ح: اندیشه ناک.
۱۷ ب ـ ازین: ت این؛ پاک: ت ث پ ج چ ح خ د ذ ر: خاک.
۱۸ آ ـ باین: پ ث چ ج ح ـ بدین؛ ذ: درین؛ خ: مقصد این داغ، د:... بدین... بودی زن.
۲۱ ب ـ ج ر: خاک سپاسی بکن (ج: کن)، چ خ د ذ: خاک سپاسی مکن (خ: مکن) ناسپاس: پ ـ ناسناس، ث: ای ناشناس.
۲۳ ب ـ اینجای: ت ج چ ح خ ر: ازینجای، پ ث د ذ: آنجای.
۲۴ آ ـ پ ث ج چ خ د: ز اول.
۲۵ آ ـ فر: ت ـ پر، ذ: کار؛ حملی: ج ـ عملی، ح: ابدی، ر: ملکی؛ د: پر همای ازلی.
۲۵ ب ـ ازلی: د ـ ابدی، ر: فلکی.
۲۸ آ ـ ذ: تاکه چو تنگ، ت: باز بتنگ؛ تنگ جای: پ ث چ ح خ د ذ ر.
۲۸ ب ـ ث: پیش پای.

گرچه مُجَرّد شَوی از هر کسی　　　بر سر آن نیز نمانی بسی
جز به تردّد سَر و کاریت نیست　　　بر سرِ یک رشته قراریت نیست
مُفلسِ بخشنده تویی گاهِ جود　　　تازهٔ دیرینه تویی در وجود
بگذر ازین مادر فرزندْکُش　　　آنچه پدر گفت بدو دار هش
در پدر خود نگر ای ساده مرد　　　سُنّتِ او گیر و ببین تا چه کرد
منتظر راحت نتوان نشست　　　کآن به چنین روز نیاید به دست
گر نفسی طبع نواز آمدی　　　عمر به بازی شده باز آمدی
غم خور و بنگر زکدامین گِلی　　　شاد نشسته به کدامین دلی
آنکه بدو گفت فلک شادباش　　　آن نه منم و آن نه تو، آزاد باش
ما زِ پَیِ رنج پدید آمدیم　　　نه زپی گفت و شنید آمدیم
تا ستد و داد جهانی که هست　　　راست بداریم به جانی که هست
زآمدنت رنگ چرا چون مَی است　　　کآمدنی را شدنی در پَی است
تا کَی و تا کَی تو ازین روزگار　　　آمدن و رفتن بی‌اختیار
شک نه درآن شدکه عدم هیچ نیست　　　شک به وجودست‌که‌هم هیچ نیست
تیز مَپَر چون به درنگ آمدی　　　زود مَرَو دیزْ به چنگ آمدی
روز بباید که روارو زنند　　　سکهٔ ما بر درمی نو زنند

۳۲ب ـ ح: وانچه؛ بدو: ث ج چ د ذ ر ـ بدان، ت: باو.
۳۳ب ـ ح: سنت ازو، ببین: ر ـ نگر، پ ث ذ: کوچه (ذ: آنچه) کرد.
۳۴ب ـ روز: پ ث ج چ ح خ د ذ ر س ـ عمر.
۳۵آ ـ چ: گر نفس، ب ت: گر نفسی (ب: نفس) طبع تو باز آمدی.
۳۵ب ـ د: شد و.
۳۶آ ـ بنگر: ر ـ بگذر؛ ت ج: که کدامین؛ ح: زکدامی؛ ج چ خ د: بگذر و بنگر ز کدامین گلی.
۳۶ب ـ ح ـ بکدامی.
۳۷ب ـ وان: پ ث ـ این، خ: وین، د: آن، ذ: این نه منم آن، چ: نه توئی و نه من آزاد.
۳۸ب ـ نه زپی: ت پ ث ج چ ح خ د ذ ر: نزجهت.
۳۹آ ـ تا: ب ت ث ج در ـ با.
۳۹ب ـ پ: ندانیم، ت: ندادیم، ث: بدانیم، ج: راست نیاید بزبانی؛ ب ت ث پ ج در: نداریم.
۴۱آ ـ تو ازین: پ ث ج چ ح خ د ذ ر: بود این.　　۴۴آ ـ وقت: ب ت ـ روز.
۴۴ب ـ ث پ ج ح د ذ: بردرم، ث: سکهٔ تو.

تـازه کـنند ایـن گُـلِ پـرکنده را　　بـــازِ هـم آرنـد پـراکَـنده را
ای کـه ز امـروز نـه‌ای شـرمسار　　آخـــر ازآن روز دگـر شـرم دار
این همه محنت که فرا پیش ماست　　اینت صبوری که دل ریش ماست
مَرکَبِ این بادیه دین است و بس　　چارهٔ این کار همین است و بس
سختی ره بین و مشو سست ران　　سست گمانی مکن ای سخت جان
آیـــنهٔ جـــهد فـراپـیش دار　　درنگـر و پـاس رخ خـویش دار
عذر ز خود بین و قبول از خدای　　جـمله ز تسلیمِ قَـدَر درمیای

۴۵آ ـ ذ: کوزه کنند این دل؛ افکنده: ب پ ـ پرکنده.
۴۶ب ـ دگر: پ ث ج چ ح خ ذ ر ـ یکی، د: پسین؛ ازان: ت پ ث ج چ ح خ د ذ ر: ازین.
۴۷ب ـ اینت: پ: سخت؛ پ چ ح خ د ذ ر: صبورا.
۵۰آ ـ جهد: ب ت چ خ ـ چهره (ت: بالای سطر ـ جهد).
۵۰ب ـ پاس رخ: ب ت ـ بردوزخ (ت: بالای سطر ـ پاس).
۵۱ب ـ جمله: ح ـ ححله؛ ز تسلیم قدر: پ ـ تسلیم و، مب: در میای (مپای)، ب ت ج: جمله ز تسلیم و قدر (پ: بتسلیم قدر) در مپای (پ: میار، ج: میای).
محذوفات: ۱۴ ـ ت، ۲۰ ـ ب ت (ت: در حاشیه بخط دیگری).
۲۹، ۲۸ ت (در حاشیه بخط دیگری).
۳۳ ـ ج، ۴۰ ـ ت (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).
۴۰ ـ ت (در حاشیه به خط دیگری نوشته شده).
ترتیب: ۳، ۲ ب ت ۲، ۳ ـ ۶ ب ۶آ ر ۶آ ۶ ب.
۳۴، ۳۳ پ ۳۳، ۳۴ ـ ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵ چ ۳۶، ۳۵، ۳۸، ۳۷
۴۳، ۴۲، ۴۱ ب ت ۴۲، ۴۱، ۴۳

۳۶

[حکایت مسجدی خراباتی]

مسجدیی بستهٔ آفات بود / نامزد کوی خرابات بود
مَی به دهن بُردو چو مَی مِی‌گریست / کای منِ بیچاره مرا چاره چیست
مرغ هوا در دلم آرام کرد / دانهٔ تسبیحِ مرا دام کرد
کعبه مرا رهزن اوقات بود / خانهٔ اصلیم خرابات بود
طالعْ بَد بود بداختر شدم / کم زدهٔ کوی قلندر شدم
چشمِ خِرَد زیر نِقاب از منست / کوی خراباتْ خراب از منست
ننگ جهان بر من مهجور باد / گَرْدِ من از دامن من دور باد
گرنه قضا بود من و لاتْ کَنْ / مسجدی و کوی خرابات کَنْ

---

۱ ب ـ نامزد: ج چ ح خ س ـ معتکف، ر: نامزد (معتکف)؛ بود: پ ث ج چ ح خ د ذ ر ـ شد (آ، ب).
۴ آ ـ اوقات: چ خ ـ آفات، بود: ج ـ شد؛ ح: آفات شد، ج: شد؛ ح: خانهٔ اسلام خرابات شد.
۵ ب ـ کم زدهٔ: پ ث ذ ـ نامزد، ت د: کم شدهٔ (در حاشیه: نامزد)، ر: نامزد (کم زده).
۶ آ ـ خرد: پ ث ج خ د ذ ر: ادب؛ ب: نقاب منست.
۷ آ ـ ننگ: ب ـ نیک، چ: سنگ، پ: نیک جهان من، ح خ د ر: تنگ.
۷ ب ـ من: پ ث خ ـ تو، ت خ: او.

هِمَّت از آنجا که نظر کرده بود / گفت جوابی که درآن پرده بود
کاین رَوِش از راه قضا دوردار / چون تو قضا را به جَوِی صد هزار
بر در عذرآی و گنه را بشوی / وآنگه ازین شیوه حدیثی بگوی
چون تو رَوِی عذر پذیرت برند / ورنه خود آیند و اسیرت برند
سبزه چریدن ز سر خاک بس / نیشکرِ سبز تو افلاک بس
تا نبرد خوابت ازآن گوشه کن / اندکی از بهر عدم توشه کن
خوش نَبُوَد دیده به خوناب در / زنده و مُرده به یکی خواب در
دین که ترا دید چنین مست خواب / چهره نهان کرد به زیر نقاب
خیز نظامی که مَلَک بر دَرَست / بیمِ سر اینجا، چه شوی پای‌بست

۹آ ـ جوابی: ب ت ج چ ح خ د ذ ر: جوانی.
۱۱ب ـ وانگه: ت ح خ ذ ـ آنگه، د: دیگر، شیوه: پ ث ذ ـ گونه، ر: ازینگونه (شیوه).
۱۲ب ـ ورنه: پ ت ث خ: گرنه. ۱۳آ ـ ث ح: خریدن، زسر: پ ث ذ ر ـ زبر.
۱۴آ ـ ازان: ت پ ج چ ح خ د ذ ر: ازو؛ ت: ازان گوشه گیر.
۱۷آ ـ ملک: ح ذ ـ فلک، بردرست: پ ث ج چ ح خ د ذ ر ـ برنشست.
۱۷ب ـ بیم سر: پ ث چ ح خ ذ ـ همسر؛ ر: نیم شب، د: بیم شب، ج: آنجا، ح: نیم شب آنجا، ب ت ج: نیم سر، خ: بیم سر آنجا؛ ث: هم سراین جامه شوی؛ چه: ت: چو.

۳۷

مقالت دهم در نمودار علامات آخر زمان

اَی فلکْ آهسته‌تر این دَور چند! وَی زَمی آسوده‌تر این جَور چند!
از پی هر شامگهی چاشتی است آخر برداشت فروداشتی است
در طبقات زَمی افگنده بیم زَلْزَلَةُ ٱلسّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیم
شیفتنِ خاکْ سیاست نمود حلقهٔ زنجیرِ فلک را چه سود!
بادْ تنِ شیفته درهم شکست شیفته زنجیر بخواهد گسست
با که گروبست زمین کز میان باز گشاید کمر آسمان
شام ز رنگ و سَحَر از بویْ رَست چرخ ز چَوگان زَمی از گویْ رَست
خاکْ دَرِ چرخ برین می‌زند چرخْ میان گِرْدِ زمین می‌زند
حادثهٔ چرخ کمین برگشاد یَک به یَک اندام زمین برگشاد
پیرِ فلک خرقه بخواهد دِرید مُهرهٔ گِل رشته بخواهد بُرید

---

۱ ب ـ ح د: زمین؛ آسوده‌تر: پ ت ـ آهسته‌تر. ۲ آ ـ از پی: پ ت چ ح خ د ذ ر ـ از پس.
۴ ب ـ چه سود: ح خ ر ـ بسود؛ ب ت: چبود.
۶ آ ـ ج چ خ: گرو (خ: فرو) ماند؛ ت ث: زمی؛ ح: تا که باشد که زمین از میان، ذ: تا که گروهست زمی در میان.

چرخ به زیر آید و یکتا شود　　چرخ زنان خاک به بالا شود
رَسته شود هردو سر از دردما　　پاک شود هر دو رَه از گَرد ما
هم فلک از شغل تو ساکن شود　　هم زمی از حیف تو ایمن شود
شرم گرفت اَنجُم و افلاک را　　چند پرستند کفی خاک را
مار صفت شد فلکِ حلقه‌وار　　خاک خورَد مار سرانجام کار
ای جگرِ خاکْ به خون از شما　　کیست درین خاک برون از شما
خاک درین خُمْبَرهٔ غم چِراست　　رنگ خُمَش اَزْرَقِ ماتم چِراست
گر نتوانند کمین ساختن　　این گِل ازین خُم به در انداختن
دامن ازین خُمبرهٔ دودناک　　پاک بشویند به هفت آب و خاک
خرقهٔ اَنجُم ز فلک برکشند　　خطِّ خرابی به جهان درکشند
بر سر خاک از فلک تیز گشت　　واقعه‌ای سخت بخواهد گذشت
تعبیه‌ای را که درو کارهاست　　جنبش افلاک نمودارهاست
سر بجهد چونکه بخواهد شکست　　وین جَهِش امروزدرین خاک هست
دشمنِ تُست این صدفِ مُشک رنگ　　دیده پُر از گوهر و دلْ پُر ز سنگ
این نه صدف گوهر دریایی است　　کاین صدف گوهر بینایی است
هرکه درو دید دماغش فسرد　　هرکه ازو خورد هم آخر بمرد
لاجَرَمش نورِ نظر هیچ نیست　　دیده هزارست و بصر هیچ نیست
راهِ عدم را نپسندیده‌ای　　زآنکه به چشم دگران دیده‌ای

---

۱۳ ب ـ ح: هم زمین؛ حیف: پ ث ج چ ح ذ: مکر (ت: بالای سطر ـ فکر)، د: بار، ر: مکر (فکر).
۱۶ ب ـ درین: ج ـ برین؛ برون: ج چ خ ـ فزون.
۱۷ آ ـ چ: برین؛ خمبره: پ خ ذ ـ چنبرهٔ؛ ح در: خنبره؛ ج: برین خنبرهٔ؛ ث: چنبرهٔ دردناک.
۱۷ ب ـ خمش: پ ـ ررش؛ خ: رخش؛ ث: پاک بشوئید بهفت آب و خاک.
۱۸ آ ـ ب ت: نتوانند، پ: نتوانند؛ چ ذ: بتوانند؛ ر: نتوانید.
۱۹ آ ـ خمبره: پ ـ حبرهٔ؛ ج چ ح د ر: خنبرهٔ؛ خ: چمبرهٔ؛ ذ: چمبرهٔ دردناک.
۲۰ آ ـ خرقه: ب ت ـ خطبهٔ؛ پ: بفلک برکشند، ث چ: بفلک برکشید؛ ج ر: برکشید.
۲۰ ب ـ خرابی: ث ـ خراین؛ پ چ: درکشند، ث ج ر: درکشید.
۲۲ ب ـ افلاک: پ ث ج چ خ ذ ـ اطراف.　　۲۴ ب ـ ز سنگ: پ ث ج ح ذ ر ـ نهنگ.
۲۶ ب ـ ج: دیدهٔ افعی؛ پ ث ج چ ح خ د ذ ر: دیده چو افعی بزمرد سپرد.

پایِ ترا درد سری می‌رسان ره نتوان رفت به پای کسان
گر به فلک بَر شود از زرّ و زور گور بُوَد بهرهٔ بهرام گور
در نتوان بست ازین کویْ در بر نتوان کردن ازین بامْ سر
باش درین خانه چو زندانیان روزن و در بسته چو بحرانیان
چند حدیث فلک و یاد او خاک تهی بر سرِ پُرباد او
از فلک و راه مِجَرّه‌ش مرنج کاهْکَشی را به یکی جَوْ مسنج
بر پَر ازین گنبدِ دولابْ رنگ تا رَهی از گردش پَرگارِ تنگ
وَهْمْ که باریکترین رشته‌ایست زین رَهِ باریک خَجِل گشته‌ایست
عاجزیِ وَهْمِ خَجِل رویْ بین موی به موی این رَهِ چون موی بین
بر سر مویی سرمویی بگیر گرنه برون آی چو موی از خمیر
چون بِهْ از این پایه به دست آوری بد بُوَد اینجا که نشست آوری
پُشتهٔ این گِلِ چو وفادار نیست رویْ درو مصلحت کار نیست
هر عَلَمی جای صدافکندگیست هر کمر آلودهٔ صد بندگیست
هر هنری طعنهٔ شهری دروست هر شکری زحمت زهری دروست
آتش صبحی که درین مطبخ است نیم شراری ز تَفِ دوزخ است
مَهْ که چراغ فلکی شد تنش هست زِ دریوزهٔ ما روغنش
ابر که جانداروی پژمردگیست هم قَدَری بَلغم افسردگیست
آب که آسایش جانها دروست کشتی داند چه زیانها دروست

۳۱آ ـ ث: رفت؛ ح: برنتوان بستن؛ د: کوی و در؛ ب ت: بست.
۳۱ب ـ کردن: ت ج در: کرد؛ د: ازین روی و سر؛ پ: کوی سر.
۳۲آ ـ پ ث ح ذ ر: خانهٔ زندانیان.
۳۲ب ـ ب ت ح: روزن در بسته؛ بحرانیان: ح خ د ـ روحانیان.
۳۸ب ـ گرنه: پ ث ج چ ح خ د ذ ر: ورنه.
۴۲آ ـ ذ: گر هنری؛ دروست (آ، ب): پ ج ح خ ذ ر ـ درو، د: برو.
۴۲ب: ذ: گرشکری، زحمت: چ خ ـ زخمهٔ.
۴۴ب ـ ما: چ ح ر ـ خور؛ خ: خود؛ د: جار (حاشیه: خود).
۴۵ب ـ پ ث خ ذ (حاشیهٔ ب): بلغم از.
۴۶ب ـ پ ث ذ: که زیانها (ث: زیانهاش) ازوست، پ: بدوست.

خانهٔ پُرْ عَیبْ شد این کارگاه   خود نکنی هیچ به عیبش نگاه
چشم فرو بسته‌ای از عَیب خویش   عَیب کسان را شده آیینه پیش
عیب‌نویسی مکن آیینه‌وار   تا نشوی از نفسی عیب‌دار
یا به درافگن هنر از جَیبِ خویش   یا بشکن آینهٔ عیب خویش
دیده زعیب دگران کن فراز   صورت خود بین و درو عیب‌ساز
در همه چیزی هنر و عیب هست   عیب مبین تا هنر آری به دست
می بتوان یافت به شب در چراغ   در قفس روز توان دید زاغ
در پَرِ طاوس که زر پیکرست   سرزنش پای کجا درخورست
زاغ که او را همه تن شد سیاه   دیده سپیدست درو کن نگاه

---

۴۸ ب ـ چ خ: عیب کسانت شده، پ ج چ د: بیش، ذ: بیش.
۵۲ ب ـ آری: پ ث ج ح د ذ ـ آید.
۵۳ آ ـ می: ب ت ـ مه؛ چ: بتوان؛ د: مه بتوان (حاشیه: مه نتوان)؛ ج: مه نتوان دید؛ یافت: ح ـ دید، ر: در چراغ؟، ب ت ث پ ر: نتوان.
محذوفات: ۵ ـ ب ت (ت: در حاشیه بخط دیگری).
۱۹ ـ ث.
۲۳، ۲۲، ۲۱ ـ ح؛ ۲۳ ـ ث.
۳۴ ـ د (در حاشیه بخط دیگری).
۴۵ ـ ت ب (ب: در حاشیه بخط دیگری)، ۴۸ ـ ح، ۵۰ ت.
ترتیب: ۹، ۸ چ خ د ۸، ۹
۱۴، ۱۳، ۱۲ چ ۱۲، ۱۳، ۱۴ ـ ۲۰، ۱۹، ۱۸ پ ۱۸، ۲۰، ۱۹
۵۴، ۵۳، ۵۲ ج ۵۲، ۵۴، ۵۳
اضافات: بعد از ۵۵ ح (د: در حاشیه):
بیسه مشو چون شب و روز ای بسر   تا نشود روز و شبت نوحه‌گر

۳۸

[حکایت عیسی و گرگ سگ]

پایِ مسیحا که جهان می‌نَوَشت　　بـر سـر بـازارچـه‌ای مـی‌گذشت
گرگْ سگـی بـرگذر افـتاده دیـد　　یوسُفش از چه به در افتاده دیـد
بر سـر آن جـیفه گـروهی قـطار　　بر صـفتِ کـرکسِ مُـردار خـوار
گفت یکی وحشت این در دِماغ　　تـیرگی آرد چـو نـفَس در چـراغ
وآن‌دگری گفت نه بس حاصلست　　کوری چشمست و بلای دلست
صورت هر مـرغ نـوایـی نـمود　　بر سـر آن جِـیفه جـفایی نـمود
چون به سخن نوبتِ عیسیٰ رسید　　عیب رها کرد و به معنیٰ رسید
گفت ز نقشی که در اَیوان اوست　　دُر به سپیدی نه چو دندان اوست
وآن دو سه تن کرده ز بیم و امید　　زآن صدف دوخته دنـدان سـپید
عیب‌کسان منگر و احسان خویش　　دیده فروکُن به گـریبان خـویش
آینه روزی که بگـیری بـه دست　　خودشکن آنروز مَشَو خودپرست

۲ آ ـ ب: گرگ و؛ پ ث: گرگ کشی؛ پ ج چ ح د: افتاده بود.
۲ ب ـ ث: یوسف؛ پ ج چ ح د: افتاده بود.　　۵ آ ـ ج: اندگر؛ چ ح خ: وان (خ: آن) دگرش.
۹ ب ـ ر س: سوخته.

خویشتن آرای مَشَو چون بهار / تا نَکُند در تو طمع روزگار
جامهٔ عَیبِ تو تُنُک رشته‌اند / زآن به تو نَهْ پرده فروهشته‌اند
چیست درین حلقهٔ انگشتری / کآن نَبُوَد طَوقِ تو چون بنگری
گر نه سگی طَوق ثُریّا مکش / گر نه خری بار مسیحا مکش
کیست فلک پیر شده بیوه‌ای / چیست جهان دَرد زده میوه‌ای
جملهٔ دنیا ز کهن تا به نَو / چون گذرنده‌ست نیرزد دو جَو
اندُهِ دنیا مخور ای خواجه خیز / گر تو خوری بخش نظامی بریز

---

۱۴ ب ـ نبود: چ خ ذ ـ نشود، پ ث: کان نشود عیب تو (پ: زیر سطر ـ طوق).

۳۹

مقالت یازدهم در مشقت دنیا

خیز و بساط فلکی درنورد　　زآنکه وفا نیست درین تختِ نرد
نقشِ مُراد از دَرِ وصلش مجوی　　خَصلت انصاف ز خَصْلش مجوی
پای درین بحر نهادن که چه　　بار درین موج گشادن که چه
باز به بط گفت که صحرا خوش است　　گفت شبت خوش که مرا جا خوش است
ای که درین کشتی غم جای تست　　خون تو در گردن کالای تست
بار درافکن که عذابت دهد　　پیشترک زآنکه بهآبت دهد
گنج امان نیست درین خاکدان　　مغز وفا نیست درین استخوان
نیست یکی ذرّه جهان نازکَش　　مایه ز انبازی او بازکش

۱آ ـ ب پ ث ذ: خیر بساط.　　۱ب ـ چ ح خ ر: تخته نرد (خ: مرد).

۲ب ـ خصلت: پ ث ـ خطبهٔ، ح: خصلهٔ، ب: زاصلش مجوی.

۶ب ـ پ: ندهدت او آب و بآبت دهد؛ ذ: کوندهد آب و؛ ث ج در: نان ندهد تا که، ح: دست بگیرند و بآبت دهند.

۸آ ـ ناز: ب ج ـ ناز، ذ: باز؛ ب ت ث ج چ ح خ ذ: نازبخش، د: سازبخش.

۸ب ـ ب ت ث ج چ ح خ د ذ: بازبخش، مایه: ر ـ پای.

آنچه برین مایدهٔ خرگهیست   کاسهٔ آلوده و خوان تهیست
هر که درو دید دهانش بدوخت   هر که بدو گفت زبانش بسوخت
هیچ نه در مَحمِل و چندین جرس   هیچ نه در کاسه و چندین مگس
هرکه ازین کاسه یک انگشت خورد   کاسهٔ سر حلقهٔ انگشت کرد
نیست درین ده همه ساله صواب   فتنهٔ اندیشه و غوغای خواب
خلوت خوش ساز عدم خانه را   باز گذار این ده ویرانه را
روزن این خانه رهاکن به دود   خانه فروشی بزن آخِر چه بود
دست به عالَم چه درآوردهای   نَزْ شکمِ خود به در آوردهای
خطْ به جهان درکَش و بیغم بزی   دُور شَو از دَور و مُسَلَّم بزی
راه تو دُور آمد و منزل دراز   برگ رَه و توشهٔ منزل بساز
خاصه درین بادیهٔ دیوسار   دوزخ مَحرورکُشِ تشنهخوار
کآب جگر چشمهٔ حیوان اوست   چشمهٔ خورشید نمکدان اوست
شورهٔ او بینمکان را شراب   شور نمک دیده درو چون کباب
آب نه و زین فلک آبگون   زَهرهٔ دل آب و دلِ زُهره خون
رَه که دل از دیدن او خون شود   قافلهٔ طبع درو چون شود
در تَفِ این بادیهٔ دیولاخ   خانهٔ دل تنگ و غم دل فراخ
هر که درین بادیهٔ طبع ساخت   چون جگر افسرد و چو زَهره گداخت
تا چه کنی این گِلِ دوزخ سرشت   خیز و بده دوزخ و بِسْتان بهشت
تا بُوَد این هیکل خاکی غُبار   پای به پایت سِپَرَد روزگار
عاقبتت چونکه به مردم کند   دست به دستت زمیان گم کند
چونکه سوی خاک بُوَد بازگشت   بر سر این خاک چه باید گذشت

---

۱۰ ب ـ بدو: د ـ ازو؛ چ خ: وانکه ازو خورد...، ح: هر که درو دید دو چشمش بدوخت.
۱۳ آ ـ ده: ج ـ ره؛ پ ث چ خ د ذ ر: نیست همه ساله درین ره (ر: ده) صواب.
۱۴ آ ـ خوش: پ ث ج چ ح خ د ذ ر ـ خود؛ عدم: ث ذ ـ عزب.
۱۵ ب ـ ج: خانه فروش، چه بود: ث در ـ چه سود.
۲۱ آ ـ شورهٔ: ذ ـ سورت؛ شراب: پ چ خ د س ـ سراب.
۲۲ آ ـ چ خ: آب نه (خ: نهٔ) وزیر؛ فلک: پ ث ج چ ح خ د ذ ر ـ نمک.
۲۶ ب ـ پ ث چ ح خ د ذ: خیز بده.   ۲۹ ب ـ گذشت: پ ث ج ح د ـ نشست.

زیــرِ کــفِ پــای کســی را مســای　　کــاو چــو تــو ســوده‌ست بســی زیـرپای
کس بــه جــهان دَرْ ز جــهان جان نَبُرد　　هــیچکس ایــن رُقــعه بــه پــایان نَبُرد
پــای مَــنِه بــر ســر ایــن خــارخــیز　　خــویشتن از خــار نگــه‌دار خــیز
آنــچه مــقام تــو نــباشد مــقیم　　بــیمگهی شــد چــه کــنی جــای بــیم
مــنزل فــانیست قــرارش مــبین　　بــاد خــزانــیست بــهارش مــبین

۳۲آ ـ ب ت: خاروخیز، ث ج ذ: خاک خیز، پ ح: خارتیز.
۳۲ب ـ خار: ث ح ـ خاک، ذ: خانه، ب ت: نگه‌دار و خیز.
محذوفات: ۲۲، ۲۱ ـ ح.
ترتیب: ۲۰ ـ ح بعد از ۲۵ نوشته شده.

۴۰

[حکایت مُوبَدِ هندوستان]

مُوبَدی از کشور هندوستان   رهگذری کرد سوی بوستان
مَرحلهای دید مُنَقَّش رِباط   مملکتی یافت مُزَوَّر بساط
غنچه به خون بسته چو گردون کمر   لالهٔ کم عمر ز خود بی‌خبر
از چمن انگیخته گُلْ رنگ رنگ   وز شکر آمیخته نَیْ تنگ تنگ
خارْ سپر خستهٔ پیکانِ خویش   بید به لرزه شده بر جان خویش
زلف بنفشه رَسَن گردنش   دیدهٔ نرگس درم دامنش
لاله گُهَر سوده و پیروزه گل   یک نفسه لاله و یک روزه گل
مهلتشان تا نفسی بیش نه   کس نفسی عاقبت‌اندیش نه
پیر چوزآن رَوضهٔ مینو گذشت   بَغْدِ مهی چند برآن سو گذشت
زآن گل و بلبل که درآن باغ دید   نالهٔ مشتی زَغَن و زاغ دید

---

۴ ب ـ نی: پ ث چ ذ ـ مل، ج ر: می، خ: گل.
۵ آ ـ ت: خار جگر، چ: خارسر، ر: گل چوسپر؛ خستهٔ: ج ـ گشتهٔ، ث ح: ز پیکان (ث: کشته به پیکان).
۷ ب ـ نفسه: ب ت ث ح خ: نفس؛ چ: یکنفسی.   ۸ ب ـ ح خ ر: هیچکسی عاقبت.
۹ ب ـ بران: ج ـ ازان، ح: چوزان، ر: بدان، ث: بدانجا گذشت.

دوزخـی افـتاده بـه جـای بـهشت　　قَـیصر آن قـصر شـده در کـنشت
سـبزه بـه تـحلیل بُـخاری شـده　　دسـتهٔ گُـل بسـتهٔ خـاری شـده
تـیز درآن بـاغ و خـزان بـنگریست　　بر همه خندید و به خود برگریست
گـفت بـه هـنگامِ نـمایندگی　　هـیچ نـدارد سَـر پـایندگی
هرکه سر از خـاکی و آبی کشید　　عـاقبت آن سر به خـرابی کشید
به زخـرابی چـو دگـر کـوی نـیست　　جز به خـرابی شـدنم روی نـیست
چون نظر از بینش تَوفیق ساخت　　عارف خود گشت و خدا را شناخت
صَـیرفی گَـوهر آن راز شـد　　تـا بـه عدم سوی گـهر بـاز شد
ای که مسلمانی و گَبْریت نیست　　چشـمه‌ای و قطرهٔ ابـریت نـیست
کـمتر ازآن مُـوبَد هـندو مـباش　　تَـرکِ جـهان‌گیر و جـهان‌گو مـباش
چند چو گُـل خیره سـری ساختن　　سـر بـه کـلاه و کـمر افـراختن
خـیز و رهـا کـن کـمرِ گُـل زدست　　کاو کمر خویش به خون تـو بست
هست کـلاه و کـمر آفـات عشق　　هر دو گِرَوْ کُن به خـرابات عشق
گـه کـلهت خـواجگـی دل دهـد　　گـه کـمرت بـندگی گـل دهـد
کوش کزین خـواجـه غـلامی رهـی　　تـا چـو نـظامی ز نـظامی رهـی

---

۱۲ ب ـ بستهٔ: ر ـ پشتهٔ.
۱۳ آ ـ ج: تیزدران تیر؛ پ ث ج ح خ د ذ ر: پیر در آن تیزروان بنگریست.
۱۵ ب ـ عاقبت آن سر: پ ج چ ح خ د ذ ر ـ عاقبتش.
۲۲ آ ـ پ ث ج چ ح: خیزرها؛ ج: بدست.
۲۴ آ ـ ث: کله خواجگیت؛ دل: پ ث چ خ د ذ ر ـ گل.
۲۴ ب ـ پ: بندگه، گل: پ ث چ خ د ذ ر ـ دل.
ترتیب: ۲۰ ب ۲۰ آ: ت ۲۰ آ ۲۰ ب.

۴۱

مقالت دوازدهم در وداع این منزل

خیز و وَداعی بکن ایّام را — از پس دامن فکن این دام را
مملکتی بهتر ازین ساز کن — خوشتر ازین حُجره دَری بازکن
چون دل و چشمت بهم آوَردسَر — ناله و اشکی به رهآوَرد بَر
تا به یکی نم که برین گل زنی — لاف ولی نعمتی دل زنی
گر شتری رقص کن اندر رَحیل — گرنه میفکن دَبَه درپای پیل
چونکه ترا مَحرم یکموی نیست — جز به عدمْ رای زدن روی نیست
طبع نوازان و ظریفان شدند — باکه نشینی که حریفان شدند
گرچه بسی طَبعْ لطیفی کند — با توِ تنها که حریفی کند؟
بِهْ که نجوید دل پرهیزناک — روشنی آب درین تیره خاک

۱آ ـ و: پ ث د ذ ـ حذف شده. ۲آ ـ بهتر: ب ت ـ خوشتر.
۳آ ـ چون: ح ـ خون؛ بهم: پ ث چ ح خ د ذ ر ـ بره، ب (آ، ب): آورده.
۳ب ـ بره: د ـ بهم، ح: ناله و آهی بره آورده بر. ۵ب ـ گرنه: پ ج چ ح خ د ذ: ورنه، ح: مافکن.
۶ب ـ رای: ب پ ت ث: روی چ: دور زدن.
۸ب ـ پ: با تو بتنها، د: با تن تنها؛ که: ج چ ح خ ر ـ چه، پ (در حاشیه بخط دیگری): باتویی... نه...

تـــا نـــرسد بـدرقهٔ راه پـیش　　تفرقه کن حاصل معلوم خـویش
رخت رها کـن کـه گـران رَوْ کسـی　　گـر سبکی زود بـه مـنزل رسـی
بـر فـلک آی ار طـلب دل کـنی　　تا تو درین خانه چه حاصل کـنی
چـون شـده‌ای بستهٔ ایـن دامگـاه　　رَخـنه کُـنَش تـا بـه در افـتی ز راه
کاین خط پیوسته بهم در چو میم　　ره نـدهد تـا نکـنندش دو نـیم
زخـمگهِ چـرخِ مُـنَقَّط مـباش　　از خطِ این دایـره در خـط مـباش
گر ز خطِ روز و شب افزون شوی　　از خـط ایـن دایـره بـیرون شـوی
تـا نَکُـنی جـای قـدم اسـتوار　　پـای مَـنِهْ در طـلب هـیچ کـار
در همه کاری که گِرایـی نـخست　　رَخـنهٔ بـیرون‌شدنش بـین درست
شـرط بُـوَد دیـده بـه رَهْ داشـتن　　خـویشتن از چـاه نگـه داشـتن
رَخنه کن این خـانهٔ سَیلابْ ریـز　　تـــا بُـوَدَت فـرصتِ راه گـریز
روبَـهِ یـک فـن نـفس سگ شـنید　　خانه دو سوراخ بـه واجب گُـزید
وآگـهِیَش نـه کـه شـود راه‌گـیر　　دودهٔ ایـــن گـــنبد روبـاه‌گـیر
این چه نشاطست کزو خـوشدلی　　غافلی از خود کـه ز خـود غـافلی
عهد چنان شد کـه دریـن تـنگنای　　تـنگدل آیـی و شَـوِی بـاز جـای
گـر شکـنی عـهد الهـی کـنون　　جانِ تـو از عـهده کَیْ آیـد بـرون
راه چـنان رَوْ کـه زجـان دیـده‌ای　　بر دو جهان زن که جهان دیـده‌ای
زیـر مـبین تـا نشوی پـایه تـرس　　پس منگر تا نشوی سـایه تـرس
توشه زدین بَر که عِمارت کم است　　آب ز چشم آر که رَهْ بی نـم است

۱۰آ ـ بدرقه: پ ث ج ذ ر ـ تفرقه؛ چ: تفرقهٔ خاک راه پیش، ح: تفرقهٔ را به پیش.
۱۰ب ـ ح: حاصل بدخواه خویش.　　۱۱ب ـ گر: چ ح ذ ر ـ کز.
۱۳ب ـ ر: آئی براه، ح: یانه در افتی بچاه؛ ز راه: ث ج ـ براه، چ خ ذ: ز چاه.
۱۴ب ـ ب ت: ره نکنندش ز غم و ترس و بیم.　　۱۸ب ـ بین: ث ج چ ح خ د ذ ر ـ کن، پ: شد.
۲۱آ ـ یک فن: خ ـ پرفن، ث: فربه، پ: زیرک؛ نفس: پ ث ج ذ ـ سخن، ح: روبه فن یک صفت سگ شنید.
۲۲آ ـ پ ث ذ: آگهیش؛ نه: ث چ ح خ ـ نی.
۲۷آ ـ مبین: ب چ خ د ـ زمین؛ پ ث ذ: پایه بوس، ج: روی زمین تا نشوی مایه دوست، ح: زیر مشو تا نشوی پای پوش.
۲۷ب ـ پ ث ذ: سایه بوس، ج: سایه دوست، ح: سایه پوش.

هـم به صـدف نِـهْ گـهر پـاک را　　بـاز رَه و بـاز رَهـان خـاک را
دَورِ فلک چون تو بسی یازْ کُشت　　دستْ قوی‌تر ز تو بسیار کشت
بـوالعجبی ساز درین دشمنی　　تـاش زمـانی بـه زمین افکنی
او که درین پایه هنرپیشه نیست　　از سپر و تیغِ وی اندیشه نیست
غم چه خوری کاین رسن پیچ پیچ　　باکَشِش عشق تو هیچ است هیچ
در غم آن شیشه چه باید نشست　　کِش به یکی سنگ توانی شکست
سیم کُشان کآتشِ زَر کُشته‌اند　　دشمن خود را به شکر کشته‌اند
تا بتوان ای دل دانش فروز　　دشمن خود را به گُلی کُش چو روز

۲۹آ ـ نه: پ ث ج چ ح خ د ذ ر ـ ده.
۳۳آ ـ پ چ ح خ ذ: مار مخوان کین، ث: مار که هست اورسن.
۳۴ب سنگ: ـ پ ث چ ح خ د ذ ر ـ باد.
۳۶آ ـ ر: تا بتوان از دل، دانش: پ ج چ ح ـ آتش؛ ذ: تا ننوازی دل آتش فروز.
محذوفات: ۱۳ ـ پ د (د: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).
محذوفات: ۲۷ ت (در حاشیه ناقص و ناخوانا).
ترتیب: ۲۷، ۲۶ د ۲۶، ۲۷

۴۲

[حکایتِ دو حکیم]

با دو حکیم از سَرِ همخانگی — شد سخنی چند زبیگانگی
لافِ مَنی بود تویی برنتافت — مُلکْ یَکی بود دویی برنتافت
حق دو نباشد که یکی نشنوند — سر دو نشاید که یکی بدروند
بزمِ دو جمشید، مَقامی که دید — جای دو شمشیر نِیامی که دید
در طمع آن بود دو فرزانه را — کز دو یکی خاص کند خانه را
چون عَصَبیّت کمرِ کین گرفت — حُجره ز پرداختن آیین گرفت
هر دو به شبگیرْ نوایی زدند — خانه فروشانه صلایی زدند
کز سَرِ ناساختگی بگذرند — ساختهٔ خویش دو شربت خورند

۲آ ـ ت چ خ د ر: بودو؛ ج ر: توی.
۲ب ـ ت د ذ: بودو، ملک: د ـ حکم (در حاشیه ـ ملک)، ر: دوی؛ ج ح: خانه (ح: قبله) یکی بود دویی.
۳آ ـ نباشد: ث پ چ ح خ ـ نشاید، ذ: (بالای سطر ـ نشاید)، پ: نشنود، ح خ د ذ ر: بشنوند.
۳ب ـ نشاید: پ ث ج خ ذ ر ـ نباید، چ: نیاید، ح: نیامد، د: نباشد؛ پ: بدرود.
۶ب ـ حجره: پ ث ح ر ـ خانه.

تا که درآن باره قوی دل‌ترست — شـربت زهـرِ کـه هـلال‌ترست
مُلْکِ دو حکمت به یکی فن دهند — جانِ دو صورت به یکی تن دهند
خصم نُخُستین قَدَری زهر ساخت — کز عَفِنی سنگِ سِیَه را گـداخت
داد بدو کاین مَیِ جان پرورست — زَهر مدانش که بِـهْ از شکّـرست
شـربت او را سـتد آن شیرْمَرد — زهر به یاد شکـر آسـان بـخَورْد
نوش‌گیا پخت و بدو در نشست — رهگـذر زهـر بـه تـدبیر بست
سوخت چو پروانه و پَر بازیافت — شمعْ صفت باز به مجلس شتافت
از چـمن بـاغ یکـی گـل بـچید — خواند فسونی و بر آن گل دمید
داد بـه دشـمن ز پَـیِ قـهر او — آن گـل بَـر کـارتر از زَهـر او
دشمن ازآن گُل که فسون خوان بداد — ترس بدو چیره شد و جان بداد
آن به علاج از تن خود زهر بُـرد — وین ز یکی گُل به تَـوَهُّم بِـمُرد
هر گل رنگی که به باغ زمیست — قطره‌ای از خـون دل آدمـیست
بـاغِ زمـانه کـه بـهارش تـویی — خانهٔ غم دان که نگـارش تـویی
سنگ درین خاک مُـطَبّق نشـان — آب دریـن سـنگ مـعلق فشـان
بگذر ازین چـرخ و خـیالات او — بر پَر ازین خاک و خـرابـات او
بر مَه و خورشید میاور وُقُـوف — وآفتِ ایشـانِ بـنگر در کُسُـوف

۹آ ـ درآن: ج چ خ ذ ر: درین، د: بران؛ باره: پ ث چ ح خ ذ ر: پایه؛ ج: باره.
۹ ب ـ پ ث ج ح ذ: زهری.
۱۴ ب ـ بتدبیر: پ ث چ ح ر: بتریاک (د: بالای سطر ـ بتریاک).
۱۶آ ـ بچید: پ ث چ خ د ذ ـ برید.
۱۷ ب ـ برکارتر: چ د ـ پرزهرتر؛ ر: پرکار (پرخار)تر، س: برکارتر، ب ت ث ج: پُرکارتر.
۱۹ ب ـ پ ث: وین (ث: این) بیکی؛ وین: خ ـ وان، ح ر: بیکی گل ز توهم، ذ: این زیکی بوی گل از هم بمرد.
۲۰آ ـ رنگی: پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر: رنگین، ح: زمینست.
۲۲ ب ـ آب درین: پ ث ج چ ح خ د ذ ر: خاک برین، سنگ: پ ث ـ چرخ، ج چ ح خ د ذ ر: آب فشان: ت ـ نشان. ۲۳آ ـ چرخ: پ ث ج ح خ د ذ ر: آب، چ: خواب.
۲۳ ب ـ خرابات: خ ـ فصالات.
۲۴ ب ـ ح: برمه و خورشید، د: صدمه و خورشید؛ ج: چون کسوف؛ پ ث چ خ ذ ر: مه خور و خورشید شکن چون کسوف.

کین مَه زرّین که درین خرگه است غول ره عشق خلیل الله است
روزِ تـرا صبحْ جگـرسوز کـرد چرخت از آنروز به این روز کرد
گــر دل خـورشید فـروز آوری روزی ازیــن روز بـه روز آوری
اشک فشان تـا بـه گـلاب امید بِشتُری ایـن لوح سیاه و سپید
تا چو عملْ سنجِ سلامت شوی چـربْ تـرازویِ قیامت شوی
دیــن کـه قـوی دارد بـازوت را راست کـند عـدل تـرازوت را
هــیچ هـــنرپیشهٔ آزاد مـــرد در غــم دنــیا غـم دنیا نـخورد
چـونکه بـه دنـیاست تـمنّا تـرا دیـن بـه نـظامی ده و دنـیا تـرا

۲۵آ ـ درین: پ ث ج چ ح خ د ذ ـ برین. ۲۵ب ـ عشق: پ ـ عین.
۲۶ب ـ پ: چرخت ازین روز، باین: پ ج چ ح خ د ـ بدین، ذ: چرخت ازین روز باین.
۲۷ب ـ پ: روی ازین دور، بروز: چ ـ فروز؛ ذ: برون، د: برون آمدی (زیر مصراع: بروز آوری).
۳۱ب ـ ح: در خم دنیا؛ ب ت: نخورد؛ چ: مخور، خ: بخورد؛ در: در غم دنیی غم دنیی.
محذوفات: ۱۲ ـ پ ث ح ذ.
۲۷ ـ ح.
ترتیب: ۴ب ۴آ ر ۴آ ۴ب؛ ۱۰، ۹: چ خ د ۹، ۱۰

۴۳

مقالت سیزدهم در ترک علایق

پـیریِ عـالَم نگـر و تـنگِیَش — تـا نَـفِریبی بـه جـوان رنگِـیَش
بر کف این پیر که بُرناوَش است — دستهٔ گـل مـی‌نگری آتش است
چشمه سرابست فِریبش مَـخَور — قـبله صـلیبست نـمازش مَبَر
زین همه گُل بر سر خاری نه‌ای — گر همه هستند تـو بـاری نـه‌ای
چون بِبَری زآنچه طمع کـرده‌ای — آن بَـری از خـانه کـه آورده‌ای
چون بُنَه در بـحر قـیامت بَـرَند — بی دِرَمان جان به سلامت بَـرَند
خواه بِنِهْ مـایه و خـواهـی بـباز — کآنچه دهـند از تـو سـتانند بـاز
خانهٔ داد و ستدست این جـهان — کاین بدهد حـالی و بسـتاند آن
گرچه یکی کرمْ بِـریشُم گَـرَست — باز یکی کـرمْ بِـریشُم خَـورَست
شمعْ کن ایـن زردْ گُـلِ جـعفری — تا چو چراغ از گُلِ خود برخوری
تن بشکن نُـهْ دَریـی گـو مـباش — زر بفکن شش سَرِیی گو مـباش

۵آ ـ چ ث د ذ: نبری؛ ج: آنچه؛ ح: زانک.
۱۱ ب ـ بفکن: ب ت ـ بشکن؛ ح خ: سرهٔ، چ: زر بفکن با سرهٔ.

پایِ کَرَم بر سرِ زر نِهْ نه دست   تاتْ نخوانند چو زَر بت‌پرست
زر که برو سکّهٔ مقصود نیست   آن زر و زَرنیخ به نسبت یکیست
دوستیِ زر چو نشان زرست   بر دُمِ طاووس همان پیکرست
سکهٔ زر چونکه به آهن بَرَند   پادشهان بیشتر آهنگرند
ساخت ازو هِمّتِ قارون کلاه   از سر آن رَخنه فرو شد به چاه
بارِ تو شد تاش سَرِ تست جای   بارگِیَت شد چو نهی زیرپای
دادن زر گر همه جان دادنست   ناستدن بهتر از آن دادنست
در سِتَدن حرصِ جهانت دهد   در شدن آسایش جانت دهد
زآنکه ستانی و بیفشانِیَش   بهتر ازآن نیست که نستانیش
زر چو نِهی روغن صَفرا گرست   چون بخوری میوهٔ صفرا بُرست
زر که ز مشرق به در افشانده‌اند   بیخبران مَغرِبِیَش خوانده‌اند
مَغرب و آن قوم سخا دشمن‌اند   مَشرق و اهلش به سخا روشن‌اند
هرچه دهد مَشرقیِ صبحْ بام   مَغربیِ شام ستاند به شام
والیِ جانِ همه کانها زرست   نایب دست همه مرغان پَرَست
آن زر رومی که به سنگ دَمِشق   راست برآمد به ترازوی عشق
گرچه فروزنده و زیبنده است   خاک بَرو کُن که فِریبنده است
کیست که این دزدْ کلاهش نَبُرْد   وآفتِ این غول زراهش نَبُرد

---

۱۲ ب ـ چ خ ر: چو گل زرپرست.
۱۴ آ ـ ج ح: دوستی (ح: روشنی) از زر؛ نشان: ر ـ به سان؛ پ: از زر چونسان؛ ث: از زر که زخویشان.
۱۴ ب ـ پ ح: در پر طاووس؛ ث ر س: دردم؛ ح: هما پیکرست.
۱۷ آ ـ پ ب: باز تو شد؛ ث: تار تو شد باس، ح: یار تو شد پاش.
۱۷ ب ـ ب ت: بارگهت؛ ح: یارگیت.   ۱۸ آ ـ چ: گر که همه؛ پ ث: گر همه زر دادنست.
۲۰ آ ـ زانکه: ج ـ چونکه، د: گرچه؛ ر: آنکه؛ پ: زر که ستانی که بیفشانیش ب ج: بیفشانیش، ت چ ح خ: نیفشانیش، ث ذ: ستانی که بیفشانیش.   ۲۴ آ ـ بام: پ ث ج چ خ ذ ـ فام، ح د: وام.
۲۶ ب ـ ث: راست نیاید؛ ح: راست‌تر آید، در: برآید، پ: بباید.
محذوفات: ۵، ۴، ۳ ـ ب؛ ۵ آ ۴ ب ـ ت.
۱۲ ـ ت ب (ب: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).
ترتیب: ۹: ۸ د ۸، ۹
۲۳ ب ۲۳ آ: ح ۲۳ آ ۲۳ ب.

۴۴

[حکایتِ حاجی و صوفی]

کعبه رَوِی عزمِ ره آغاز کرد　　قاعدهٔ کعبه رَوان ساز کرد
آنچه فزون از غرض کار داشت　　مبلغ یک بدرهٔ دینار داشت
صوفیی از جملهٔ زهاد شهر　　بود سرآمد زِ هراَبنای دهر
دردلش آمد که امانت دروست　　درکس اگر نیست دیانت دروست
رفت و نِهانیش فراخانه بُرد　　بَدرهٔ دینار به صوفی سپرد
گفت نگهدار درین پرده راز　　تا چو من آیم به من آریش باز
خواجه رَهِ بادیه را در گرفت　　شیخْ زرِ عاریه را برگرفت
یارب زنهار که خود چند بود　　تا دل درویش درآن بند بود

---

۲ آ ـ آنچه: ت ج چ خ د ذ ر ـ زانچه، ح: زانچه برون.
۳ ـ پ ث ج چ ح خ د ذ ر:
گفت فلان صوفی آزادمرد　　کاستی از عالم کوتاه کرد
(فلان: د ـ بدان، عالم: ج چ ح خ د ذ ـ مشغله).
۴ آ ـ ت پ ث ج چ ح خ د ذ ر: در دلم آید که دیانت (ج: امانت).
۴ ب ـ پ ث ت ج چ ح خ د ذ ر: امانت.
۸ آ ـ ت چ د: یارب و، ح: زینهار؛ پ ث خ چ ذ: که تاقند بود.

گفت به زر کار خود آراستم   یافتم آن گنج که من خواستم
زود خورَم تا نکند بستگی   اینچه خدا داد به آهستگی
باز گشاد از گِرهِ آن بند را   دادِ طرب داد شبی چند را
جملهٔ آن زر که بَرِ خویش داشت   بذل شکم کرد و شکم پیش داشت
دست به آن حقهٔ دینار کرد   زلفِ بُتان حلقهٔ زُنّار کرد
خرقه به خُمخانه شده شاخ شاخ   تنگدلی مانده و عذری فراخ
صید چنان خورد که داغش نماند   روغنی از بهر چراغش نماند
حاجیِ ما چون ز سفر گشت باز   کرد بَرِ هندوی خود ترکتاز
گفت بیاور به من ای تیزهوش   گفت چه گفتا زر گفتا خموش
در کرم آویز و رها کن لِجاج   از دِهِ ویران که ستاند خِراج
صرف شد آن بَدره هَبا در هوا   مُفلس و بدره ز کجا تا کجا
غارت ازین تُرک نبرده‌ست کس   خانه به هندو نسپرده‌ست کس
رکنی تو رکن دلم را شکست   خُردم ازین خرده که برمن نشست
مالْ به صد خنده به تاراج داد   رفت و به صد گریه به پای ایستاد
گفت کرم کن که پشیمان شدیم   کافِر بودیم و مسلمان شدیم
طبعِ جهان از خَلَل آبستن است   گر خَلَلی رفت خطا بر من است
تا کرمش گفت به صد رستخیز   خیز که درویش به پایست خیز

۱۰ ب ـ پ ج چ ح خ د ذ ر: آنچه.
۱۳ آ ـ به آن: ج ح خ د ذ ر ـ بدان؛ حقه: ج ح ـ بدرهٔ، د: حلقهٔ.
۱۴ آ ـ خرقه به خمخانه: پ ث ج چ ح د ذ ر: خرقهٔ شیخانه، خ: خرقه بمیخانه.
۱۸ آ ـ و: پ ج چ خ ذ ـ حذف شده.   ۱۹ آ ـ پ ث ج چ ح خ ذ ر: هوا در هوا؛ د: هبادرهبا.
۱۹ ب ـ بدره: پ ـ کنحه.
۲۰ آ ـ ث ج چ خ ر: غارتی از ترک، ح: غارت از ترک، پ: غارت زین، ذ: غارت زی.
۲۰ ب ـ خانه: ر ـ رخت.
۲۱ ب ـ پ خ ر: ازان؛ ث ج ذ: خوردم ازین (ث ذ: ازان) خورده (ث: خرده)، ح: خوردم وزان خوردهٔ برمن؛ نشست: پ ـ گسست.   ۲۳ آ ـ چ خ د: شدم.
۲۳ ب ـ و: پ ج ـ حذف شده؛ خ: شدم، چ:... بودم مسلمان شدم، د: کفری اگر بود... شدم.

سیم خدا چونکه به خود بازگشت   سیم‌کُشی کرد و ازو درگذشت
ناصح خود شد که به این در مپیچ   هیچ ندارد چه ستانم ز هیچ
زو چه ستانم که جَوِی نیستش   جز گِرَوِیدن گِرَوِی نیستش
آنچه ازآن مال درین صوفی است   میم مُطوَّق اَلفِ کوفی است
گفت نخواهی که وَبالت کنم   وآنچه حرامست حلالت کنم
دست بدار ای چو فلک زَرق‌ساز   ز آستیِ کوته و دست دراز
هیچ دل از حرص و حسد پاک نیست   مُعْتَمِدی بر سر این خاک نیست
دین سَرَه نقدیست به شیطان مده   پارهٔ فَغفور به سگبان مده
گر دِهِی ای خواجه غرامت‌تر است   مایه ز مفلس نتوان باز خواست
منزل عیبست هنر توشه رو   دامن دل گیر و فراگوشه رو
شحنهٔ این ملک چو غارتگرست   مُفلِسی از محتشمی بهترست
چرخ نه بر بیدِرمان می‌زند   قافلهٔ محتشمان می‌زند
دیدم از آنجا که جهان بینی است   کآفتِ زنبور ز شیرینی است
شیر مگر تلخ بدان گشت خَود   کز پسِ مرگش نَدَرَد دام و دد
شمع ز بَرخاستنِ پُر نشست   مَهْ ز تمامی طلبیدن شکست
باد که با خاک به گُرگ آشتیست   اِیمِن ازین راهْ ز ناداشتیست
مرغ تهی را مگر آگاهی است   کآفت ماهی دِرَمِ ماهی است

۲۶آ ـ ذ: سیم فدا کرد و بخود؛ چ ر: چون بخدا بازگشت.
۲۶ب ـ ح: کرد و زان؛ ازو: پ ث ج چ خ د ذ ر: از آن.
۲۹آ ـ ت ج ح: آنچه ازین؛ ذ: آنچه درین حال؛ پ ث: از آن حال در آن؛ آنچه: چ ـ هرچه، ب: دران؛ خ: هرچه از آن مال که با صوفیست.   ۲۹ب ـ ب ت: میم دبیرو، ج: مطوق و.
۳۵ب ـ دل: ث چ ح خ ذ ر ـ دین، ج: گیر فرا.
۳۶آ ـ ملک: پ ث ج چ ح د ذ ر ـ راه؛ پ: چو غوغاگرست.
۳۹ب ـ کز: پ ـ کس؛ ح: کزپی، نخورد: ب ت ـ ندرد.
۴۰آ ـ چ خ: برخاستگی، زبرخاستن پر: ح ذ ر: زبرخاستنی بر، پ ث ج: زبرخاستن خود، د: زبرخاستن افسرده گشت.
۴۱ب ـ د: ایمن ازان؛ ح: ایمن این، ذ: راه ببادآشتیست، ث: ز باداشتیست.
۴۲آ ـ تهی: ث ـ روش؛ ج: بهی، ر: شمر، ت: هرچه نهی رومگر، چ د: هر نفسی را مگر.

زر کـــه تـــرازوی نـــیاز تـــو شـــد فـــاتحهٔ پـــنج نـــماز تـــو شـــد

پـــاک نگـــردی زِ رَهِ ایـــن نـــیاز تـــا چـــو نـــظامی نشـــوی پـــاکباز

محذوفات: ۱۴ ـ ج.
۲۳ ـ ح.
۳۴ ـ پ، ۳۷ ـ پ.
۴۲، ۴۱ ـ ب.
ترتیب: ۸، ۷ د ۷، ۸
۱۳، ۱۲ ج چ خ ۱۲، ۱۳
۳۷، ۳۶ ح ر ۳۶، ۳۷
اضافات ـ بعد از ۶، ج د:
بازدهی بار من ای شیخ خوب ای بری از آفت و عیب و عیوب
(ج: آفت ریب)

پ ث ج چ خ د ذ ر، بجای بیت ۳:
گفت فلان صوفی آزاد مرد کاستی از مشغله کوتاه کرد
(پ ث ر: عالم کوتاه)

اضافات: ۱۳ ـ ب در حاشیه بخط دیگری تکرار شده.
اضافات ـ بعد از ۴۲ چ د:
کنج تهی (چ: نهی)
کن طلب ای بی‌نهاد گنج روان بین که نظامی نهاد
بعد از ۴۳ خ:
گنج تهی کن طلب ای بی‌نهاد گنج روان که نظامی نهاد
بعد از ۴۴ ح:
ای دلکت سوخته خامی مکن تکیه بریها چو نظامی مکن

۴۵

مقالت چهاردهم در شرط بیداری

اَی شده خشنودْ به یکبارگی   چون خر و گاوی به علف خوارگی
فارغ ازین مرکز خورشیدْ گَردْ   غافل ازین دایرهٔ لاجورد
از پی صاحب خبرانست کار   بی‌خبران را چه غم روزگار
بر سر کار آی چرا خفته‌ای   کار چنان کن که پذیرفته‌ای
مست چه خسبی که کمین می‌کنند   کارشناسان نه چنین می‌کنند
بر نگر این پشتهٔ غم پیش بین   درنگر و عاجزی خویش بین
عقلِ تو پیریست فراموش کار   تا ز تو یادآرد یادش بیار
گر شرف عقل نبودی ترا   نام که بردی که ستودی ترا
عقل مسیحاست ازو سرمکش   گرنه خَری خر به دَغَل درمکش

---

۲ ب ـ غافل: پ ث ذ ـ ایمن؛ ذ: لاژورد.
۵آ ـ خسبی: ج ـ خفتی؛ میکنند: پ ث ج ح د ذ ر س ـ کرده‌اند (۵آ، ب).
۹ ب ـ بدغل: ح د ج ر ـ بوحل.

یـا بـه رهِ عـقل بـرو نـور گـیر / یـا ز درش دامـن خـود دُورگـیر
مست مکـن عـقل ادب‌سـاز را / طـعمهٔ گـنجشک مـده بـاز را
مَـیْ کـه حـلال آمـد در هـر مقام / دشـمنی عـقل تـو کـردش حـرام
مَیْ که بُوَد کآبِ تـو در جـام اوست / عقل شد آن چشمه که آن نام اوست
گـر چـه مَیْ انـدوهِ جـهان را بَرَد / آن مخور ای خواجـه کـه آن را بـرد
مَـیْ نـمکی دان جگـر آمـیخته / بـر جگـر بـی‌نمکان ریـخته
گـر خـبرت بـاید چیزی مَخَور / کـز هـمه چـیزیت کـند بی‌خبر
بی‌خبر آن مـرد کـه چیزی چشید / کِش قـلمِ بـیقلمی درکشـید
مـیل‌کش چشـم خـرافـات شـو / کُـنْدَه نِـهِ پـای خـرابـات شـو
ای چو الف عـاشق بـالای خـویش / اِلْفِ تو با وحشت سودای خـویش
گـر الفـی مـرغ پـرافگـنده بـاش / ورنه چو بی حرف سـرافگـند بـاش
چـون اَلِـف آراسـتهٔ مـجلسی / هـیچ نـداری اَلفِ مـفلسی
خـار نـه‌ای کِـاوَج گـرایـی کـنی / بِهْ که چـو گُـلْ بی‌سروپایی کـنی
طـفل نـه‌ای پـای بـه بـازی مکش / عـمر نـه‌ای سـر بـه درازی مکش
روز بـه آخِـر شـد و خـورشید دور / سایه بـود بیشترک، شـد چـو نـور
روز شـنیدم کـه بـه پـایان شـود / سـایهٔ هـر چـیز دو چـندان شـود
سایه پرستی چـه کـنی هـمچو بـاغ / سـایه شکـن‌باش چـو نـور چـراغ

---

۱۰ آ ـ پ ث چ ح د ذ ر: یازره عقل. ۱۱ ب ـ مده: چ خ در ـ مکن.
۱۲ آ ـ آمد: چ خ در ـ آمده. ۱۳ آ ـ کاب: ب ت ـ کام، ح: کام تو در جام او.
۱۳ ب ـ پ د: که دل نام، ث چ خ: که با (ث: که از) نام؛ ح: عقل شود منع کن نام او.
۱۷ آ ـ ج چ خ: چشد.
۱۷ ب ـ بیقلمی: پ ث ج چ خ د ذ ر ـ بی‌خبری، ج چ خ: درکشد.
۱۸ آ ـ خرافات: پ ث ج چ ح خ د ذ ر: خیالات.
۲۲ آ ـ خ د: بادنهٔ؛ کاوج: پ ـ کوچ، ت: کوج، ح: خوارنهٔ کاه گرایی مکن.
۲۴ ـ ب ت: بیش و کم خود ز نور (ب: زدور) پ ث ذ: بیشترک شو چو نور (پ: سوز نور)، ح: سایهٔ تو بیش تو کم شد چو نور، ر: سایه شود بیش چو کم گشت نور، چ خ د: بیش تو کم شو.

گر تو ز خود سایه توانی بُرید　　عَیبِ تو چون سایه شود ناپدید
سایه‌نشینی نه فن هرکس است　　سایه‌نشین چشمهٔ حیوان بس است
ای زَبَر و زیرْ سروپای تو　　زیر و زبرتر ز فلک رای تو
صبح به آن می‌دهدت طشت زر　　تا تو ز خود دست بشویی مگر
چونکه درین طشت کنی جامه شوی　　آب سر از چشمهٔ خورشید جوی
قرصهٔ خورشید که صابون تست　　شوخگِن از جامهٔ پرخون تست
از بسی آتش که طبیعت فشاند　　در جگر عمر تو آبی نماند
گر تنت از چرک غرض پاک نیست　　نی همه زر سرخ بود باک نیست
گر سخن از پاکی عنصر شود　　مِعدهٔ دوزخ ز کجا پر شود
زآتش تنها نه که از گرم و سرد　　راستی مرد بود دِرْعِ مرد
از کژی افتی به کم و کاستی　　از همه غم رستی اگر راستی
گر چو ترازو شده‌ای راست‌کار　　راستی دل به ترازو سپار
هر جَو و هر حَبّه که بازوی تو　　کم کُنَد از کَیل و ترازوی تو
هست یَکایَک همه برجای خویش　　روز پسین جمله بیارند پیش
با تو نمایند نِهانیت را　　کم دِهی و بیشْ سِتانیت را
خود مکن این تیغ ترازو روان　　گر نه فزون می‌ده و کم می‌ستان

۲۹ آ ـ ب: زیرو، خ: زیر و سراپای تو، پ ت ج چ د س: سراپای تو.
۲۹ ب ـ ر: زیروزبر پای و سر رای تو.　　۳۰ آ ـ بآن: پ ث ح خ د ذ ر: بدان.
۳۰ ب ـ دست: ت ـ شوخ.　　۳۱ آ ـ آب ز سرچشمهٔ: ب ت: آب سر از چشمهٔ.
۳۲ ب ـ د (در حاشیه: سرخ کن)، ج ح: شوخ کن جامهٔ، ر: شوخ کن (بر) جامهٔ؛ پ: سرخ کن آن جامه.
۳۳ آ ـ پ ج خ د ذ ر: از بس، ث: از پس، ح: از پی، ذ: نشاند.
۳۴ ب ـ نی: ت ـ بی، ح ذ: نه، د: گر (زیر مصراع ـ نه)، ث: گر چه زر، ر: زر نه همه، ذ: پاک نیست.
۳۵ آ ـ پاکی: ب ت ـ مایهٔ (ت: بالای مصراع ـ پاکی)، شود (آ، ب): پ ـ بود.
۳۷ آ ـ پ ت ج ر: از کجی، خ: از کج، ث: افت، ح: از چه گرفتی بکم.
۳۸ آ ـ ت ث: گرچه، ذ: کم چو.
۳۸ ب ـ سپار: پ چ خ ـ برار، ث د: درآر، ح: بدار، ر: گمار.
۴۲ آ ـ ث: خرد مکن آن؛ د: برمکش این، تیغ ترازو: ب ت ح: تیغ و، ذ: بیع و؛ روان: خ ـ زبان.

گُل ز کـژی خـار در آغـوش یـافت / نـیشکر از راستی آن نـوش یـافت
راســـتی آنـجا کـه عَـلَم بـرزند / یـــاری حـــق دست بـهم بـرزند

۴۴ ب ـ ب ث ج: در زند.
محذوفات: ۱۷ ـ ح، ۲۱ ـ پ ذ.
۲۲ ـ ب ذ، ۲۵ ـ پ.
ترتیب: ۳۴، ۳۳ ج ۳۳، ۳۴؛ ۳۷، ۳۶، ۳۵، د بعد از بیت ۴۲ نوشته شده.
۴۴: ۴۳ د بعد از بیت ۳۴ نوشته شده.
اضافات: ج بجای بیت ۲۴ نوشته است:
سایه بود بیشترک شو چو نور / حرص فزونتر شد و غفلت نفور

۴۶

[حکایت پادشاه ظالم و پیر]

پادشهی بود رعیّت شکن — وز سَرِ حُجَّت شده حَجّاج فن
هرچه به تاریک شب از صبح زاد — بر در او درس شدی بامداد
رفت یکی پیش ملک در زراه — راز گشاینده‌تر از صبحگاه
از قمر آموخته شب بازیی — وز سحر اندوخته غمازیی
گفت فُلان پیر ترا در نِهُفت — خیره کُش و ظالم و خونریز گفت
شد مَلِک از گفتن او خشمناک — گفت همین دم کنم او را هلاک
نَطْع بیفگند و برو ریگ ریخت — دیو ز دیوانِگیَش می‌گریخت
شد به بَرِ پیرْ جوانی چو باد — گفت مَلِک بر تو جنایت نهاد

---

۱ ب ـ وز: ح ـ از، حجاج: پ: حجیج، ت: حجیج تن (حاشیه ـ حجاج)، ث: حجاج من.
۲ آ ـ بتاریک: پ ج چ ح د ذ ر س ـ بتاریخ، ث: بتاراج، خ: بتدریج، پ ر: از روز زاد.
۲ ب ـ ر: بردل او، درس: د س ـ درج. ۳ آ ـ در ز راه: ث چ ح خ د ذ ر: صبحگاه، پ: بامداد.
۳ ب ـ از صبحگاه: ج د ـ مهر و ماه، پ: ترا صبح باد؛ ث خ ح ذ ر: از صبح و ماه.
۴ آ ـ از: ج ـ وز؛ آموخته: ت چ خ ذ ر ـ اندوخته. ۴ ب ـ اندوخته: ب پ چ ح خ ذ ر ـ آموخته.
۶ ب ـ همین دم: ث ج چ ح خ د ذ ر ـ هم اکنون، پ: که اکنون.

پــیشتر از خــوانــدنِ آن دیـورای — خیز و بِرَوْ تاش بِـیاری بـه جـای
پیرْ وُضـو سـاخت کـفن بـرگرفت — پیش مَلِک رفت و سخن درگرفت
دست بــهم سـود شَـهِ تـیزرای — وزْسَرِ کین دید سوی پشت پـای
گفت شـنیدم کـه سـخن رانـده‌ای — کینه‌کش و خیره‌کُشم خوانـده‌ای
آگــــهی از مُــــلْکِ سـلیمانِیَم — دیــو سـتمکاره چـرا خــوانـیَم
پـیر بـدو گـفت نـه من خـفته‌ام — زآنــچه تــو گـفتی بـترت گـفته‌ام
پـیر و جـوان بـر خـطر از کـارتو — شــــهر و ده آزردهٔ پــیکار تـو
مـنکه چـنین عیبْ شمار تـوأَم — در بـــد و نـیک آیـنه‌دار تـوام
آینه چون نقش تـو بـنمود راست — خودشکن آیینه شکستن خطاست
راستِیَم بـین و بـه مـن دار هُش — گر نـه چـنین است، مَـدارَمْ بِکُش
پـیر چـو بـر راستی اقـرار کـرد — راســتی پــیر درو کــار کـرد
چون ملک از راستِیَش پیشْ دیـد — راسـتیِ او کـژی خـویش دیـد
گـفت حَـنوط و کـفنش بـرکشید — غـالیه و خـلعتش انـدر کشـید
از ســـر بـیدادگـری گشت بـاز — دادگـــــری گشت رعـــیت‌نواز
راستی خـویش نـهان کس نکـرد — بر سـخن راست زیـان کس نکـرد
راسـتی آور کـه شَـوِی رستگار — راسـتی از تـو، ظـفر ازکِـردگار
گــر سـخن راست بُـوَد جـمله دُر — تـلخ بـود تـلخ کـه الحقُّ مُـر
چون سخن از راستی آری به جای — نـاصر گـفتار تـو بـاشد خـدای
طـــبع نـظامی و دلش راسـتند — کــارش ازیــن راسـتی آراسـتند

۱۴ ب ـ ب: آنچه؛ گفتی: پ خ ـ گوئی؛ ث ح د: زین چه تو گوئی، ت: زانچه تو گوئی بترین گفته‌ام.
۱۵ آ ـ ت چ خ ذ: پرخطر.
۱۵ ب ـ آزردهٔ: پ ت چ ح خ د ذ ر ـ آزرده ز؛ پیکار: ب ج چ ـ پیکار، پ ث خ د: پیکار، ت ح: بیکار، مب: پیکار (بیگار).
۲۱ ب ـ ث ج چ ح خ ذ ر: خلعت مادر، ما: ث ـ تو، پ: خلعت من برکشید، د: کشند.
۲۶ آ ـ ح: چون سخن راستی؛ پ ج چ خ ر: چون بسخن راستی.
محذوفات: ۹ ـ ر.
۱۳، ۲۰ ـ ث.

۴۷

مقالت پانزدهم در حسد نوآمدگان

هر نَفَس این پردهٔ چابُک رقیب — بازیی از پرده برآرد غریب
نَطعْ پُر از زخمه و رَقّاص نه — بحر پُر از گوهر و غوّاص نه
از دِرَم و دولت و از تاج و تیغ — نیست دِریغ ارتو نداری دریغ
گر برسد دم به دمت جبرئیل — نیست قضا مُمْسِک و قُدرت بخیل
زآن بُنَه چندانکه بری دیگرست — دخلِ وی از خرجِ تو افزونترست
پای درین ره نِهْ و رفتار بین — حلقهٔ این در زن و اَسرار بین
سنگش یاقوت و زمین کیمیاست — چون نشناسی تو غرامت کِراست
دست تصرّف قلم اینجا شکست — کاین همه اسرار درین پرده هست

۳ب ـ ح: ازتو؛ نداری: ث خ ذ ر ـ نخواهی. ۴آ ـ پ ج چ ح د ذ ر: گر رسدت دم بدم جبرئیل.
۵آ ـ بری: ج ـ بر.
۵ب ـ پ ث: دخل او (ث: تو) از دخل وی از خرج تو: ب ت ـ خرج وی از دخل تو.
۷آ ـ زمین: ث ج ح خ ذ ر ـ گیا؛ د: سنگ ز یاقوت.
۸ب ـ اسرار: پ ث چ خ د ذ ر ـ گنجینه؛ ث د: درین خاک هست، ج: پرده‌ست.

هردَم ازین باغ بری می‌رسد   نغزتر از نغزتری می‌رسد
رشتهٔ دلها که درین گوهرست   مُرْسَله از مُرْسَله زیباترست
راهْرَوان کز پسِ یکدیگرند   طایفه از طایفه زیرک‌ترند
عقل شرف جز به معانی نداد   قَدْرْ به پیری و جوانی نداد
سنگ شنیدم که چو گردد کهن   لعل شود، مختلفست این سخن
هرچه کهن‌تر بَتَرند این گروه   هیچ نه جز بانگ ز بازوی کوه
آنکه ترا دیده بُوَد شیرخوار   شیرِ تو زهریش بود ناگوار
در کهن انصاف نَوان کم بود   پیر هواخواه جوان کم بود
گُل که نوآمد همه راحت دروست   خارِ کُهَن شد که جراحت دروست
از نَوی انگور بُوَد توتیا   وز کهنی مار شود اژدها
عقل که شد کاسهٔ‌سر جای او   مغز کهن نیست پذیرای او
آنکه رصد نامهٔ اختر گرفت   حکم ز تقویم کهن برگرفت
پیر سگانی که چو شیر ابخرند   گرگ صفت ناف غزالان درند
گر کنم اندیشه زگرگان پیر   یوسفیم بین و به من برمگیر
زخم جوان‌زخمهٔ پیران‌خوش‌است   آب جوانی چه کنم کآتش است
گرچه جوانی همه فرزانگیست   هم نه یکی شاخ زدیوانگیست
یاسمنی چند که بیدی کنند   دعوی هندوی سپیدی کنند
منکه چو گُل گنج‌فشانی کنم   دعوی پیری به جوانی کنم
خود منشی کارِ خَلَق کردنست   خصمی خود یاری حق کردنست

---

۹ ب ـ ت ج چ د ذ: تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد، ح: خوبتر از خوبتری می‌رسد.
۱۱ آ ـ کز: ث ـ از؛ پس: پ ت ذ ـ پی.   ۱۱ ب ـ ب: مرسله از مرسله، ث ح: زیباترند.
۱۴ ب ـ پ: بانک جزو پای کوه، ج: بانگ و فغان همچو کوه، چ خ: بانگ چو آواز کوه؛ ح: هیچ نه چون بانگ که بر روی کوه، ث د ذ ر: بانک چو بانوی کوه (د: زیر کلمهٔ بانوی ـ آبای ـ افزوده شده).
۱۸ ب ـ ث ت ج: بود.
۲۱ آ ـ پیر: ب ـ گرگ، ابخرند: ت ج ـ ان خورند، خ: ان خرند، ب پ ث چ ح د ذ: ان چرند (ظ: متن باکو غلط ضبط کرده است، ر. ک: تعلیقات)، ر: شیرانچرند (خورند).
۲۳ آ ـ جوان: پ ـ بیک، ث ذ: بیگ، ر: تنگ، خ د: زخم که از مرهم پیران.
۲۵ ب ـ چ خ ر: هندو بسپیدی کنند (چ: کند).

آن مَهِ نَو را که تو دیدی هلال　　بَدْر بُوَد نامْ چو گیرد کمال
نخل که برپایهٔ بالا رسد　　دست چنان کَش که به خرما رسد
دانه که طرحست فرا گوشه‌ای　　دانه مخوانش که شود خوشه‌ای
حوض که دریا شود از آب جوی　　تا به همان چشم نبینی دَر اوی
شب چو ببست اینهمه چشم از سحر　　روز درو دید به چشمی دگر
نَیْ منگر کز چه گیا می‌رسد　　نیشکرش بین که کجا می‌رسد
دل به هنر ده نه به دَعوی پرست　　صَید هنرباش به هرجا که هست
آبِ صدف گرچه فراوان بود　　دُر زِ یَکی قطرهٔ باران بود
بس که بباید دل و جان تافتن　　تا گهری تاج نشان یافتن
هر عَمَلی را که قضا نَو کند　　حفظ تو باید که رَوارَو کند
برنشکستند هنوز این رِباط　　در نَنَوَشتند هنوز این بساط
محتسبِ مَنغْ مشو زینهار　　تا نخوری دِرّهٔ ابلیس‌وار
هر که نه بر حکم تو اقرار کرد　　چرخ سرش در سر آن کار کرد

۲۹آ ـ که: پ ث ج چ خ د ذ ر ـ چو.
۳۲آ ـ اینهمه: ث ج خ چ ذ ر ـ آنهمه، ذ: چشم سحر؛ ج: از همه چشم سحر.
۳۳آ ـ پ ت چ: گرچه؛ ج ح ذ: نیشکر ارچه زگیا.
۳۳ب ـ نیشکرش: ت پ ث ج چ خ د ذ ر ـ در شکرش.
۳۶آ ـ بباید: ب ـ ببویه، ت: ببویهٔ (حاشیه ـ بباید)، ب پ چ ح: تافتن، ت: یافتن، خ: تاختن.
۳۶ب ـ پ ذ: تا گهر تاج؛ ب: بافتن، ر: تافتن، ث ح: تاگهر تاج توان یافتن.
۴۰ب ـ ت ج چ خ د ذ: این کار (چ: این‌دار)، ح ر: انکار.
محذوفات: ۵ ـ د (در حاشیه بخط دیگری)، ۷ ـ ب ت ح (ب: در حاشیه بخط دیگری)، ۸ ـ ح.
۱۵ ـ ح.
۲۴ تا ۳۰ ـ ح.
۳۱ تا ۳۴ ـ ح، ۳۲ ـ پ، ۳۸ ـ ب ت (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).
ترتیب: ۱۲، ۱۱، ۱۰ چ ۱۱، ۱۰، ۱۲ ـ ۱۳ب ۱۳آ ۱۲ب ۱۲آ: ت ۱۲ب ۱۳ب، ۱۳آ ۱۲آ.
اضافات: بعد از ۳۲ ر:

دشمن دانا که پی جان بود　　بهتر از آن دوست که نادان بود

(ر. ک: ۴۹/۴۹)

۴۸

[حکایت ملک‌زاده و پیر]

قصّه شنیدم که به اَقصایِ مَرْوْ	بود ملکزاده جوانی چو سرو
مُضطرِب از دولتیانِ دیار	مُلْک برو شیفته چون روزگار
تازَگِیَش را کهنان هم ستیز	بر خطر او زآن خطر نیم خیز
یک شب ازین فتنه بَراندیشه خفت	دید که پیریش در آن خواب گفت
کِای مَهِ نو برج کهن را بِکَن	وَی گُل نو شاخ کهن را بزن
تا به تو بر مُلْک مقرّر شود	عَیش تو از خوی تو خوشتر شود
شه چو سر از خواب گران برگرفت	آن دو سه تن را ز میان برگرفت
تازه بِنا کرد و کهن در نَوَشت	مُلکُ برآن تازه مَلِک تازه گشت
رَخنه‌گر ملک سرافگنده بِهْ	لشکر بدعهد پراگنده بِهْ
سر نکشد شاخ نَوِ سروبُن	تا نزنی گردن شاخ کَهُن

۳آ ـ تازگیش: د ـ بارکیش؛ خ: نازکیش راکنهان؛ پ: کنهاز، ر: در ستیز.
۳ب ـ مب: پرخطر.
۴آ ـ ح خ ر: ازان، براندیشه؛ ج چ ح خ ر: پراندیشه، ب ذ: باندیشه، ح: در اندیشه.
۱۰آ ـ پ چ ح خ ذ ر: شاخ نو از (ر: شاخ تو از).

تا نشود بسته لب جویبار — پنجهٔ دعوی نگشاید چنار
تا نَکُنی رهگذر چشمه پاک — آب نزاید زدل و چشم خاک
با تو برون از تو درون پروریست — گوش ترا نیک نصیحت گریست
یک نَفَس آن تیغ برآر از غلاف — چند خلافش کنی اَی بَر خلاف
آن نَفَس از حقهٔ این خاک نیست — این حق آن هم نَفَسِ پاک نیست
پیش چنین کس همگی پیش‌کَش — نامِ کرم بر همهٔ خویش کش
دولتیان کآب و دِرَم یافتند — دولت باقی ز کرم یافتند
تخم کرم کِشتِ سلامت بُوَد — چون برسد زاد قیامت بود
یارب ازآن گنج که احسان تست — کار نظامی سَرَه کن کآنِ تست

۱۳آ ـ ح: تاتو، درون: ب ج ث ـ برون، ت: نفس.
۱۴ب ـ خ ر: غلافش؛ پ ت د ذ: پرخلاف (ذ: بوخلاف).
۱۵آ ـ حقه: پ چ ـ گوهر (پ: زیر مصراع ـ حقه)، ح: این نفس از حقهٔ آن، ذ: گر نفس ازگوهر این.
۱۷آ ـ کاب: ث ـ کاسب، ذ: کان؛ و: پ ج ح د ـ حذف شده.
۱۷ب ـ ت ث: بکرم. محذوفات: ۱۵ ـ ب ت؛ ۱۶ ـ ث ذ.

۴۹

مقالت شانزدهم در چابک رَوِی

اَی بـه نسیمی علم افـراخـته   پـیش غـباری قـلم انـداخـته
دِهْ نـــه و دروازهٔ دهـــقان زده   مُـلکْ نـه و تـخت سـلیمان زده
تیغ نـه‌ای زخـم بـی‌انـدازه چیست   کوس نه‌ای این هـمه آوازه چیست
چـون دهـن تـیغْ دِرَم ریـز بـاش   چون شکمِ کـوس تـهی خـیز بـاش
مـی‌کُشَدَت دیـو نـه افگـنده‌ای   دست مـده مُـرده نـه‌ای زنـده‌ای
پـیشِ مُـغی پشت صـلیبی مکـن   دعـوی شـمشیر خـطیبی مکـن
خُـطبهٔ دولت بـه فـصیحی رسـد   عَـطسهٔ آدم بـه مسـیحی رسـد
هر که چو پروانه دمی خوش زنـد   یک تـنه بـر لشکـرِ آتش زنـد
یک دو نفس خوش زن و جانی بگیر   خـرقه درانـداز و جـهانی بگـیر
بخشش تو جز به ریـایی کـه هست   نیست خدایی به خدایی کـه هست

۱ ب ـ قلم: پ ج ح ذ ر ـ علم.   ۳آ ـ خ د: تیغ نه و؛ ت ث: باندازه؛ مب: تیغ نه زخم.
۳ ب ـ کوس: ب ج ذ ـ گوش، د: کوس نه و.   ۶آ ـ پشت: پ چ خ ذ ـ دست.
۸آ ـ هرکه: ب ت ج ـ گرچه، ح: هر چو پروانه، ج: دم.

شیر شَو از گربهٔ مطبخ مترس   طَلق شو از آتش دوزخ مترس
گر دغلی، باش بر آتش حلال   گر زر و یاقوتی از آتش منال
چند غرور ای دغل خاکدان   چند منی ای دو سه من استخوان
پیشتر از ما دگران بوده‌اند   کز طلب جاه نیاسوده‌اند
حاصل آن جاه ببین تا چه بود   سود بُد امّا به زیان شد چه سود
گر تو زمین ریزه چو خورشید و ماه   پایْ نِهی بر فلک از قدر و جاه
گرچه ازآن دایره دیر اوفتی   چونکه زمینی نه به زیر اوفتی؟
تا سر خود را نَبُری طُرّه وار   پای برین طُرّه منه زینهار
مرغ نه‌ای بر نتوانی پرید   تا نَکَنی جان نتوانی رسید
با فلک از راه شگرفی درآی   تات شگرفانه درافتد به پای
باده تو خوردی گنه زهر چیست   جُرم تو کردی خَلَلِ دهر چیست
دهر مگو کرد بَد، ای نیک مرد   دهر به جای من و تو بد نکرد
جهد بسی کرد و شِگَرفی بسی   تا کُنَد از ما به تکلّف کسی
چون من و تو هیچ کسانِ دهیم   بیهده بر دهر چه تاوان نِهیم
تا نَبُوَد جوهر لعل آبدار   مُهر قبولش ننهد شهریار
سنگ بسی در طرف عالمست   آنچه ازو لعل بُوَد آن کمست
خار و سمن هر دو به نسبت گیاست   این خسک دیده و آن توتیاست
گرچه نیابد مدد آب جوی   از گُلِ اصلی نشود رنگ و بوی
آب گرفتم لَطَف افزون کند   خار و خسک را به سمن چون کند
گرنه برین قاعده بودی قرار   قلب شدی قاعدهٔ روزگار

---

۱۲ ب ـ گر: ت د ذ ر ـ ور.   ۱۳ ب ـ ای: ب ت ـ از.
۲۲ آ ـ خ: دهر نکویی، پ ث ج ح د ذ ر: دهر نکوهی مکن ای نیک مرد، چ: دهر نکوییی کن ای شیرمرد.
۲۲ ب ـ ث ج ح: بد چه کرد.
۲۳ ب ـ چ: تا نکند. ب ت: تا بکندمان (ت: تا بکند جان) بتکلف کسی.
۲۶ ب ـ بود: پ ـ کنند، چ ح خ ر ـ شود، د: آنکه ازو لعل کنند.
۲۸ آ ـ ث چ ح خ: از آب و....، ج: بیابد مدد از...
۲۸ ب ـ چ: از گلی. نشود: چ ح خ د ذ ر: نرود، پ: برود.
۲۹ ب ـ ت: چوسمن، ث ح خ: خون کند.   ۳۰ آ ـ ث ج چ خ د ذ ر: گرنه بدین.

کار به دولت، نه به تدبیر ماست / تا به جهان روزی دولت کراست
مرد زبی‌دولتی آمد به خاک / دولتیان را به جهان درچه باک
زنده بُوَد طالع دولت‌پرست / بندهٔ دولت شَو هرجا که هست
مُلک به دولت نه مجازی دهند / دولت کس را نه به بازی دهند
گِرْدِ سر دولتیان چرخ‌ساز / تا شَوِی از چرخ زدن بی‌نیاز
با دو سه کم زن مَشَو آرام‌گیر / مُقبِلِ ایام شو آرام‌گیر
بَخْتَوَر از طالع جوزا برآی / جَوْزْ شکن آنگه و بخت آزمای
گر دَرِ دولت زنی آزاده شو / از گره هفت فلک ساده شو
ساده دلست آب که دلخوش رسید / از گرهی عود به آتش رسید
پیرو دل باش و مده دل به کس / خود تن تو زحمت راه تو بس
چند زنی دست به شاخی دگر / کآهْ مرا دولت ازین بیشتر
جملهٔ عالم تو گرفتی رواست / چون بگذاری طلبیدن چراست
حرص بهل کاو ره طاعت زند / گردن حرص تو قناعت زند
مرکز این گنبد پیروزه رنگ / بر تو فراخست و براندیشه تنگ
یا مکن اندیشه به چنگ آورش / یا به یک اندیشه به تنگ آورش
معرفتی در دل عالم نماند / بوی وفا در گل آدم نماند
در دو هنر نامهٔ این نه دبیر / نیست یکی صورت معنی پذیر

۳۲آ ـ آمد: پ ج چ ح خ ذ ر: افتد: ث: هر در بی‌دولتی آمد بخاک.
۳۶ب ـ آرام گیر: ت ح خ ذ ـ ایام گیر؛ چ در: شو و نام‌گیر.
۳۷آ ـ برآی: ب پ ذ ـ بزای. ۳۸آ ـ ت ث ج چ ح خ د ذ ر: افتاده.
۳۸ب ـ از: چ خ ـ وز، هفت فلک: پ ث د ذ ر: کار جهان.
۳۹ب ـ از: ث چ ح خ ر ـ کز.
۴۰آ ـ ب ت ج: پیر خرد باش، ح: بی‌دل می‌باش و، ذ: باش مده.
۴۱آ ـ پ ث ج ر: بشاخ.
۴۳آ ـ کوره: مب ـ کورهٔ، چ خ د: کت ره، ث: بود کت‌ره.
۴۴آ ـ گنبد: پ ث چ ح خ ذ ـ خانهٔ. ۴۴ب ـ ذ: باندیشه.
۴۵آ ـ ث: یا بکن؛ ذ: بجنگ. ۴۵ب ـ پ چ: یازیک.
۴۶آ ـ معرفتی: ج ـ بوی وفا؛ پ ث ج چ ح خ د ذ ر: گل آدم.
۴۶ب ـ پ ث ج ح خ د ذ ر: اهل دلی در همه عالم نماند.

دوستی از دشمن معنی مجوی آب حیات از دَمِ افعی مجوی
دشمن دانا که غم جان بود بهتر از آن دوست که نادان بود

محذوفات: ۳ ـ پ، ۱۰ ـ ب (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).
۱۳ ـ پ ۲۷ ـ ث ترتیب: (از بیت ۱۲ بند ۵۱ تا بیت ۱۲ بند ۵۲ ـ در نسخهٔ پ بعد از بیت ۲۳ نوشته شده است.) ۲۵، ۲۴ ث ۲۴، ۲۵
۴۵ ـ چ بعد از ۴۸ ضبط شده؛ ۴۶ ب ۴۶آ ج ۴۶آ ۴۶ ب (برابر حاشیه ضبط شده).
اضافات: ت ـ در حاشیهٔ بیت ۲ بخط دیگری: ده نه و دروازهٔ دهقان زده
ت بعد از ۱۶ ـ در حاشیه بخط دیگری: گر چو زمین بر سر خورشید و ماه

۵۰

حکایت کودک عاقبت‌اندیش

کودکی از جملهٔ آزادگان　　رفت برون با دو سه همزادگان
پایش ازآن پویه درآمد ز دست　　مِهر دل و مُهرهٔ پایش شکست
شد نَفَس آن دو سه همسال او　　تنگتر از حادثهٔ حال او
آنکه ورا دوسترین بود گفت　　در بُنِ چاهیش بباید نهفت
تا نشود رازْ چو روز آشکار　　تا نشویم از پدرش شرمسار
عاقبت اندیش‌ترین کودکی　　دشمن او بود ازیشان یکی
گفت همانا که درین همرهان　　صورت این حال نماند نهان
چونکه مرا زین همه دشمن نهند　　تهمت این واقعه بر من نهند
زِی پدرش رفت و خبردار کرد　　تا پدرش چارهٔ آن کار کرد
هر که درو جوهر دانایی است　　بر همه چیزیش توانایی است

ر. ک: تعلیقات.　　۲ آ ـ ج: برآمد.
۲ ب ـ پ ت: مهردلش مهرهٔ؛ پایش: چ در ـ پشتش. (د: حاشیه ـ پایش).
۷ آ ـ درین: ج ح د ـ ازین.　　۸ آ ـ ج: این؛ ب ت: زین همه تهمت نهند.

بـند فـلک را کـه تـوانـد گشـاد | آنکـه بـرو پـای تـوانـد نـهاد
چون زکم و بیش فلک درگذشت | کـار نـظامی ز فـلک بـرگذشت

اضافات: بعد از بیت ۱ - چ خ:
پای چو در راه نهاد آن پسر | پویه همی کرد و درآمد بسر
(بیت فوق در حاشیهٔ - ب ت - بخط دیگری نوشته شده است).

۵۱

مقالت هفدهم در ریاضت

اَی زخــدا غــافل و از خــویشتن   در غم جـان مـانده و در رنـج تـن
این من و من گو که درین قالَبست   هــیچ مگـو جنبش آن تـا لبست
چون خَم گردون به جهان در مپیچ   آنــچه نــه آنِ تــو بـدان درمـپیچ
زور جـهان بـیش ز بـازوی تست   سنگ وی افزون ز تـرازوی تست
قــوّت کــوهی ز غــباری مخواه   آتش دیگـــی ز شـــراری مـخواه
هر کمری کآن به رضـا بسته شـد   تا ابـد از خـدمت تـن رَسته شـد
حرص رباخواره ز محرومی است   تاج رضا بر سـر مـحکومی است
کـیسه بُـرانــند بـرین رهگـذر   هــرکه تــهی کـیسه‌تر آسـوده‌تر
مــحتشمی دردســری مــی‌پذیر   گــرنه بِــرَوْ دامــن افــلاس گـیر
کوسهٔ کم ریش دلی داشت تـنگ   ریش‌کنان دید دو کس را به جنگ

---

۳ ب ـ آنچه: ت ج چ خ ح د. هرچه، ر: وانچه؛ ح: زیان تو؛ بدان: ت پ ج چ خ د ذ ر: بآن.
۷ آ ـ ب ت ث: رباخوارهٔ محرومیست؛ ح: رباخواره از.
۹ ب ـ گرنه: ت ج چ ح د ذ ر: ورنه.

گفت رخم گرچه زَبانی وَش است   فارغم‌از ریش‌کشان‌کاین‌خوش‌است
مصلحت کار درآن دیده‌اند   کز خر تو بار تو بخریده‌اند
تا تو چو عِیسی به دَرِ دل رسی   بی خر و بی‌بار به منزل رسی
مؤمنی اندیشهٔ گبری مکن   در تُنُکی کوش سِتَبْری مکن
مَوجِ هلاکست سبکتر شتاب   جان بِبَر و بار در افکن به آب
به که تهی‌دست و خراب ایستی   تا چو کدو بر سر آب ایستی
قدر به بی‌خوردی و خوابی دَرَ ست   گنج بزرگان به خرابی دَرَ ست
مردهٔ مُردار نه‌ای چون زغن   زاغ مشو پای به خون در مزن
گر تن بی‌خون شده‌ای چون نگار   ایمنی از زحمت مردار خوار
خون جگری دان به شرابی شده   آتشی از شرم به‌آبی شده
تا قَدَری قوّت خون بشکنی   ضربت آهن خوری ار آهنی
خو مَبُر از خورد به یکبارگی   خُرده نگهدار به کم خوارگی
شیر زکم خوردن خود سرکش است   خیره خوری قاعدهٔ آتش است
روز به یک قُرصه چو خرسند گشت   روشنی چشم خردمند گشت
شب که صَبوحی نه بهنگام کرد   خون زیادش سیه اندام کرد
عقل ز بسیار خوری کم شود   دل چو سپرغم سپرِ غم شود
عقل تو جانیست که جسمش تویی   جان تو گنجی که طِلسمش تویی

۱۱آ ـ زبانی: ث ح د ـ زیانی، ج: یمانی، ذ: زنامی؛ وشست: ر ـ فشست، ث: خوش است، د: فش است، ذ: بشست، ب ت: گفت اگر ریش کشی (ب: ریش کمی) ناخوش است.

۱۱ب ـ فارغم: ح ـ ایمنی، ذ: کایمنم، پ ث چ خ د ر: ایمنم، ث چ خ ذ: ریش کشی؛ کین: ج خ د ـ وین، پ ث چ ح ذ ر: هم.

۱۲ب ـ ت ح: ببریده‌اند، د: نخریده‌اند، ر: کز تو خروبار تو ببریده‌اند.

۱۶آ ـ ب ت: تهی دست و.   ۱۸ب ـ ت ج خ ح ر: مشو.

۲۰آ ـ ت ث چ د ذ: جگر دان، ح: چون جگر.

۲۱آ ـ تا: ذ ـ از، پ: از؛ قدری: ذ ـ قدر؛ خون: ب ت: جان، ث: خود، پ: چو خود، چ: خوان بشکنی: ت ث خ: نشکنی، پ: بشکنی.   ۲۱ب ـ ج: حربت،؛ ب د: از آهنی، ب ت: شربت.

۲۲آ ـ ب ت ح خ ذ: خود مبر، ث: ترک کن این خوی بیکبارگی.

۲۲ب ـ خرده: مب ـ خورده، پ: بیکبارگی.   ۲۶آ ـ شود: ب ـ خورد.

۲۶ب ـ شود: ب ـ خورد.   ۲۷آ ـ پ ت چ ح د: چشمش.

کی دهد این گنج ترا روشنی   تا تو طلسمِ دَرِ او نشکنی
خاک به نامعتمدی هست فاش   صحبت نامعتمدی گو مباش
گر همه عمرت به غم آرد به سر   از پی تو غم نخورد غم مخور
گفت به زنگی پدر این خنده چیست   بر سِیَهی چون تو بباید گریست
گفت چو هستم ز جهان ناامید   روی سیه بهتر و دندان سپید
نیست عجب خنده ز روی سیاه   کابرِ سِیَه برق ندارد نگاه
چون تو نداری سَرِ این شهرْبند   برق شَو و برهمه عالم بخند
خندهٔ طوطی لب شکّر شکست   قهقههٔ پُر دهنِ کبک بست
خنده چو بیوقت گشاید گِرِه   گریه ازآن خندهٔ بیوقت به
سوختن و خنده زدن برق‌وار   کوته عمری دهدت چون شرار
بی‌طرب این خندهٔ چون شمع چیست   بسکه برین خنده بباید گریست
تا نزنی خندهٔ دندان نمای   لب به گَهِ خنده به دندان بخای
گریهٔ پُر مصلحت دیده نیست   خندهٔ بسیار پسندیده نیست
گر کهنی بینی و گر تازه‌ای   بایدش از نیک و بد اندازه‌ای
خیز غمی می‌خور و خوش می‌نشین   گاه چنان باید و گاهی چنین
در دل خوش نالهٔ دلسوز هست   با شبهٔ شب گهر روز هست
هیچکس آبی ز هوایی نخورد   تا پس از آن آبْ قفایی نخورد
هر بُنه‌ای را جَرَسی داده‌اند   هر شکری را مگسی داده‌اند
دایهٔ دانای تو شد روزگار   نیک و بد خویش بدو درگذار
گر دهدت سِرکه چو شیره مجوش   خَیر تو خواهد تو چه دانی خموش
نایب این راه مُقیمی بود   هم سفر خِضر کَلیمی بود

---

۲۹ آ ـ هست: ث ج در ـ گشت، چ: بنا معتمدی گو مباش.
۳۰ آ ـ ت: عمری؛ آرد: ب ث ج ـ آید.
۳۷ ب ـ ب ج چ ح خ د ر: کوتهی عمر دهد (ب: دهدت).
۴۲ آ ـ ت ج خ در: خیزو.   ۴۳ ب ـ ب ت: در شبه، مب: باشبه.
۴۴ ب ـ ج چ ح ر: کز پس آن، خ د: کز پی آن، ت: کز پس از آن.
۴۶ ب ـ خویش: پ ـ خلق؛ بدو: ب ج چ د ـ باو.
۴۸ آ ـ نایب: خ ـ تایب، ذ: بابت، ح: پایت، ب: بایب، پ ث ج در، ثابت؛ این: ح ج ـ ازین.

نــــاز بـــزرگانت بـبايد كشـيد   تــا بــه بـــزرگى بـتوانـى رسيد
يــار مســاعد بــه گــه نـاخوشى   دام‌کَشـــى كــرد نــه دامــن كشـى

۴۹ آ ـ ناز: پ ث ج چ خ ح د ذ ـ بار.
محذوفات: ۲۴، ۲۸ ـ ب ت (در حاشيه بخط ديگرى نوشته شده)، ۲۱ ـ ح ۳۶ ـ د (در حاشيه بخطى ديگر)، ۳۹، ۳۷ ـ ب (در حاشيه بخطى ديگر) ۴۸ ـ ب د (در حاشيه بخط ديگر)، ۴۸ ـ ت، ۵۰ ـ ت، ۵۰ ـ ب (در حاشيه بخط ديگر).
ترتيب: ۲۷، ۲۶ ـ د ۲۶، ۲۷
۴۰، ۳۹: ج ۳۹، ۴۰
۴۹ ب ۴۹ آ ذ ۴۹ آ ـ ۴۹ ب.

۵۲

[حکایتِ پیر و مریدان وی]

رهروی از جملهٔ پیران کار   می‌شد و با پیر مریدی هزار
پیر درآن قافله یک بادِ پاک   داد بِضاعَتْ به امینان خاک
هریک ازان آستیی برفشاند   تا همه رفتند و یکی شخص ماند
پیر بدو گفت چه افتاد رای   کآن همه رفتند و تو ماندی به جای
گفت مرید ای دل من جای تو   تاج سرم خاک کف پای تو
من نه به باد آمدم اوّل نفس   تا به همان باد شوم باز پس
منتظر داد به دادی شود   آمدهٔ باد به بادی شود
زود رَو و زود نشین شد غبار   زآن به یکی جای ندارد قرار
کوه به آهستگی آمد به جای   از سر آنست چنین دیرپای
پرده دَری پیشهٔ دَوران بود   بارکَشی کار صبوران بود
بارکش زهد شو از تَر نه‌ای   بار طبیعت مَکَش ار خر نه‌ای

---

۲ آ ـ ر: قافله (بادیه)؛ ت: بادناک، پ خ د: قافلهٔ بادناک.
۷ ب ـ ج ح د ذ ر: وامدهٔ.

تـا خـطِ زُهـدست مـزوَّر نشـد — دیـده بـه اوتـر شـد و اوتـر نشـد
زهـد کـه در زرکش سـلطان بُـوَد — قـصهٔ زنـبیل و سـلیمان بـود
شمع که هرشب به زرافشانی است — زیـر قـبا زاهـد پـنهانی است
زهـد غـریبست بـه مـیخانه در — گـنج عـزیزست بـه ویـرانـه در
زهد نظامی که طرازش خوش است — زیـرنشین عَـلَم زرکش است

۱۶آ ـ پ ث ح خ ذ ر: طرازی، ج: طراز.
محذوفات: ۱۲، ۱۱ ـ ج.
ترتیب: ۱۳، ۱۲ ث ۱۲، ۱۳

۵۳

مقالت هژدهم در وحشت حاسدان

قلب زنی چند که برخاستند   قالَبی از قلب خود آراستند
چون شکم از روی به کُن پشتشان   حرف نگهدار ز انگشتشان
پیش تو از نور موافق ترند   وز پَسَت از سایه منافق‌ترند
ساده‌تر از شمع و گِرِه‌تر ز عود   ساده به دیدار و گره در وجود
جَور پذیرانِ عنایت گذار   عیب نویسان شکایت نگار
مِهزْ دهن در دهن آموخته   کینه گِرِه بر گِرِه اندوخته
گرم ولیک از جگر افسرده‌تر   زنده ولی از دل خود مرده‌تر
صحبتشان بر مِحَکِ دل مزن   مست نه‌ای پای درین گِل مزن

---

۱ ب ـ ث ج ح: از دوستی (د: حاشیه ـ از دوستی)، ر: از قلب نو، پ ذ: از قلب بیاراستند، چ خ د: از قلب خود (ت: حاشیه ـ از قلب خود)، ب ت: از بهر خود.
۲ آ ـ د: زروی بکین؛ به کن: ث ج چ ـ مکن، مب: بکن.
۲ ب ـ خ: در انگشتشان.   ۳ ب ـ خ ر: در پست.
۵ ب ـ نگار: ج ح ـ گذار، خ: شکار، ر: شمار (نگار).
۶ آ ـ ت: مهرزمین، د: بردهن، ح: بهردهن ورد تن.
۷ آ ـ ولیک: پ ث چ ذ ـ ولی.   ۷ ب ـ ولی: ج چ خ د ـ ولیک.

خـــازن کـــوهند مگـو رازشـــان — غـمز نـخواهـی مـده آوازشـان
لاف‌زنـان کـز تـو عـزیزی شـوند — جهدکنان کـز تـو بـه چیزی شـوند
چـون بُـوَد آن صـلح ز ناداشتی — خشـــم خـدا بـاد بـرآن آشـتی
هـــرنفسی کآن غــرض‌آمیز شـد — دوســـتیی دشــمنی‌انگـیز شـد
دوسـتیی کآن ز تـویی و منیست — نسـبت آن دوسـتی از دشـمنیست
زهرِ تـرا دوست چه خـوانـد شکـر — عـیب تـرا دوست چـه دانـد هـنر
دوست بــود مـرهم راحت‌رسـان — گــر نـه رهـا کـن سخن ناکسان
گُـربه بُـوَد کـز سـر هـم‌پوستی — بـچهٔ خـود را خـورد از دوسـتی
دوست کـدام آنکـه بُـوَد پـرده‌دار — پرده دَرَند ایـن هـمه چون روزگـار
جمله بر آن کزتو سبق چـون بـرند — سکـهٔ کـارت بـه چـه افسـون بـرند
بـا تـو عنان بستهٔ صـورت شـوند — وقت ضرورت به ضـرورت شـوند
دوســـتیِ هــرکه تـرا روشـنست — چـون دلت انکـار کـند دشـمنست
تـن چـه شـناسد کـه تـرا یـارکیست — دل بُـوَد آگـه کـه وفـادار کـیست
یک دل داری و غـــم دل هـــزار — یک گـل پـژمرده و صـدنیش خـار
مـلک هــزارست و فـریدون یکـی — غـــالیه بســـیار و دمـاغ انـدکی
پـرده دَرَد هـرکه دریـن عـالَمست — راز تـــرا هـــم دل تـــو مـــحرمست
چـون دل تـو بـند نـدارد بـدان — قـفل چـه خـواهـی زدل دیگـران
گرچه تُنُک دل شده‌ای وین خطاست — راز تو چون روز به صحرا چراست
گــر دل تـو نـز تُـنُکی راز گـفت — شیشه که مَیْ خـورد چـرا بـازگفت
چـون بُـوَد از هم نـفسی نـاگـزیر — هـــم نـفسی را ز نـفس وامگـیر
پـــای نـهادی چـو دریـن داوری — کوش که هـمدست بـه دست‌آوری
تـا نشـناسی گـهر یـار خـویش — طـرح مکـن گـوهر اسـرار خـویش

۲۵ آ ـ بند: ج ـ پند؛ بدان: ب ج چ ح خ د ذ ر ـ برآن.
۲۵ ب ـ قفل: ح ر ـ بند؛ خواهی: پ د ـ جوئی.
۲۶ آ ـ ج چ خ د ر: گرنه، وین: پ ث چ خ ـ این؛ د: وین رواست.
محذوفات: ۱۳ ـ ث.
۲۷ ـ پ.
ترتیب: ۱۴، ۱۳، ۱۲ ث ۱۲، ۱۴ ـ ۱۴، ۱۳ د ۱۳، ۱۴ ـ ۱۸، ۱۷، ۱۶ د ۱۷، ۱۶، ۱۸ ـ ۲۰، ۱۹، ۱۸ ح ۱۸، ۲۰، ۱۹.

۵۴

حکایتِ خاصگی جمشید

خاصّگیی مَحرمِ جمشید بود　　خاصّ‌تر از ماه به خورشید بود
کار جوانمرد به آن در کشید　　کز همه عالم مَلِکش برکشید
جون به وُثوق از دگران گوی برد　　شاهْ خِزینه به درونش سپرد
با همه نزدیکی شاه آن جوان　　دُورتری جُست چو تیر از کمان
راز مَلِک جان جوانمرد سُفت　　با کسی آن راز نیارَست گفت
پیرزنی ره به جوانمرد یافت　　لالهٔ او چون گُلِ خود زرد یافت
گفت که سرو از چه خزان کرده‌ای　　کآب ز جوی مَلِکان خورده‌ای
زرد چرایی که ازآن مَیْ کشی　　تنگدلی چیست درین دلخَوشی
برتو جوان گونهٔ پیری چراست　　لالهٔ خودرویِ تو خِیری چراست
شاه جهان را نه تویی عشق‌دان؟　　رخ بگشا چون دل شاه جهان

---

۵ ب ـ د: این.
۷آ ـ چ خ د ذ ر: که سرواچه، ج: گفت که ای سرو خزان دیدهٔ، ر: خزان خوردهٔ.
۸آ ـ ج د ر: زرد چرائی نه جفامیکشی.　　۸ ب ـ پ: دران، خ: خوشدلی.
۹ ب ـ روی: ج ـ رنگ، پ ذ: لاله خوری رنگ تو، ح: لالهٔ رخسار تو، خیری: ث ـ خوئی، ج: چیزی.
۱۰آ ـ ت: چوتوئی، د: غیب‌دان، ر: چوتوئی رازدان.

سرخ شود روی رعیت به شاه — خاصه رخ خاصگیان سپاه
گفت جوان رای تو زین غافلست — بی‌خبری زآنچه مرا در دلست
صبرْ، مرا هم نفسِ دَرد کرد — روی مرا صبر چنین زرد کرد
شاه نهاده‌ست به مقدار خویش — در دل من گوهر اَسرارِ خویش
هست بزرگ آنچه درین دل نهاد — راز بزرگان نتوانم گشاد
در سخنش دل نه چنان بسته‌ام — کز سر کم کار زبان بسته‌ام
زآن نکنم با تو دَرِ خنده باز — تا ز زبان بر نپرد مرغ راز
گر ز دل این راز نه بیرون شود — دل بِهَم آنرا که دلم خون شود
ور بکنم راز شهان آشکار — بخت خورد با سر من زینهار
پیرزنش گفت مَبَر نامِ کس — همدم خود هم دَمِ خود دان و بس
[هیچ کسی محرم این دم مدان — سایهٔ خود محرم خود هم مدان]
زرد بِهْ این چهرهٔ دینارگون — زآنکه شود سرخ به غرقاب خون
می‌شنوم من که شبی اند بار — پیش زبان گوید سر زینهار
سرطلبی تیغ زبانی مکن — روزْ نِه‌ای راز فشانی مکن
مرد فروبسته زبان خوش بُوَد — آن سگ دیوانه زبان‌کَش بُوَد
مصلحت تُست زبان زیر کام — تیغ پسندیده بُوَد در نِیام
راحت این پند به جانهادَر است — کآفت سرها به زبانهادَر است
دار درین طشت زبان را نگاه — تا سرت از طشت نگوید که آه
لب مگشا گرچه درو نوشهاست — کز پسِ دیوار بسی گوشهاست
تا چو بنفشه نفست نشنوند — هم به زبان تو سَرَت نَدْروند
بد مشنو وقت گران گوشی است — زشت مگو نوبت خاموشی است

۱۱آ ـ ت ث ج ح ر: زشاه. ۱۱ب ـ ب ت: بشاه.
۱۶ب ـ ذ: کز کمی کار. ۱۷آ ـ در: ر ـ سر، خنده: ب ت: رخنه.
۱۷ب ـ ج چ ذ س: بزبان، ث: زدهان، ت: ز زبانم نه پرد؛ پ: ز زبانم نپرد مرغ بار.
۱۸آ ـ ح: آن راز، ث: گر ز دلم راز، ب ت: نه بیرونِ.
۲۳آ ـ ت ج ح خ د ر س: چندبار.
۳۱آ ـ ب ت: گران جانیست (ت: حاشیه ـ گران گوشیست، بخط دیگر).
۳۱ب ـ ب ت: نوبت آسانیست (ت: حاشیه ـ خاموشیست، بخط دیگر)، د: زشت و نکو بستهٔ خاموشی است.

چند نویسی قلم آهسته‌دار   بر تو نویسند زبان بسته‌دار
آب صفت هرچه شنیدی بشوی   آینه‌سان هرچه ببینی مگوی
آنچه ببینند غَیوران به شب   باز نگویند به روز ای عجب
لاجَرَم این گنبد انجم فروز   آنچه به شب دید نگوید به روز
گر تو درین پرده ادب دیده‌ای   باز مگو آنچه به شب دیده‌ای
شب که نِهانخانهٔ گنجینه‌هاست   در دل او گنج بسی سینه‌هاست
برق رَوانی که درون پرورند   آنچه ببینند برو بگذرند
هرکه سَر از عرش برون می‌برد   گوی به میدان درون می‌برد
چشم و زبانی که درون دوستند   از سر مویند وز تن پوستند
عشق چو در پرده کرامات شد   چون به در آمد به خرابات شد
این گِرِه از رشتهٔ دین کرده‌اند   پنبهٔ حلّاج بدین کرده‌اند
غنچه که جان پردهٔ این راز کرد   چشمهٔ خون شد چو دهن بازکرد
کَیْ دهن این مرتبه حاصل کند   قصهٔ دل هم دهن دل کند
این خورش از کاسهٔ دل خوش بود   چون به دهان آرِیَش آتش بود
اینتْ فصاحت که زبان بستگیست   اینت شتابی که در آهستگیست
روشنی دل خبر آن را دهد   کاو دهن خود دگران را دهد
از لغت دل که میان دلست   ترجَمَتش هم به زبان دلست
گر دل خرسندِ نظامی تراست   مُلکِ قَناعت به تمامی تراست

۴۰آ ـ درون: ث ذ ر ـ برون، چ ح: درو.   ۴۲ب ـ ح: برین، د: ازین، ذ: بهین، ب پ ت: باین.
۴۴آ ـ کی: ت ـ کر، ث: کز، پ چ: دهن مرتبه، ح: گردهن آن، کند: ث ـ شود.
۴۵ب ـ آریش: پ ـ آری، ث ح د ذ ر: آوری، چ: آرایش.
۴۸آ ـ پ ج چ ح خ د ذ ر: آن لغت، ر: که بیان (میان).
محذوفات: ۳ ـ ث.
۲۱ ـ پ ث ذ.
۴۰ ـ ج.
ترتیب: ۱۰، ۹ چ خ د ۹، ۱۰
۲۰، ۱۹، ۱۸ ح ۱۹، ۱۸، ۲۰
۳۰، ۲۹، ۲۸ ر ۲۹، ۲۸، ۳۰
۴۲، ۴۱، ۴۰ ب ت ۴۰، ۴۲، ۴۱
۴۳، ۴۲ چ خ د ۴۲، ۴۳

۵۵

مقالت نوزدهم در استقبال آخرت

مجلس خلوت نگر آراسته — روشن و خوش چون مَهِ ناکاسته
شمعْ فروزان و شکر ریخته — تخت زده، غالیه آمیخته
با توی دنیاطلبِ دین‌گذار — بانگ برآورده رقیبان بار
کز در بیدادگران بازگرد — گِرْدِ سراپردهٔ این راز گرد
از تَف این بادیه جوشیده‌ای — برتو نپوشد که نپوشیده‌ای
سرد نفس بود سگ گرم کین — روبَه از آن دوخت مگر پوستین
دوزخ گوگرد شد این تیره طشت — ای خُنُک آنکس که سبکتر گذشت
آب دهانی به ادب گِرْدْ کُن — در تَفِ این چشمهٔ گوگرد کن
بازده این وام فلک داده را — طرح کن این خاک زمین زاده را
جمله درانداز به استادیی — تا تو فرومانی و آزادیی
هر چه درین راه منی می‌کنند — بر من و تو راهزنی می‌کنند

۵ب ـ ث چ خ: برتو نپوشد که نپوشیدهٔ، ت ر: برتو نپوشند که پوشیدهٔ، پ: بپوشد که پوشیدهٔ، ج: در ره این مرحله کوشیدهٔ، ح: به پوشند که پوشندهٔ، د: نه پوشیده که پوشیدهٔ ذ: بپوشند که پوشیده.
۱۰آ ـ ث ج ح ر: برانداز؛ ذ: چه استادهٔ.　　　۱۱آ ب ـ ج ث ح ر: می‌کند.

خَصمیِ کژدم بَتَر از اژدهاست   کآن ز تو پنهان بُوَد این بر مَلاست
دشمن خُردست بلایی بزرگ   غفلت ازو هست خطایی بزرگ
خُرد مبین گرچه بود خُردکین   خُرد شَوی گر نشوی خُردبین
با همه خردی به قَدَر مایه زور   میل کَشِ بچهٔ شیرست مور
خانه پُر از دزد جواهر بپوش   بادیه پُر غولْ به تسبیحْ کوش
غارتیانی که رَهِ دل زنند   راه به نزدیکی منزل زنند
ترسم از آن شب که شبیخون کنند   خوارت ازین بادیه بیرون کنند
قافلهٔ برده به منزل رسد   کشتیِ برگشته به ساحل رسد
تات نبینند نِهان شَو چو خواب   تات نَرانند رَوان شَوْ چو آب
پای درین صومعه ننهادنی‌ست   چون نِهی آواز شدن دادنی‌ست
گر نشوی در جگرت خون نهند   رخت تو از صومعه بیرون نهند
گر سفر از خاک نبودی هنر   چرخْ شب و روز نکردی سفر
تا نگَرَد دیو گریبانت خیز   دامن دل گیر و در ایمان گریز
شرعْ ترا خوانْدْ سَماعش بکن   طبعْ ترا خواند وداعش بکن
شرعْ نسیمست به جانش سپار   طبع غباری به جهانش گذار
شرعْ ترا ساخته ریحان دست   طبع‌پرستی مکن او را پرست

---

۱۳ آ ـ ب ث پ ج خ: بلای.
۱۳ ب ـ خطائی: پ ـ بلای، ج خ: خطای؛ بزرگ: ر ـ سترگ.
۱۴ آ ـ ث ح د ر: با عدوی خرد (ث: با عدو خویشتن) مشو خرد (ث: خرده) کین.
۱۴ ب ـ نشوی: ح ـ بشوی؛ ث د ذ ر: خرده بین.
۱۹ (آ. ب) ـ پ ج ح خ ر ت ث: رسید، ۱۹ آ ـ ث: قافلهٔ بود.
۱۹ ب ـ بساحل: ب ت ـ بمنزل (ت: بالای سطر: ساحل).
۲۲ ب ـ پ چ ح ذ: زاویت (ح: زاویه‌ات) از صومعه؛ ث ج: رختت ازین، خ: زاویه از صومعه ر: راتبت از صومعه؛ نهند: ذ ـ زنند، د ت: خوارت ازین دایره بیرون کنند.
۲۴ آ ـ نگرد: د: نکشد، ر: ندرد، ث: تا که نگیرند، خیز: ت ـ چیز.
۲۵ ب ـ ب ت: ترا خواند. ج: راند، چ خ: وداعیش کن.
۲۶ آ ـ ث ج ح ذ ر: نسیمیست، پ: نسیمست و؛ سپار: ح ـ رسان.
۲۶ ب ـ گذار: ب پ ت ج د ذ ـ سپار (ج: بالای سطر ـ گدار).
۲۷ آ ـ ب ت ج: خواسته، دست: ب ـ دشت؛ پ ج: پرست، ح ر: بدست.

از در هـرکس چـو صبا در متاز   با دَمِ هـر خس چـو هـوا درمساز
این همه چون سایه تو چون نورباش   گـر هـمه داری ز هـمه دور بـاش
چـنبر تست ایـن فـلک چنبری   تا تو ازین چنبره سر چـون بـری
گَر به تو بر قصه کند حال خویش   یا خبری گویدت از سال خـویش
تـنگ بُـوَد غـار تـو بـا غَـور او   هـیچ بُـوَد عـمر تـو بـا دَور او
آخـر گـفتار تـو خـاموشی است   حـاصل کـار تـو فـراموشی است
تـا بـه جهان در نـفسی مـی‌زنی   بِـهْ که دَرِ عشـق کسـی مـی‌زنی
کاین دو نفس با چو تو افتاده‌ای   خوش نبود جز بـه چـنان بـاده‌ای
هـیچ قـبایی نَـبُرید آسـمان   تـا دو کُـلَه‌وار نَـبُرْد از مـیان
هـرچـه کـنی عـالَمِ کـافِر ستیز   بـرتو نـویسد بـه قـلمهای تـیز
آنـچه گشـایی ز دَرِ عـذر و نـاز   بـرتو هـمان در بگشـایند بـاز
چشم تـو گـر پـردهٔ طنّازی است   با تو درین پرده همان بـازی است
نیک و بد آنان که بسـی دیـده‌انـد   نـیک بـلی بـد نـپسندیده‌انـد
هـر که رهـی رفت نشـانی بـداد   هـرکه بـدی کـرد ضـمانی بـداد
صورت اگر نیک و اگـر بـد بَـری   آنِ تـو آنست کـه بـا خـود بَـری
خـار بـود نـام گـل خـار پـوش   عـنبر نـام آمـد عـنبر فـروش
قـلب مَشَـو تـا نشـوی وقت کـار   هم ز خود و هم ز خـدا شـرمسار
بـانگ دریـن دَورِ جگـرتاب زن   سنگ بـرین شیشهٔ خـوناب زن
زخم کـن ایـن لعبتِ شَنْگرف را   در قـلمِ نَسخ کَش ایـن حـرف را

---

۲۹ آ ـ این: ث د ـ گر، ب پ چ ح خ: ای، ذ: سایهٔ، ت: سایه و.
۳۰ ب ـ پ ج ح ذ ر: چنبر.   ۳۱ ب ـ پ ث ذ: تا (ث: با) خبری.
۳۸ آ ـ ج ر: وانچه؛ پ ت ذ ر: عز و ناز، ث: عذرباز.
۳۹ آ ـ گر: ث ج خ ـ کز.
۴۰ ب ـ بلی: ج ـ ولی، ر: بدان، د: بدنه ولی نیک پسندیده‌اند.
۴۲ آ ـ ح: مایه اگر نیک وگر، د ـ (بالای صورت: مایه)، و اگر: پ ث چ خ د: وگر.
۴۲ ب ـ آن: پ ث ح د ذ ر ـ نام.   ۴۴ ب ـ ب پ خ: شرم‌دار.
۴۵ آ ـ ث ج ح خ ر: برین.
۴۶ آ ـ خ ر: رجم، ذ: رخنه؛ لعبت: ب ت ج ـ شیشه، پ ذ: گنبد، چ: صورت.

دست بـرین قـلعهٔ قـلعی بـرآر   پـــای بـرین اَبـلقِ خَـتْلی درآر
تـا فـلک از مِـنبرِ نُـهْ خَرگهی   بـــرتو کـند خُـطبهٔ شـاهنشهی
کـار تـو بـاشد عـلم افـراختن   کـار منست ایـن عـلم انـداختن
آدمِــیَم رفــع مـلک مـی‌کنم   دعـوی ازآن سـوی فـلک مـی‌کنم
قـیمتم از قـامتم افـزون‌ترست   دَورم ازیــن دایـره بـیرون‌ترست
آب نـه و بـحر شکـوهی نگـر   حـبّه نـه و گـنج پِـژوهی نگـر
چون فلکم بر سر گنجست پای   لاجَـرَمم سـخت بـلندست رای

---

۴۷ ب ـ برین: ح ر ـ درین، ذ: بدین، ختلی: ت ج ـ جنکی، ث خ: خنکی، چ: حپکی، پ: ختکی برآر، د: کیلی برآر.
۴۹ ب ـ ب ج ر: افراختن؛ ح: آن علم، ذ: آینه انداختن.
۵۰ ـ آدمیم: پ خ ذ: آدمی و، چ: آدمم و، د: آدمیان، ث: آدمئی؛ د (آ، ب): میکنند، ث (آ، ب): میکنی.
۵۲ آ ـ نگر: ر ـ کنم، ث: آب نهٔ بحر شکوهی مکن.
۵۲ ب ـ حبه: ب ـ جبه، ر: جغد، پژوهی: ح ـ ندوهی، نگر: ر ـ کنم، ث: خیمه نهٔ گنج پژوهی مکن.
محذوفات: ۶ ـ ح.
۱۵ ـ ث.
۲۶ ـ ث.
۴۱ ـ ح.
۵۱ ـ ث.
ترتیب: بندهای ۵۸، ۵۷، ۵۵ ح ۵۶، ۵۵، ۵۸، ۵۷ ـ ۱۱، ۱۰ ح ۱۰، ۱۱، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳ ر ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۸، ۱۷، ۱۶ ـ ۲۲، ۲۱، ۲۰ ث ۲۰، ۲۲، ۲۱
اضافات: بعد از بیت ۲ ـ ر:
دشمن جانست ترا روزگار   خویشتن از دوستیش واگذار
بین که بزنجیرکیانرا کشید   هرکه درو دید زبانرا کشید

۵۶

[حکایتِ هارون و موی‌تراش]

دَورِ خِلافت چو به هارون رسید / رایتِ عبّاس به گردون رسید
نیم شبی پشت به همخوابه کرد / روی در آسایش گرمابه کرد
موی تراشی که سرش می‌سِتُرد / موی به مویش به غمی می‌سپرد
کِای شده آگاه ز استادیَم / خاص کن امروز به دامادیم
دختر خود نامزد بنده کن / خِطبهٔ تزویج پراگنده کن
طبع خلیفه قَدَری گرم شد / باز پذیرندهٔ آزرم شد
گفت که آتش جگرش تافته‌ست / دَهشتی از وحشتِ من یافته‌ست
بی‌خودیَش کرد چنین یافه‌گوی / گر نه نکردی زمن این جُست‌وجوی
روز دگر نیکترش آزمود / بر دِرَمِ قلب همان سکّه بود

---

۶ (آ، ب) ـ شد: پ ث ج چ ح خ د ذ ر ـ گشت.
۷ آ ـ پ ج د: حرارت، ت ث چ خ ذ ح: سیاست؛ ث: جگرم، ح: گریش تافتست.
۷ ب ـ ث ج چ ح خ ر: وحشتی از دهشت؛ من: ب ت د ـ آن.
۸ آ ـ ث: بی‌ادبش کرد و، ت ج ح خ د: یاوه‌گوی؛ چ: کرده یاوه‌گوی.
۸ ب: ر: جستجوی.

تـجرِبَتَش کـرد چـنین چـندبار
قــاعدهٔ مـــرد نگشت از قــرار

کـار چـو بـی رَونـقی از نـور بُـرد
قـصّه بـه دسـتوریِ دسـتور بـرد

کـز قـلم مـوی تـراشـی دُرُشت
بر سرم این آمد و ایـن سـرنِبشت

مَـنصِبِ دامـادی مـن بـایدش
تَرک ادب بین کـه چـه فـرمایدش

هـرگه کآیـد چـو قـضا بـرسرم
ســـنگ درانـــدازد در گـــوهرم

در دهنش خنجر و در دست تیغ
سـر بـه دو شـمشیر سپارم دریـغ

گــفت وزیــر اِ یـمِنی از رای او
بـر سـر گـنجست مگـر پـای او

چونکه رسد بر سرت آن ساده مرد
گــو ز قـدمگاه نـخستین بِگَـرد

گــــر بِـچَخَد گـردن گـرّا بـزن
ورنـه قـدمگاه نـخستین بِکَـن

میرِ مطیع از سرِ طَوعی کـه بـود
جای بَدَل کرد بـه نـوعی کـه بـود

چـون قَـدَم از مـنزل اوّل بُـرید
گــونهٔ حـجّام دگـرگونه دیـد

کـم سـخنی دیـد دهـن دوخته
چشـم و زبـانی ادب آمـوخته

تـا قدمش بـر سـر گـنجینه بـود
صـورت شاهیش در آیـینه بـود

چون قدم از گـنج تـهی ساز کـرد
کـلبهٔ حَـجّامی خـود بـاز کـرد

زود قــــدمگاهش بشکـــافتند
گــنج بـه زیـر قـدمش یـافتند

هر کـه قـدم بـر سـر گـنجی نـهاد
چون سخن آمد در گـنجی گشـاد

گنج نظامی کـه طـلسم افکـنست
سـینهٔ صـافی و دل روشـنست

۱۲آ ـ ذ: کز قلمم، درشت: پ ر ـ درست.
۱۲ب ـ ح: این نامهٔ این، د: آمد ازو برسرم این؛ ب: در نوشت پ. سرنبشت، ر: سربتست، ث: برسر این نامه چنین سرنوشت.
۱۴آ ـ پ: هرچه که آید، ث د: هرکه درآید، ح: هرگهی کاید؛ پ ت ث: سنگ زند در من و در گوهرم، ج چ ح خ د ذ ر: سنگ زند بر من و برگوهرم، س: سنگ زند برسر و برگوهرم.
۲۵ب ـ سخن: ب ت ـ سحر، ج: سر گنجی، ر: چون بسخن آمد گنجی گشاد.
محذوفات: ۱۳ ـ ذ، ۱۸ ـ ح د (د: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).
ترتیب: ۵ب ۵آ پ ث ج چ ح خ د ذ ر ۵آ ۵ب، ۱۲ ـ ۱۱: د ۱۲ب ۱۲آ ـ ۱۱ب ۱۱آ ـ ۱۲آ ۱۲ب
ترتیب: ۱۵، ۱۴ ر ۱۴، ۱۵

۵۷

مقالت بیستم در وقاحت ابنای عصر

ما که به خود دست برافشانده‌ایم — بر سر خاکی چه فرومانده‌ایم
صحبت این خاک ترا خوار کرد — خاکْ چنین تعبیه بسیار کرد
عمر همه رفت نه بس کس تریم — قافله از قافله واپس‌تریم
این دو فرشته شده در بند ما — دیو، ز بدنامیِ پیوند ما
گرم رَوِ سرد چو گُلخن گَریم — سردْ پَیِ گرم چو خاکستریم
نورِ دل و روشنی سینه کو — راحت و آسایش پارینه کو
صبح شباهنگ قیامت دمید — شد علم صبحْ رَوان ناپدید
خندهٔ غفلت به دهان درشکست — آرزوی عمر به جان درشکست
از کف این خاک به افسونگری — چارهٔ آن ساز که جان چون بری
بر پَر ازین دام که خونخواره ایست — زیرکی از بهر چنین چاره‌ایست

۳آ ـ ج: بسر رفت و، ث: نه باکس، ر: رفت و بپس گستریم، پ: رفت و.
۵آ ـ ت ث ج ح خ د: گرم رو و (ح: روی)، پ: سرد سخن گستریم، ذ: روو سخت سخن گستریم.
۵ب ـ ت ج چ خ د: سرد پی‌و (د: نی‌و)، ث: سرد دل و.
۷آ ـ دمید: ث ح د ذ ـ رسید؛ ذ: شبانگاه.

گـرگ ز روبـاه بـدندان‌تـرست روبَه ازآن رَست که بِـهْ دان‌تـرست
جهد بـه‌آن کـن کـه وفـا را شـوی خـود نَـپَرستی و خـدا را شـوی
خاکِ دلی شو که وفایی دروست وزگُـلِ انـصاف گـیایی دروست
هـر هـنری کآن زدل آمـوختند بـر زِهِ مَـنسوجِ وفـا دوخـتند
گـر هـنری در تـن مـردُم بُـوَد چـون نـپسندی گـهری گُـم بـود
گـر بـپسندیش دگـرسان شـود چشـمهٔ آن آبْ دوچـندان شـود
[مـردم پـرورده بـه جـان پـرورند گـر هـنری در طـرفی بنگرند]
خاک زمین جز به هنر پاک نیست وین هنر امروز درین خاک نیست
گـر هـنری سـر ز میان بـرزند بـی‌هنری دست بـه‌آن در زنـد
کـار هـنرمند بـه جـان آورنـد تـا هـنرش را بـه زبـان آورنـد
حَـملِ رِیاضت بـه تـماشا کـنند نـسبت انـدیشه بـه سَودا کـنند
نـامِ کَـرَم سـاخته مشتی زبان اسـم وفـا بـندگی رایگـان
گـفته سـخا را قَدَری ریشخند خوانده سخن را طـرفی لُـور کَـند
نـقش وفـا بـر سر یخ مـی‌زنند بر مَـه و خـورشید زنـخ مـی‌زنند
گـر نـفسی مَـرهم راحت بُـوَد بـردل ایـن قـوم جـراحت بـود
گر زلبـی شـربت شـیرین چشند دست بـه شـیرینهٔ پـروین کشند
بـر جگـر پـختهٔ انـجیرفام سِرکه فـروشند چـو انگـور خـام
چشم هنر بین نـه کسـی را دُرُست جز خَلَل و عـیب نـدانـند جُست
حـاصل دریـا نـه همه دُر بـود یک هـنر از طبع کسـی پُـر بـود
دِجله بُوَد قـطره‌ای از چشـم کـور پـای ملخ پُـر بـود از دست مـور

۱۲ آ ـ ج در ـ برآن، ب ت: بآن، خ: در آن، ث: فنارا.
۱۴ ب ـ برزه: ب ث ح ـ برره، ت د: پرده. منسوج: مب: منسوخ، پ ذ: برره منسوخ.
۱۵ ب ـ ب ت ث ج چ: هنری، گم: مب ـ کم، ذ: گهرش، ح: بپسندی.
۱۹ ب ـ بآن: ت ث چ ح خ ر: بدان؛ ذ: در زنند، پ: بآن برزند.
۲۳ آ ـ ب پ ث ذ: گفت.
۲۳ ب ـ ب ذ: طرف؛ ت ج ح: قدری کور کند (ح: اوزکند، ج: پوزبند) ث: نور کند، چ خ: کورکند، د: بادبند، پ: گفته سخا را طرفی کوکسبد.
۲۶ آ ـ شربت: چ ـ شکر، خ: گرزبی شکر، ث ح: چشید، ذ: چشد.
۲۶ ب ـ ج خ د: بشیرینی، ر: بشیرینه برویش کشند، ذ: بشیرینهٔ گردون کشد، پ: گردن چشند، ح: بسربنه گردون کشید، ث: دست بسر پای بگردون رسید، ج: دست بزرینه شیرین برند.

عیبْ خرند این دو سه ناموسگر — بی‌هنر و برهنر افسوسگر
تیره‌تر از گوهر گِل درگِلَند — تلخ‌تر از غصهٔ دل بردلند
دود شوند ار به دِماغی رسند — باد شوند ار به چراغی رسند
حال جهان بین که سرانش کِیَند — نامزد نامورانش کِیَند
این دو سه بدنامِ کُهَن مهد خویش — می‌شکنندم همه چون عهد خویش
من به صفت چون مَهِ گردون شوم — نشکنم ار بشکنم افزون شوم
رنج گرفتم ز حد افزون بَرَند — با فلک این رُقعه به سر چون برند
بر سخن تازه‌تر از باغ روح — مُنکر دیرینه چو اصحاب نوح
ای علم خضر غزایی بکن — وی نفس نوح دعایی بکن
دل که ندارد سر بیدادشان — شرمش باد ار بکند یادشان
با بدشان کآن نه به اندازه‌ایست — خامُشی من قَوی آوازه‌ایست
حُقّه پرآوازه ز یک دُر بَوَد — گُنگ شود چون شکمش پُر بود
خُمْبَرهٔ نیمه برآرد خروش — لیک چو پُر گردد گردد خموش

۳۱آ ـ ب ت ث چ ح: ناموس‌گیر، پ: ناموس گرد.
۳۱ب ـ برهنر: ت ج چ ذ ـ پرهنر، ب پ ت چ: افسوس‌گیر، پ: افسوس گرد؛ ث ح: بی‌هنر و بی‌خبر (ح: بی‌خبر و بی‌هنر) افسوس‌گیر. ۳۲آ ـ گل: ث ـ دل؛ پ ت خ ذ: برگلند.
۳۲ب ـ تلخ‌تر: ت چ د ذ ـ طرح‌تر (د: حاشیه ـ تلختر).
۳۵آ ـ کهن: پ ج ح خ د ذ ـ کن، ث: عهد خویش.
۳۹ب ـ پ چ خ: ای، ذ: وای.
۴۰ب ـ ت چ خ ذ: فرمش باد، ث: چون فلک از یاد شود یادشان، در: باد فرامش کند اریادشان (د: چوکند).
۴۲آ ـ پ ث ح د ذ: پرآواز، ر: حقه پرآواز بیک.
۴۳آ ـ خمبره: پ خ: حنبره، چ: چنبره، ح در ذ: خنبرهٔ، ث: جنبرهٔ.
۴۳ب ـ پ: برآرد خموش.
محذوفات: ۱۷ ـ ب ث جَ، ۱۶ ـ ث.
۳۲ ـ ب.
ترتیب: ۱۳، ۱۲ چ ۱۲، ۱۳
۳۵، ۳۴، ۳۳ ث ۳۴، ۳۳، ۳۵
اضافات ـ بعد از ۳۴، د:
ملک کیان بین که کیان میخورند — تاج کیان بین که کیان متهند
بعد از ۴۳، ر:
گر پری از دانش خاموش باش — ترک زبان گوی و همه گوش باش

۵۸

[حکایت بلبل و باز]

در چمنِ باغ چو گُلبن شِکُفت — بلبل با باز درآمد به گفت
کز همه مرغان توی خاموش‌سار — گوی چرا برده‌ای آخِر بیار
تا توی لب بسته گشادی نفس — یک سخن نغز نگفتی به کس
منزل تو دستگه سنجری — خوردن تو سینهٔ کبک دری
من که به یک چشم زد از کانِ غیب — صد گهر نغز برآرم زِ جَیب
طعمهٔ من کرم شکاری چراست — خانهٔ من برسر خاری چراست
باز بدو گفت همه گوش باش — بازیِ من بنگر و خاموش باش

۲آ ـ سار: ت ح د ـ ساز.
۲ب ـ بیار: ت ـ زباز، ح: بباز، د: بناز؛ ث: بردهٔ از جویبار.
۳آ ـ پ ث ج ح خ ذ: تو لب بسته، ب: توء لب بسته، د: تاتو زبان بسته.
۴ب ـ طعمه: ب ت ـ خوردن.
۵آ ـ ت ث ح: دم زدن از، ث ح: زیک؛ د: من بیکی، پ خ: چشم زن، ح: کار غیب.
۵ب ـ نغز: پ چ خ ذ ـ سفته، ث: غیب، ح: خوب.
۶آ ـ طعمهٔ من: ب پ چ ح خ ـ طبع مرا (ب: ترا)، د ذ: طعم مرا.
۷ب ـ ج ح ذ ر: خامشیم بنگرو.

منکه شدم کارشناس اندکی — صد کنم و باز نگویم یکی
رو که تویی شیفتهٔ روزگار — زآنکه یکی نکنی و گویی هزار
منکه همه معنِیَم این صیدگاه — سینهٔ کبکم دهد و دست شاه
چون تو همه زخم زبانی تمام — کرم خور و خارنشین والسلام
خُطبه چو برنام فریدون کنند — حکم بر آواز دهل چون کنند
صبح که بربانگ خروس است و بس — خنده‌ای از راه فسوس است و بس
چرخ که در مَعْرِضِ فریاد نیست — هیچ سَر از چنبرش آزاد نیست
برمکش آوازهٔ نظم بلند — تا چو نظامی نشوی شهربند

۹ ب ـ نکنی: ث ـ بینی، پ: زان بکنی بکی و...؛ ت: زانکه بنکنی و بگوئی...؛ ج: یک کنی و باز بگوئی.. د: زانکه یکی می‌کنی از صد...، ذ: یک نکنی باز نمائی.
محذوفات: ۱۲ ـ د (در حاشیه نوشته شده)، ۱۳ ـ ث ح.

۵۹

در ختم کتاب

صَـبَّحَکَ اللهُ صـباحْ اَی دبـیر — چون قلم از دست شدم دست‌گیر
کاین نـمط از چـرخ فـزونی کـند — بـا قـلمم بـوقلمونی کـند
زین هـمه الماس که بگـداختم — گـزلکی از بـهرِ مـلک ساختم
کاَهـن شـمشیرم در سنگ بـود — کـورهٔ آهـنگرِیَم تـنگ بـود
دولت اگـر هـمدمیی سـاختی — بـخت بـه ایـن نیز نپرداختی
در دلم آیـد کـه گـنه کـرده‌ام — کـاین ورقـی چند سیه کـرده‌ام
آنچه درین حِـجلهٔ خـرگاهی است — جلوه‌گری چـند سـحرگاهی است
زین بَرَه می‌خور چه خوری دودها — آتش در زن بـه نـمکسودها
بـیش رَوْ آهسـتگیی پـیشه کـن — گر کـنی انـدیشه بـه انـدیشه کـن
هر سخنی کـز ادبش دوری است — دست برو مال که دستوری است
وآنـچه نـه از شـرع برآرد عـلم — گـر منم آن حـرف درو کش قـلم

۵ب ـ ث چ ح خ ر: عمر بدین، بخت: ذ پ ـ عمر، نیز: چ ـ حذف شده.
۷ب ـ پ ث ج د: جلوه‌گر. ۹آ ـ د ذ: پیش رو.

گـرنه درو دادِ سـخن دادمـی — شـهر بـه شـهرش نـفرستادمی
این طـرفم کـرد چـنین پای‌بست — جـملهٔ اطـراف مـرا زیـردست
گـفته زمـانم نـه زمینی بجنب — چون زَمِنان چـند نشینی بـجنب
بِکرِ مـعانیم کـه هـمتاش نیست — جـامه بـه انـدازهٔ بـالاش نـیست
نـیم تـنی تـا سـر زانـوش هست — از سـر ایـن بـر سـر زانـو نشست
بـاید حُـلّه‌ش بـه قـد آراسـتن — تـا ادبش بـاشد بـرخاستن
کـرد نـظامی زِپَـیِ زیـورش — غـرقهٔ گـوهر ز قـدم تـا سـرش
از نـظر هـر کـهن و تـازه‌ای — حاصل مـن چـیست جـز آوازه‌ای
گـرمی هـنگامه و زر هـیچ نـه — زحـمت بـازار و دگـر هـیچ نـه
گـنجه گـره کـرده گـریبان مـن — بـی‌گِرِهی گـنج عـراق آنِ مـن

۱۳آ ـ ت ث چ خ د: کرده، چنین: ر ـ سخن.
۱۴آ ـ پ ح خ ذ ر: زمانه؛ ت پ ث ج ح خ ذ ر: گفت، ث: که زمینی، پ چ: نخست.
۱۵ ب ـ جامه: ت چ خ د ـ سدره؛ پ ج: صدره.
۱۶ ب ـ از سر این: سر آن، ذ: کز سر آن، ث چ خ در: از پی آن.
۱۷آ ـ چ خ در: بایدش از حله قد آراستن، ث: باشد حجله..، ذ: باید صدرش.
محذوفات: ۱۷ ـ پ، ۱۷ تا ۲۴ ـ ح.
۲۱ ـ د (در حاشیه بخط دیگری نوشته).
ترتیب: ۱۰، ۹ ث ۹، ۱۰
۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸ چ خ ۱۸، ۲۱، ۲۰، ۲۲، ۱۹ ـ ۲۴، ۲۳، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹، ۱۸ ر ۲۳، ۱۸، ۲۴، ۲۲، ۲۱، ۲۰، ۱۹
۲۳ ب، ۲۳آ: ب ۲۳آ، ۲۴، ۲۲، ۲۳، ۲۴ ر، ۲۴، ۱۸، ۲۳
اضافات:
بعد از بیت ۲۳، ث د:
مرغ قلم را که بپرواز کرد — بر پر طاوس دوپر باز کرد
(ث: بر سر طاوس دو پرواز کرد)
پای ز سر کرد و زلب درفشاند — مخزن‌اسرار بآخر رساند
(ث: با همه سر کرد...)
ر: (در زیرنویس بصورت الحاقی)
مـرغ قـلم نـامـه پـرواز کـرد — بر سر قرطاس دو پر باز کـرد
پای ز سر کرد و زلب درفشاند — مخـزن اسـرار بپایان رساند
بود حقیقت ز شمار درست — بیست و چـارم ز ربیع نخست
از گه هـجرت شده تا اینزمان — پانصد و هفتادو دو افزون برآن

بـانگ بـرآورده جـهان کِـای غـلام　　گـنجه کـدامست و نـظامی کـدام
بـــاد مـــبارک گـــهر افشـــان او　　بــر مَـلِکی کـاین گـهرست آنِ او
شُکر که این نامه به عنوان رسید　　پــیشتر از عـمر بـه پـایان رسـید

ب: تم الکتاب الموسوم بمخزن‌الاسرار من مقولان افصح المتکلمین و افضل المتقدمین نظامی گنجهٔ علیه الرحمه فی تاسع من شهر ربیع الاول لسنه ثلاث و ستین و سبعمایه و الحمدلله وحده و الصلوة علی من لانبی بعده ـ م.
پ: تمت الکتاب مخزن‌الاسرار بعون الله تعالی و حسن توفیقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین م
ت: تم الکتاب بعون الله ملک الوهاب.

جغدقلم‌چون‌بکشش‌تیزگشت　　زان سر تیزی حد پایان گذشت
پای‌ز سر ساخت بلب درفشاند　　مخزن‌الاسرار بپایان رساند
بود حقیقت بشمار درست　　بیست و چارم ز ربیع نخست
ازگهی هجرت شده تا این زمان　　پانصد و پنجاه دو افزون بران

ث: تم‌الکتاب بعون ملک الوهاب و الحمدلله حق حمده والصلوة والسلام علی رسوله و نبیه من بعده و سلم تسلیماً کثیراً ماوم.
ج: تمت الکتاب بعون الملک الوهاب.
خ: تم الکتاب بعون الملک الوهاب فی شهر جمادی‌الاول سنه تسع و تسعین و ثمانمایه و الحمدلله رب‌العالمین.
د: تم تم تم.
ذ: تمام شد مخزن‌الاسرار بفرخی و فیروزی و طالع سعد.
تم تم تم
تم تم
تم

تعلیقات

- توضیحات و شرح ابیات
- واژه‌نامه
- کشف‌الابیات

توضیحات و شرح ابیات

بند ۱

توحید

یادداشت ـ همهٔ ابیات بند ۱، نیازمند شرح مفصّل است، ر.ک به شرح مخزن‌الاسرار، انتشارات برگ ۱۳۷۰ ش. تهران. / انتشارات سبزان ۱۳۸۵ ش. تهران

۱/۱) «بسم الله الرحمن الرحیم» بر وزن «مفتعلن، مفتعلن، فاعلان» خوانده می‌شود بِسْـمِلْ اِلاهِرْ رَحِمانِ الرحیم (بحر سریع مطویّ مَوقوف).

توضیح این که مثنوی مخزن‌الاسرار در بحر سریع سروده شده:

الف ـ مفتعلن مفتعلن فاعلان (بحر سریع مطویّ موقوف).

ب ـ مفتعلن مفتعلن فاعلن (بحر سریع مطویّ مکشوف)

در این بیتْ واژهٔ «گنج» با دو معنی ایهامی دو کلام کنایی می‌سازد:

الف ـ گنج: مخزن. بسم الله الرحمن الرحیم کلید درِ مخزن‌الاسرارِ حکیم نظامی گنجه‌ای است، بسم الله بگویید تا معنی به دست آید و بیت (خانه) باز شود.

ب ـ گنج: کنز. بسم الله الرحمن الرحیم کلید در کنزالحکیم است بسم الله بگویید و کتاب را باز کنید. کنز الحکیم، سورهٔ فاتحه است و در این معنی «حکیم» خداوند حکیم است و «گنج» به معنی قرآن مجاز به علاقهٔ جزء و کلّ است. و سورهٔ فاتحه یازده نام دارد (ر. ک: شرح

مخزن‌الاسرار / انتشارات برگ، ص ۵ ـ ۲۳)

نکته ـ از بیت سوم، شاعر گنجه خداوند جهان را به صفات کنایی نعت می‌گوید و از او نام نمی‌برد و این هنر بی‌همتا است.

۱/۲) «برین» در دو نسخهٔ اساس «ب ت» آمده است. همهٔ دستنویسهای دیگر «برو» نوشته‌اند. «براو» معنی ندارد، چون می‌گوید آغازگر اندیشه و پایان بخش سخن نام خدای است بنابراین باید بگوید به نام او آغاز و با نام او ختم کن. بنابراین «براو» ختم کن به دلالت عقلی درست نیست.

نظامی آیهٔ مبارکهٔ «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» را در آغاز مثنوی قرار داده و دو بیت موقوف‌المعنی ساخته و گفته است:

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم کلید گشایندهٔ مخزن‌الاسرار و سورهٔ فاتحه و قرآن است. نام خدا، آغازگر اندیشه و پایان‌بخش سخن است، [نظامی] براین ختم کن، یعنی کلام را در همین جا تمام کن و کتاب را آغاز کن و در توحید سخن بگوی. مرجع ضمیر «این» در ترکیب «براین» همین کلام یعنی مصراع اول و در نهایت سه مصراع اول است: «فاتحهٔ فکرت و ختم سخن نام خدای است، همین!».

۱/۴) مُزَسَلَه به معنی گلوبند است و نظامی می‌گوید:

خداوند سابقه سالار جهان قدیم است و هرچه سابق است مانند بهشت و جهنم و فرشتگان، خداوند سالار و پیشرو آنها و ازلی است و بر گلوی قلم نیز او رشتهٔ گردنبند بسته است یعنی قلم که نخستین آفریده بود خداوند آن را چون عروسی آراست و حرف «ن» را چون گلوبندی برگردن او بست و فرمود: «نِ و القلمِ و ما یسطُرون» (آیهٔ ۱ / قلم) و یا این که قلم را در عالم ملکوت حتی بالاتر از لوح محفوظ و در ردیف سِدرة المنتهی نشانده و فرموده است: «عَلَّمَ بالقلم» (آیهٔ ۴ / علق).

و غرض و مقصود شاعر پس از نعت حضرت حق بلافاصله اشاره به حرمت قلم و در واقع اهل قلم و شاعران و نویسندگانی چون خود نظامی است.

نکته ـ استعاره‌ای خیالی در کلمه‌ی «قلم» به کاربرده آن را به صورت عروسی پیش چشم داشته است.

۱/۷) می‌گوید: کمر آفتاب را با لعل آراسته و زیور نور بر کمر این پادشاه عالم آرا بسته است. و خاک را جامهٔ نو از سبزه‌ها و گلها دوخته و زیورها و زینت‌ها از ریگ و سنگ بر آب بسته است.

نکته ـ خاک یا زمین را به صورت انسانی پیش چشم داشته است که آفریدگار بر او جامه و حُلّهٔ

نو دوخته و آب را به شکل زنی مجسّم کرده است که گوهرها از سنگ و ریگ بر پای او بسته (خلخالها دارد) و یا در امواج روی آن دایره‌ها موج می‌زند.

۱/۹) «رشتهٔ یکتای عقل» و «دیدهٔ بینای عقل» براساس اکثریت نسخه‌های خطی درست است و «باریک» و «تاریک» نیز در چهار نسخه خالی از لطف نیست ولیکن «خداوند روشنیِ دیده‌ی بینای عقل است، نه دیدهٔ تاریک عقل» و اثبات این شکل دوم بسیار وقت‌گیر و پیچیده است.

مُهره کش: دو معنی ایهامی دارد: الف: آن که مُهرهٔ دیوار را می‌کشد و از گِل و مهره‌های گِلی بنا می‌سازد. ب ـ آن کسی که با مُهرهٔ جلا کاغذ و نخ را جلا می‌دهد. هر دو معنی در شکل کنایی آفریننده به کار رفته و می‌گوید.

«او رشتهٔ باریک عقل را مانند نخی یا دیواری مُهره کشیده و جلا داده است و اوست که روشنی دیدهٔ بینای عقل است»

«یعنی بینایی عقل و سنجش دقیق عقل همه از خداوند آفریدگار است»

۱/۱۰) ناصیه: موی پیشانی است.

ناصیه‌داران پاک: انسانهایی هستند که پاک و پارسا هستند و به سبب وضو و مَسح ناصیه‌ای پاک دارند.

می‌گوید: خداوند بر دل پاکان داغ و نشانِ خداشناسی و عشق به خدا را نهاده است و یا دوستان پاک خود را به درد و داغ امتحان می‌کند. و اوست که بر پادشاهان تاج می‌دهد و یا بر فقرا و اهل ایمانی که بر تخت خاک می‌نشینند تاج استغناء و معرفت داده است.

۱/۱۵) دَیرگه (به فتح دال): عبادتگاه، جایی دور از شهر برای عبادت ترسایان.

«دَیرگاه» به فتح دال به معنی عبادتگاه است ولیکن «دیرگه» به کسر دال و به معنی دیرهنگام به قرینهٔ «این دیرگه» معنی نمی‌دهد و نظامی از پسوندهای «گر» و «گاه» بسیار بهره می‌برد و پسوند «گاه» را به آخر اسم زمان و مکان نیز می‌آورد، دَیرگاه مجازاً به معنی دنیا به کار رفته است به علاقهٔ مشابهت.

انجمن‌گاه:

همه هم گروهه به راه آمدند　　　سوی انجمن گاه شاه آمدند

(شرفنامه)

کرسی‌گاه: عرش در ایوان تو کرسی گهی‌ست (مخزن ۷/۲۵)

صدرگاه:

راست روشــن درآمــد از در کـاخ　　　رفت بــر صــدرگاه خـود گستاخ

(هفت‌پیکر)

نقطه‌گه: نقطه‌گه خانهٔ رحمت تویی (مخزن ۷/۲).

گورگاه:

زمــین عــجم گــورگاه کــی است　　　در او پای بیگانه وحشی پی است

(شرفنامه)

دَیرگه دِیرپای: بالکنایه دنیای دیرپاینده و دَیری که عمری دراز دارد.

لِمَن المُلک زدن: دم از پادشاهی زدن. اشاره است به آیهٔ «۱۶ / غافر» که می‌فرماید: «آن روز پادشاهی که را است؟»

می‌گوید: در این دنیای ابدی و دیرپاینده جز خدا هیچ کس نمی‌تواند دم از پادشاهی بزند.

۱/۲۰) روضهٔ ترکیب: اضافهٔ تشبیهی است و اندام‌ها را به باغ همانندکرده و به قرینهٔ «تو را» کلمهٔ «حور» به معنی رنگ و کشش و زندگی است که آن را جان و به گفتهٔ عرفا «آن» می‌گویند:

بندهٔ طلعتِ آن باش که آنی دارد. (حافظ)

می‌گوید: جان و زندگی وجود تو و نور و روشنایی چشم بینای تو از اوست.

۱/۲۱) منّت: احسان، کمره کوه و کلاه زمین، هر دو اضافهٔ استعاری است، کوه به صورت پادشاهی مجسم شده است که کمر دارد و کمر کوه سطح میانی آن است. زمین نیز به شکل کلاهداری مجسم شده است و کلاه آن آسمان است منّت و احسان خدا نیز خود به صورت انسانی پیش چشم شاعر بوده که هزار آستین دارد و آستین در لباسهای کُردی برای گذاشتن سکّه و پول و وسایل شخصی به کار می‌رود.

نظامی میوه‌ها و معدن‌ها و چشمه‌ها را در کمر کوه می‌بیند و باران و برف و ستارگان و خورشید را در آسمان می‌نگرد و در یک کلام می‌گوید:

«احسان خداوندی هزار دست و بازو با آستین پر از نعمت در کمر کوه و آسمان (کلاه زمین) دارد»

۱/۲۱) تُتق: پرده، پوشش (ترکی است). می‌گوید «کرم او از پردهٔ نور بیرون آمد و نی را به شکر و گل را به خار ارزانی داشت و تا کَرَم و جوانمردی حضرت حق نجوشیده بود خار گل نداشت و نی نیز شکر نداشت.»

۱/۲۲) این دو سه ویرانه ده: کنایه است از شهرها و مراکز تمدن بشری و به قرینهٔ ویرانه، آن هم کنایه است از اجرام آسمانی و مخصوصاً هفت سیّاره.

می‌گوید: کار فلک گره در گره بود و هوس آن داشت که این دو سه ویرانه ده یعنی شهرها یا سیّارگان به وجود آید.

۱/۲۵) زلف شب: اضافهٔ تشبیهی است به وجه شبهِ سیاهی و تاریکی، و روی روز نیز همچنان به وجه شبه روشنایی و سفیدی اضافهٔ تشبیهی است.

شاعر، فلک را به صورت انسان یا موجودی جاندار مجسم کرده است و می‌گوید که همه جای او را سیاهی و تاریکی فرا گرفته بود، گویی شب مانند زلف، روی فلک را که روز است پوشانیده بود. چون گره وهم سوز و غیرقابل تصوّر و توهّم فلک از هم گشاد و شب مانند زلفی از روی روز ایمن و آسوده شد و به کنار رفت هردو در کنار هم قرار گرفتند.

نکته ـ صورت خیالی استعاره در هر دو ترکیب قابل ردّ نیست در آن صورت شب و روز مانند دو انسان مجسم می‌شود که زلف یکی ـ در ازل ـ روی دیگری را پوشیده بود.

کلمهٔ «روی» در برخی از نسخه‌ها به صورت «دست» نوشته شده است ظاهراً غریب بودن استعارهٔ فلک، موجب این تغییر شده است.

۱/۲۶) عِقد: گوهر یا گوهریایی است که در میان گردنبند به سینه آویخته می‌شود.

دانه کردن: پراکنده ساختن و جدا کردن. گَرد عدم: نیستی به غبار همانند شده است.

جعد شب: زلف شب (اضافهٔ استعاری است).

می‌گوید: چون ستارگان از هم پاشیدند و هریک را در جای خود قرار داد زلف شب را از گرد و غبار نیستی شانه کرد و شب خود هستی یافت. به عبارت دیگر وجود ستارگان در آسمان به شب هستی بخشید.

۱/۲۷) دو سه چنبر: دو سه حلقه و دایرهٔ فلک.

از این هفت فلک بر قدم خاک و کرهٔ زمین هفت گره زد تا در جای خود ثابت بماند و نظم یابد.

نکته ـ در عروسیهای قدیم و در شب زفاف، رسم بود نوجوانی با یک پارچه هفت گره به کمر عروس می‌زد تا صاحب هفت فرزند پسر باشد!

۱/۲۸) قبا کردن: بُریدن و جدا کردن / ایهاماً قبا دوختن.

جُبّه: جامه‌ایست بدون یقه (مانند گونی که هر دو سر آن سوراخ باشد)

دو کَلَه‌وار: دو پاره پارچه به اندازهٔ دو کلاه.

می‌گوید: خداوند از این دو کله‌وار سپید روز و سیاه شب، جبّه‌ی خورشید و ماه را پاره‌کرد و دوخت که هر دو از هم جدا شدند و مرز آن دو (شب و روز) چون یقهٔ قبا مشخص گردید.

یادداشت ـ کله‌دار، به جای کله‌وار در برخی نسخه‌ها از گشتگی خطّ حاصل شده است.

۱/۲۹) ابر را مانند زَهره و کیسهٔ صفرا از دل دریا و چشمهٔ آب حیات را از لب چمن سبز جاری ساخت. یعنی از دریا ابر و از سبزه‌زار چشمه روان‌کرد.

۱/۳۰) جام سحر: خورشید، به قرینهٔ ریختن، غرض نور خورشید است که چون شرابی از جام خورشید ریخته می‌شود.

گِل شبرنگ: خاک در هنگام شب یا خاک تیره.

سنگ: مجاز مرسل است برای کوه. دهن سنگ: قلّهٔ کوه. «خداوند سحرگاهان نور خورشید را در کرهٔ خاکی روان‌کرد و جرعهٔ آن را که پرتو خورشید است نخست به قلّهٔ کوه انداخت.

۱/۳۱) پیه‌دُر: اضافهٔ تشبیهی است مروارید را در سپیدی به پیه همانندکرده.

گُردهٔ یاقوت: اضافهٔ تشبیهی است. یاقوت سرخ را به‌گُرده (کلیه) همانندکرده.

می‌گوید: مروارید را چون پیه سفید و یاقوت را مانندگُرده سرخ‌کرد و هر دو را از آتش و آبی که به هم درشکست به وجود آورد.

بالکنایه ـ همهٔ سنگها از ترکیب عناصر ساخته شده است: آب و آتش و خاک و باد.

نکته ـ کاربرد پیه در و گردهٔ یاقوت ایهاماً استعاره‌ای می‌سازد و اشاره‌ای دارد بر آن که پیه و گرده نیز از ترکیب عناصر ساخته شده است.

۱/۳۲) بُحران: شدت تب و گرما، اصطلاح طبّی است. خون دل خاک: مجازاً به معنی آب است و بالکنایه به معنی غم و اندوه. باد: باد هوا، ایهاماً بیماری آماس و بیماری. می‌گوید: در جگر لعل جگری رنگ، خون دل خاک و آب را از بحران و شدت گرمای باد آفرید و جای داد. یعنی لعل اگر سرخ است آن سرخی.از آب یا خون دل خاک است.

۱/۳۴) دُرّ دهان: گوهر و مروارید دهان، به قرینه‌ی مصراع دوم مجاز به همانندی است برای سخنان گهربار.

نکته ـ دهان به صورت صدفی پیش چشم بوده و در ادبیّات مرسوم و سنّتی دُرّ دهان باید «دندان» بوده باشد، نظامی نوآوری‌کرده است و چون این دُرّ را در صدف‌گوش می‌نهد، پس مراد

از آن «سخن گرانبها چون گهر» است.

«خداوند زبان را چون درخت خرما شیرین کرد و رطب شیرین را در آن آفرید و برای شنیدن سخن گهربار (درّ دهان) صدف گوش را آفرید تا آن گوهر در این صدف قرار گیرد.»

۱/۳۵) می‌گوید: سر خواب را پرده‌نشین کرد و هیچکس نمی‌تواند بداند که خواب و رؤیا از کجا سرچشمه می‌گیرد و چگونه است یا خود خواب و رؤیا چیست و به آب جامهٔ جان و زندگی داد که او راه می‌رود و جاری می‌شود.

۱/۳۶) خال عَصی: خال سیاه عصیان و گناه، اشاره است به گناه حضرت آدم که در قرآن می‌فرماید: **فَعَصیٰ آدَمُ ربَّهُ فغویٰ** (آیهٔ ۱۲۱ طه)

زلف زمین: سایهٔ اوست به شکل مخروط که همیشه در یک سوی هست.

می‌فرماید: زمین را خلق کرد و دنیا را به آن آراست و خال گناه را به آدم داد تا گناه کند و بر این زمین فرود آید.

۱/۳۷) زر که زرد رنگ و خوار بود از عنایت خداوندی گرانقدر شد و گل سرخ (گُل) که رنگ خون داشت از ابر بهاری پاک گردید و لطافت و زیبایی یافت.

۱/۳۸) هوا را که چون آیینه‌ای زنگ زده بود با آفریدن ستارگان زدود و صاف و روشن کرد و روح باد صبا را به گلها سپرد. یعنی ستارگان هنگام شب آسمان را روشن کردند و صبا هنگام سحر به گلها جان بخشید.

۱/۳۹) خون جهنده را در جگر گِل و خاک قرار داد و نبض خرد را در مجِس و زدنگاه دل و تپیدن آن سنجید. یعنی خون را در بدن خاکی انسان و در قلب او قرار داد و یا آب را در چاه و زیر خاک آفرید و انسان از عنایت حق می‌تواند تب و لرز و عیب و نقص عقل را از راه دل و با دل بفهمد.

۱/۴۲) در این بیت، نخست «سخن» به صورت انسانی مجسم شده است که «پای» دارد (استعارهٔ خیالی)، سپس همان «پای» نیز خود به شکل موجودی زنده پیش چشم بوده است که دست دارد و دستی دراز دارد یعنی می‌تواند به همه جا راه بیابد، امّا شاعر می‌گوید: سخن با اینکه پایی دراز دست دارد و می‌تواند به همه جا برود لیکن شرمسار و سرشکسته از سراپردهٔ خداوندی باز می‌گردد و نمی‌تواند به آنجا برود و سنگ سراپردهٔ او سر دستِ دراز او را می‌شکند: «پای سخن دستی دراز دارد لیکن سنگ سراپردهٔ غیب سرِ پای سخن را شکست و سخن هرگز

نتوانست به آن پرده راه یابد»

یعنی: همه کس و همه چیز را می‌توان با سخن وصف کرد لیکن او را نمی‌توان تعریف کرد.

۱/۴۴) ضمیر: دل، شهود قلبی و فهم غیب و پنهان.

می‌گوید: ضمیر بسیار راه رفت او را (ش) نیافت و او بی‌همتاست چون چشم نیز بسیار جست‌وجو کرد نظیر او را نیافت.

یادداشت ـ ضمیر فاعل فعل «راه رفت»، و «ش» مفعول صریح فعل «نیافت» است. اختلاف نسخه‌ها از عدم توجه به معنی حاصل شده است. بیت تعقید لفظی دارد.

۱/۴۷) طَوق: گردن‌بند یا زنجیری که برگردن کسی یا حیوانی می‌بندند.

نکته ـ چرخ به صورت کبوتر یا قمری طوقداری مجسم شده است (استعاره)

می‌گوید: همه در زنجیر بندگی او اسیرند و همه چیز حتی خاک و ذرّات، عشق او را در دل دارند چنانکه اگر سر چرخ است طوق او را به‌گردن بسته و اگر زیر خاک است شوق و اشتیاق دیدار او را در دل دارد.

۱/۴۹) از در او: شایستهٔ او / ایهاماً از درگاه او.

«هر آن دانه‌ای که شایستهٔ او و از درگاه او، از خاک می‌روید آن چنان گرانقدر است که اِرَم شدّاد یا بهشت خدا افسانه‌ای از گُل باغ آن دانه است»

یادداشت ـ بیت تعقید معنوی دارد. نظامی نهایت قدرت خویش را در مناجات و توحید خدا به‌کار بسته است تا سخنی از دست بلند بگوید و جز خواصّ به معانی آن پی نبرند و همه بدانند که او در آفرینش شکلهای خیالی صاحب فن و استاد است. و همین نیز در چند جای مخزن‌الاسرار ـ مخصوصاً بخش دوم ـ مسأله آفرین شده است.

بند ۲

توحید و مناجات

۲/۵) «تعالی و تَقَدَّس» حشو ملیح است. هر دو فعل دعائی و فعل ماضی به ترتیب از باب تفاعل و تفعّل هستند یعنی: بلند و بزرگ است و پاک است. و جمله چنین است: مُلک و پادشاهی ـ که بزرگ و پاک است ـ از آنِ تو است.

۲/۷) ابلق: اسب سیاه و سفید. مجاز به همانندی است برای «زمان» که به یک اسب سیاه

(شب) و سفید (روز) تشبیه شده است.

قِدَم: ازلی و قدیم بودن، دیرینگی. بانگ زدن بر: راندن.

نکته ـ «بانگ زدن بر»، استعاره‌ای ایجاد کرده و «زمان» را به صورت اسب دورنگ پیش چشم داشته است.

می‌گوید: اگر قدیم و ازلی بودن تو بر ابلق شب و روز بانگ بزند و براند جز تو هیچ کس نمی‌یارد و نمی‌تواند اناالحق بزند.

یعنی اگر مقولهٔ زمان را از کار بیندازی و آخر زمان باشد تو حضرت حق می‌مانی و جز تو هیچ کس و هیچ چیز نمی‌ماند.

۲/۸) اختلاف نسخه‌ها، ناشی از رقص ناموزون فعل است که در آغاز بیت قرار گرفته و به ضرورت، فاعل را در قافیه آورده است به صورت زیر: «اگر آرام تو نمی‌آمد، طاقت عشق از کشش نام تو می‌رفت» یعنی از کشش نام تو عشق بی‌طاقت می‌شد لیکن آرام تو آمد و مانع شد».

۲/۱۱) عِقد: سلک مروارید و گلوبند (← ۱/۲۶). عقد پرستش، اضافهٔ تشبیهی است. می‌گوید: پرستش و عبادت مانند سلک و رشتهٔ گلوبند است و برای تو و به خاطر تو نظام می‌گیرد و به رشته کشیده می‌شود، پرستش کردن ما جز بر تو حرام است. یعنی: خداوندا پرستش و عبادت هنگامی نظم می‌یابد و به نتیجه می‌رسد که تو را بپرستیم وگرنه هر پرستشی که برای تو نباشد حرام است.

۲/۱۳) ساقی شب: آنکه شراب به هنگام شب می‌پیماید / کنایه از ماه است.

مرغ سحر: خروس یا هر مرغی که سحر آواز می‌خواند / کنایه از خورشید است.

دست‌کش: نیازمند و گدا (معانی ایهامی متعددی دارد از جمله دست به سینه ایستادن و احترام کردن). دست خوش: ناتوان و عاجز (ایهاماً احسان و انعام).

می‌گوید: ماه به جام شراب و نور تو نیازمند است و خورشید در برابر نام تو ناتوان و منتظر نام تو است تا احسان و انعامی بیابد (← شرح مخزن‌الاسرار / ص ۴ و ۸۳)

۲/۱۶) نسخ: نسخ یا تناسخ به عقیدهٔ گروهی عبارت است از «انتقال روح انسانی از بدن عنصری به بدن عنصری دیگر خواه برتر و یا پست‌تر» و اگر روح انسانی به بدن حیوان انتقال یابد آن را نسخ می‌نامند.

(شرح لاهیجی بر گلشن راز / ص ۶۵۶)

در این بیت نسخ را به معنی نابود و باطل کردن و مسخ را در معنی ناقص کردن به کاربرده و

مراد شاعر دگرگون کردن زمان و مکان است.

می‌گوید: این آیت و نشانهٔ روزگار و زمان را به عنصری دیگر جز این عناصر منتقل گردان و این صورت اجرام سماوی و ستارگان را نیز مسخ کن و از میان بِبَر. یعنی زمان و مکان را نابود کن.

۲/۱۸) ظلمتیان: اهل ظلمت و مردم نادان و گمراه. جوهریان: اهل فلسفه که به عرض و جوهر اعتقاد دارند. عَرَض: صفاتِ ماده و ماهیّت اشیاء.

می‌گوید: چراغ گمراهان را خاموش کن و اهل فلسفه را نیز از زندگی و صفات انسان بودن دور گردان، یعنی مردم نادان و مردم دانا از اهل فلسفه را نابودگردان.

۲/۱۹) کرسی شش گوشه: جهان هستی است با شش جهت بالا، پایین، راست، چپ، روبه‌رو، پشت‌سر. مِنبر نه پایه: جهان هستی است با نُه فلکِ: قمر عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل + فلک الافلاک و عرش.

۲/۲۰) این مُهره: کرهٔ خاکی. حاصل بیت: اجرام آسمانی را درهم کوبیده نابودگردان.

۲/۲۳) جَبهه: منزل دهم ماه و آن چهار ستاره است در برج اسد.

اُخبیه، مفردش خِباء، خیمه‌ها و آن دو سه ستاره است بر صورت فلکی دلو. منزل بیست و پنجم ماه.

می‌گوید: از پیشانی گردون شب را که مانند غباری است پاک کن و بگو که جبهه و اخبیه همه از میان بروند و نظام عالم درهم بریزد.

۲/۲۶) آتش بیداد: اضافهٔ تشبیهی است به وجه شبه ویرانگری.

باد: فتنه، باد غرور.

می‌گوید: آتش ظلم را خاموش کن و باد غرور را گور کن.

نکته ـ چهار عنصر آتش و آب و باد و خاک را با هم در معانی مجازی و کنایی به زیباتر وجهی به کار برده است!

۲/۲۸) صفر کردن: تهی کردن، نابود کردن. بُرج: مجموعهٔ ستارگان را می‌گوید که صورتی فرضی می‌سازند و ماه در آنها می‌گردد. / بالکنایه آسمان و در معنی لغوی بنای بلند و قلعهٔ دیده‌بانی.

جَوق (= یوغ): چوبی که از پشت بر روی گردن گاو نهند و بر جفت بندند.

جوق هلال: اضافهٔ تشبیهی است.

یادداشت ـ عدم تشخیص تشبیه موجب پریشانی نسخه‌ها شده است.

می‌گوید: این برج‌های آسمانی را از جوق هلال تهی کن و هلال ماه را نابودگردان و این پردهٔ آسمان و برج و ستاره و ماه را که همه نقش و نگار است از مشتی خیال بازکن. یعنی نابودکن تا گرفتار خیال نشویم که در آنجا و در این پردهٔ آسمان چه می‌گذرد!؟

۲/۳۲) چاشنی دل: مزه‌ای خوش چون دل، اضافهٔ تشبیهی است دل به چاشنی مانند شده است. می‌گوید: جان و روح را صاحب عقل و خردکردی که به روشنی، نیک و بد را به وسیله‌ی عقل، در می‌یابد. یعنی روح دارای عقل روشن است و زبان را شیرین آفریدی چون چاشنی و مزه‌ای از دل با خود دارد و سخن از دل برمی‌آید.

۲/۳۴) این که چرخ می‌گردد و قطب ثابت است آن روش وگردش و این ثبات و ساکن بودن را تو به آنها داده‌ای و باغ هستی این آب و آبروی زنده بودن را از تو یافته است.

۲/۳۵) این که غمزه و شکوفایی گل نسرین توتیای چشم است و چشم را روشنی می‌بخشد، آن غمزه از اثر باد صبا نیست بلکه خاک آستانهٔ تو و پرستش تو آن را شکوفاکرده است.

۸و ۲/۳۷) بنده نظامی که برای تو نظم توحید می‌سراید در هر دو جهان خاک پای تو و خاک سرکوی تو است. خداوندا! به خاطر و دل او معرفت و شناخت عارفانه عنایت‌کن و خاطرش را تازه و خوش بگردان وگردن او را از دام غم برهان تا آزاد و شادگردد.

بند ۳

مناجات

۳/۲) دَور: زمان،گردش روزگار. جنیبت: اسب یدک.

جنیبت کش: غُلام و میرآخوری که از یدک اسب گرفته می‌برد.

غاشیه: پوشش زین. غاشیه‌گردان: غلام و چاکر.

توضیح ـ بزرگان کشوری بر اسبی می‌نشستند و غلامی افسار جنیبت ایشان را می‌کشید و هرجا ایشان پیاده می‌شدند، غلام غاشیه‌ای روی زین می‌انداخت تاگرد و غبار بر آن ننشیند.

می‌گوید: زمان جنیت فرمان و حکم تو را می‌کشد و سُفت فلک یعنی مکان نیز غاشیه‌گردانِ تو است و غاشیهٔ فرمان تو را به دوش می‌کشد. یعنی زمان و مکان هر دو به فرمان تو می‌گردند.

۳/۳) خانه‌فروش: تارک دنیا / کسی که فریاد می‌کشد و خانه را به حرّاج می‌فروشد.

۳/۷)داغ تو داریم: یعنی نشان تو را داریم و به خداپرستی شناخته شده‌ایم.

می‌گوید: داغ دوستی و عشق تو را در دل داریم و پادشاهان سگ داغدار دیگران را در شکار نمی‌پذیرند. یعنی پادشاهان هرگز ما را برای شکار انسانها در جنگ و صلح قبول نمی‌کنند چون می‌دانند ما بندهٔ خدا هستیم و جز او را پرستش نمی‌کنیم و برای پادشاهان هیچ فایده‌ای از ما عاید نمی‌شود.

۸ و ۳/۹) شاعر از سخن گفتن خود پشیمان می‌شود و می‌گوید: خداوندا این چه زبان و زبان دانی است که اگر بگوییم و یا نگوییم در هر دو حال پشیمان می‌شویم.

نکته ـ این بیت ناظر است به معنی بیت قبل که خطاب به خداوند ـ تبارک و تعالی ـ می‌گوید: ما قمری طوقدار و سگ داغدار تو هستیم و چون از باغ تو هستیم ما را تو می‌پذیری.

در همین گفته نکته‌ای نهفته است که شاعر را از گفته پشیمان می‌کند و آن این که گویی: خداوند باغ دارد و آنجا قمری و سگ نگه می‌دارد.

۳/۱۲) من عرف‌الله، اشاره است به حدیث «مَنْ عَرَفَ اللّهَ کَلَّ لِسانُهُ» یعنی هرکس خدا را بشناسد زبانش لال می‌شود.

یعنی تو را شناخته‌ایم از آن است لال شده‌ایم و حرف نمی‌زنیم.

۳/۱۸) جُز درِ تو قبله نخواهیم ساخت: بالکنایه یعنی غلامی هیچ‌کس حتی پادشاه را نمی‌پذیریم.

می‌گوید: جز تو کسی را عبادت نمی‌کنیم و بندگی هیچ کس را نمی‌پذیریم از آن است که اگر تو ما را به بندگی قبول نکنی هیچ کس دیگر از ما حمایت نمی‌کند.

۲ و ۳/۲۱) ای خداوندی که نام نظامی به یاری تو و به خاطر تو شرف و عزّت یافته و او غلامی درگاه تو کرده و خواجه شده است، نُزل و پیشکشِ تحیّت و درود گفتن را به زبان نظامی برسان تا بتواند به پیشگاه تو درود بفرستد وای خدای بزرگ، معرفت و شناخت خودت را به جان نظامی برسان و عنایت بکن تا نظامی مردی خداشناس و عارف باشد.

بند ۴

نعت رسول اکرم (ص)

۴/۱) تخته اوّل: لوح نخستین. محجوبه: کلون در. محجوبهٔ احمد: یعنی «حمد» که به شکل

کلون درهای قدیم است. (کنایه ناشی از استعاره).

می‌گوید: در لوح نخستین و آفرینش ازلی که «الف»، آفریده شده بر در و آغاز «حمد» نشست و «احمد» را ساخت که نام مبارک حضرت رسول اکرم(ص) است و در قرآن آمده است (آیهٔ ۶ / سورهٔ صف).

به کنایه‌ای دیگر: احمد نخستین آفریده بود.

نکته ـ محجوبهٔ احمد: یعنی کلون در احمد. و این معنی، استعاره‌ای به وجود می‌آورد که «احمد» را به صورت در (باب) مجسم می‌سازد که «حمد» (سپاس) کلید و محجوبهٔ آن است. (برای شرح کامل بیت ر.ک: شرح مخزن‌الاسرار / صفحات ۹ و ۱۰۸)

۴/۲) حلقهٔ حی: حلقهٔ حرف ح. اقلیم دادن: مملکت و سلطنت بخشیدن می‌گوید: الف احمد چون به حلقهٔ «ح» احمد جاه و مقام بخشید برای او طوق و کمر پادشاهی از دال (د) و میم (م) عنایت کرد.

نکته ـ نظری دارد به همانندی «د» با طوق، و «م» با کمر. و می‌خواهد بگوید که کلمهٔ مبارک «احمد» طوق و کمر سلطنت برعالم را با خود دارد.

۴/۵) بهار: شکوفه. می‌گوید: رسم تُرُنج (مرکّبات) آن است که نخست میوه می‌دهد و سپس شکوفه می‌زند.

نکته ـ در مرکّبات میوه‌های رسیده از درخت نمی‌افتد و بر شاخ می‌ماند به طوری که می‌بینیم درختی پر از میوه است و شکوفه زده است.

نظامی از این موضوع تمثیلی می‌سازد بر آنکه، حضرت رسول اکرم(ص) در آغاز آفرینش آفریده شد و سابق بر همهٔ انبیاء بود لیکن نبوّت آن حضرت از همه آخر بود و او آخرین فرستادهٔ خداست ـ صلی‌الله علیه و علیٰ آله الطّاهرین.

۴/۶) «کُنتُ نبیّاً» اشاره است به حدیثِ «کُنتُ نبیّاً و آدمُ بین الماء و الطّین» یعنی من پیامبر بودم در حالی که آدم در میان آب و گِل بود و هنوز آفریده نشده بود.

عَلَم پیش بُرد: یعنی پیروز شد.

نکته: حدیث نبوی را به صورت فرمانده سپاه پیش چشم داشته است.

می‌گوید: چون حدیثِ «کُنتُ نبیاً» برزبان آن حضرت جاری شد نبوّت برایشان خاتمه یافت و به دلیل این حدیث معلوم گردید که پس از ایشان، پیغمبری فرستاده نمی‌شود.

۴/۷) ماه که مانند نگین دانی از زمرّد و زبرجد است نگین آن نگین دان اثر انگشت یا مُهر

حضرت محمّد(ص) است که از رویدادِ شقّ‌القمر بر روی ماه باقی مانده و دیده می‌شود.

۴/۹) خواجهٔ مسّاح: حضرت رسول اکرم(ص) است که در شب معراج مساحتگری فرمود و افلاک را زیر پا گذاشت و به گام پیمود.

بشیر: مژده دهنده، حضرت رسول اکرم(ص) است و اشاره‌ای دارد به آیات ۱۱۹ /بقره و ۲۳ / فاطر که می‌فرماید: تو را مژده دهنده فرستادیم.

مبشّر: خبرخوش دهنده، حضرت مسیح است که در آیهٔ ۶ / صف می‌فرماید: «... و [من عیسی] خبر خوش می‌دهم به رسولی که می‌آید بعد از من و اسم او احمد است».

می‌گوید: رسول ما(ص) خواجهٔ مساح است و مسیح غلام اوست ای خوشا آن حضرت که بشیر است و ای خوشا مبشّر که مسیح است و او را ـ به نام ـ خبر داده است.

۴/۱۲) «کُن» یعنی «باش» اشاره است به آیاتی چون «اِذا اَرادَ شیئاً یقولَ لَهُ کُنْ فیکون» ـ ۸۲ / یس.

یعنی: چون خواهد که کاری را برگزار کند می‌گویدش: باش!»، «می‌شود».

پرگار کُن: اضافهٔ بیانی و تشبیهی هر دو محتمل است. کن مانند پرگاری دایرهٔ هستی را رسم می‌کند و نقش می‌زند.

می‌گوید: آن حضرت روشن‌ترین نقطهٔ مرکز دایرهٔ هستی است و خداوند آشکارا به خاطر ایشان دنیا را با امرِ «کُن» هستی بخشیده و او برکارترین و مؤثّرترین نکتهٔ سخن است: یعنی دنیا با سخن هستی یافت و گفت: باش، شد. و آن برای آفرینش محمد(ص) بود.

۴/۱۳) رسول اکرم(ص) هرگز کبر جهان را به دل خود راه نداد و دنیا را نپذیرفت با این همه در دنیا سر از دنیا هم برنگرفت. یعنی اگرچه دنیا را به هیچ می‌شمرد با این همه در حال حیات از جامعه و مردم دوری نگزید و ازدواج کرد و با مردم زندگی کرد و در میان مردم از دنیا بهره برد.

۴/۱۶) اگر کسی به زیارت تربت و خاک آن حضرت توفیق یابد خاک او جنایت از چشم زائر می‌برد و قاتل بخشیده می‌شود و او از مکّه به مدینه هجرت فرمود و غریب بود و غریب شد و همین غربت او از مکّه خراج و مالیات گرفت.

نکته ـ اشاره‌ای دارد به فتح مکّه و محرومیّت مردم مکّه از این که تربت پاکش در مدینه قرار دارد.

۴/۱۹) گرانساز: گران ساز و برگ، گران سنگ. قطب: ولیّ امر.

سبک سَیر: اشاره است به معراج آن حضرت و سورهٔ «اِسراء».

می‌گوید: «سرور قوم و برگزیده‌ترین ایشان بود، و ولیّ‌امر و قطب اولیای باوقار و شکوهمند بود که با سیر و سفر سبک معراج فرمود».

نکته ـ ایهامی از قطب سنگ آسیا در بیت نهاده است.

۴/۲۲) نفس تنگ را فراخی داده و خِنگ شباهنگ یعنی بُراق را نعل زده و آماده کرده است تا با آن به تماشای افلاک و دیدار خدا برود.

۴/۲۳) موکبیان سحر: گروه سواران که همراه امیر هستند / شاعران سحرخیز / و ستارگان سحری. ابلق: قلم با درنظر گرفتن مرکب سیاه و کاغذ سفید / به کنایه‌ای کاغذ و قلم / به اشاره‌ای دیگر: هنگام شبگیر که هوا سپید و سیاه (گرگ و میش) است.

می‌گوید: پاکان و پارسایان قلم و کاغذ به دست پای بست مانده بودند تا از معراج بازآید و او بگوید و ایشان بنویسند. یا همهٔ ستارگانِ شبگیری، ابلق شب و روز را در اختیار داشتند تا باز گردد. یعنی زمان، هنگام صبح انتظار بازگشت او را می‌کشید.

۴/۲۴) تگ ابلق به تمامی رسیدن: زمان و شب و روز (تاریخ) به زمان حیات نظامی رسیدن. / به کنایه‌ای شاعری و نویسندگی یعنی کاغذ و روان شدن قلم، به دست نظامی رسیدن.

غاشیه‌داری: غلامی و کشیدن آن ابلق زمان و شعر سرودن.

می‌گوید: چون زمان فرا رسید و نوبت من آمد چاکری و غلامی در نعت و مدح آن حضرت به نظامی رسید تا معراج او را وصف بکند. به شرحی که پس از این بیت در بند پنجم آمده است.

بند ۵

معراج پیامبر (ص)

۵/۱) نیم شبان: هنگام نیم شب. آن ملک نیمروز: حضرت رسول اکرم(ص) است. ولیکن مناسبت این کنایه روشن نیست.

می‌گویند به مناسبت این که در روز رستاخیز در یک نیمروز، بهشتی را به بهشت و دوزخی را به دوزخ می‌فرستد. و یا این که زادگاه ایشان در خطّ استوا قرار گرفته است. و شاید به این مناسبت که نیم روز از یک شبانه روز را به دنیا و نیمهٔ دیگر را به عبادت می‌پرداخت. و شاید بهترین تعبیر آن باشد که در مدّت زمانی به اندازهٔ نصف روز (نیم روز) در شب معراج سفر کردند.

نکته ـ مناسبت نیم شبان و نیم روز حکایت از توانایی خیال شاعر دارد.

آن مشعل گیتی‌فروز: ظاهراً اشاره است به معنی کنایی کلمهٔ «بُراق» که از برق مشتق شده و همانند برق در آسمانها چخیده و همچون مشعلی دنیا را پیش پای آن حضرت روشن‌کرده است.

نیم شبان اشاره است به «لیلاً» در آیهٔ ۱ / سورهٔ بنی‌اسرائیل که می‌فرماید:

«پاکی سزاوار اوست که به شب بندهٔ خویش را شبانه از مسجد مکّه به بیت‌مقدس بُرد، آن مسجد که برکت کردیم به‌گرد آن تا با او نماییم آیت‌ها و نشانه‌های خویش را...» ـ ۱/إسراء ۱۷.

می‌گوید: هنگام نیم شب که آن پادشاه نیمروز (محمد ص) مشعل گیتی افروزِ بُراق را روانه ساخت.

۵/۳) هفت خط: هفت دایرهٔ فرضی مدارات کرهٔ زمین که آن را به هفت اِقلیم تقسیم می‌کند. یا هفت دایره از هفت فلک.

چهار حدّ: شمال، جنوب، مشرق، مغرب.

۵/۶) مرغ دل وی با قفس قالب از دامگاه دنیا به آرامگاه خود رفته است. یعنی معراج او جسمانی بود و به حضرت حق رفت «انّا الیه راجعون».

۵/۷) فرشته و ملکی چون جبرائیل در این سفر پرانداخته و عاجز شده از همراهی آن حضرت بازماند و فلک‌ها خرقه درانداخته به استقبال او شتافتند و شادی کردند.

۵/۸) قفس بَر شدن: قفس را با خود بُردن / معراج جسمانی.

نکته ـ در رسم‌الخط قدیم «پ» نیز به صورت «ب» نوشته می‌شد، شاعر عمداً این ترکیب را به کاربرده است تا اگر کسی خواست «قفس پر» بخواند. و برخی از دستنویس‌ها نیز «قفس پر» نوشته‌اند.

می‌گوید: مرغ الهی و روح وی قفس تن را با خود برده و قالب و کالبد جسم او از قلبش سبکتر شده بود، یا روحش از قفس پریده و رفته است.

۵/۹) گام به گام او چون از جای می‌جنبید هر میل و فرسنگی او را به تبرّک می‌ربود و می‌برد/ بالکنایه یعنی هر قدم از راهرویِ ایشان یک میل بود.

۵/۱۲) رخش بلند آخُرش: بُراق که آخور آن برجهای آسمانی بود «بُراق غاشیه و پردهٔ روی زین خود را بر دوش همهٔ عالم افکند و بالاتر از همه رفت».

۵/۱۴) گوهر شب: گوهر شب‌چراغ. شب عنبرین: شب روشن چون روز و خوشبوی، مراد

شب معراج است. گاو فلک: بُرج ثور که خورشید در اردیبهشت ماه در این برج است و سفر آن حضرت از این برج از ۱۲ برج منطقه آغاز می‌شود.

گاو زمین: قدما می‌گفتند: زمین بر دو شاخ گاو استوار است و گاو بر روی ماهی قرار دارد، بالکنایه مراد کرهٔ زمین و در نهایت عربستان است.

نکته ـ در افسانه‌ها می‌گویند: گاو دریایی (ماهی کاشالوت) که عنبر از آن به دست می‌آید، شبها از دریا بیرون می‌رود و به جست‌وجوی گوهر شب‌چراغ می‌پردازد.

می‌گوید: آن گوهرِ شبِ معراج یعنی رسول اکرم(ص) را بُرج ثریّا از گاو زمین گرفته به آسمانها برده است.

۵/۱۵) او پس از برج ثریّا قدم در جوزا (دوپیکر) و سرطان (خرچنگ) نهاده و تاج سلطنت و کمر سروری جهان را از آن دو برج به عنوان پیشکش سفر خود گرفته و از آن است که جوزاء کمر ندارد و سرطان نیز تاج ندارد ولیکن حضرت ایشان تاج فقر و کمر زهد جهان بر سر و میان دارد و سلطنت عالم با اوست.

۵/۱۶) اشاره‌ای دارد به شکل صورتهای فلکی، برج خوشه (عذرا) در نجوم بطلمیوسی، مجموعهٔ ستارگانی به شکل دختری است و او سنبله را که دو ساق برج اسد است به سوی برج اسد گرفته و انداخته است یعنی آمدن آن حضرت برای برج خوشه (سُنبله در اصطلاح عموم) گرانقدر بود که سنبل تر و تازه‌ای چون ایشان را گرفته، سنبلهٔ دست خود را به سوی «اسد» انداخت.

۵/۱۷) ببینید شب معراج او چه اندازه قدر و منزلت دارد که سیارهٔ زهره، برج میزان (ترازو) را چون سنجی به دست گرفته می‌نوازد.

نکته ـ میزان خانهٔ زهره است و شاعر آن را به صورت کفّهٔ ترازو پیش چشم دارد و به سنج (= صنج در عربی) همانند کرده است که دو صفحهٔ فلزی و از آلات موسیقی است.

یادداشت ـ زهرهٔ شب سنج یعنی زهره‌ای که شب را می‌سنجد، ترازو به دست دارد. (معنی ایهامی است)

۵/۱۸)

ریخته نوش از دَمِ سیسنبری　　　　بر دُم این عقرب نیلوفری

سیسنبر: از گونه‌های نعناع است. دَم سیسنبری: نفس خوشبوی آن حضرت است.

این عقرب نیلوفری: برج عقرب است در آسمان نیلوفری رنگ.

می‌گوید: این که می‌بینید عقرب آسمان زهر و دُم زهرناک ندارد، به خاطر آن است که نفس و دَمِ نیلوفری آن حضرت، هنگام عروج به برج نیلوفری، بوی خوش به دُم عقرب آسمان ریخته است.

۵/۱۹) اختلاف نسخه‌ها از پیچیدگی معنی و تعقید در ایهامات ناشی است.

زهر و بزغاله: اشاره‌ای دارد به زهری که زینب دختر حارث خیبری به بزغاله ریخته در خوان آن حضرت نهاده بود (قصص الانبیاء / ص ۴۹۶)

تیر شکر زخمه: تیری که به خطا نمی‌رود و به هدف می‌خورد. / بالکنایه نَفَس‌های آن حضرت. می‌گوید: چون از برج قوس (کمان)، آن حضرت تیر شکرزخمه ریخت و در هر نفسی یارب یارب گفت، از بزغالهٔ خوانِ برجِ کمان زهر گریخت و از آن است که برج جَدیِ (بزغالهٔ) آسمان زهر ندارد.

۵/۲۰) دلوی: با یاء نکره، یعنی یک دلو که مانند آفتاب است و آن اشاره‌ای دارد به مجموعهٔ ستارگانی که برج دلو را تشکیل می‌دهند و با هم شکل دایره‌ای دارند چون آفتاب یعنی خورشید با شعاع نور در اطراف آن.

حوتی چون دلو آب ـ یعنی یک حوت و ماهی که به شکل دلو آب است با طناب آن. (ر.ک: ص ۵۹۵ المنجد اللغه). بیت اشاره‌ای دارد به چاه‌نشین شدن یوسف و رفتن یونس در شکم ماهی.

می‌گوید: آن حضرت یوسف دلوی شده که آن دلو به شکل آفتاب و یا مانند آفتاب است و در آسمان جای دارد یعنی دلو آسمانی و برج دلو است و دلوی نیست که یوسف را با آن از چاه بیرون کشیدند. او همچون یونس به برج حوت رفت. حوت و ماهیی که به شکل دلوآب است.

نکته ـ می‌خواهد بگوید آن حوت و آن دلو، برجهای آسمانی هستند و اگر بطلمیوس آن را «دلو» نامیده خطا کرده چون به شکل آفتاب است نه دلو. و این یکی نیز که حوت نام دارد مجموعهٔ ستارگانی به شکل دلوآب است و به شکل ماهی نیست.

یادداشت ـ مرحوم وحید دستگردی هر دو ترکیب را با یاء نسبت خوانده و معنایی به دست داده است که عقل نمی‌پذیرد. یعنی در مصراع اول تشبیه آن حضرت به آفتاب مانعی ندارد اگر بگوییم: یوسف دلوی و یوسف منسوب به دلو مانند آفتاب شده امّا مصراع دوم به دلالت عقلی درست نیست:

مرحوم وحید در ص ۱۶ حاشیه ۳ نوشته است: «یعنی پیغمبر چون آفتاب یوسف دلونشین برج دلو شد و مانند برج دلو که برج آبیست و سر در برج حوت دارد یونس حوتی گردید».

۵/۲۱) صورت و معنی بیت قابل تأمل است و مفهوم نیست و هیچیک از دست‌نویسها در ضبط آن اختلاف ندارند.

ظاهراً می‌گوید: الف ـ تا ثریّا تخت بر حمل زده و هفت ستارهٔ آن در برج حمل ظاهر گشته آخر فروردین و فصل گل شده است. بالکنایه در فصل گُل معراج فرموده از ثریّا حرکت کرده و بازگشته از حمل به ثریا رسیده است!

ب ـ تا آن حضرت تخت ثریّا را که با خود بُرده بود آورده و به برج حمل زده از آن زمان گُل در فروردین ماه (در برج حمل) در صحرا خیمه زده است!

۵/۲۲) روضه: گلزار، بخشی از باغ که گُل کاشته می‌شود / مجازاً ستارگان، بالکنایه، برج حَمَل.

باغ رفیع: آسمان، به کنایه‌ای بهشت (بیت ۲۴)

رَبع: سرای. رَبع زمین: اضافهٔ تشبیهی است، زمین که همچون سرایی است.

می‌گوید: از گُل آن باغ بلند و از گل وجود آن حضرت، خانهٔ زمین رنگ بهار یافته است.

۵/۲۳) بسیار شگفت‌آور است که شب مانند روز روشن شده است و این بهاری خوش است و این که سرو قامت آن حضرت گل آن باغ شده است عجب سواری است، این سوار بر بُراق در شب معراج!

۵/۲۴) «مازاغ» اشاره است به آیهٔ ۱۷ / سورهٔ نجم، که می‌فرماید در شب معراج حضرت رسول اکرم(ص) چشمش از حدّ تجاوز نکرد و به هیچ چیز توجه نفرمود «مازاغ البصر» یعنی چشم وی گردش نکرد و از حد تجاوز ننمود.

سرمهٔ مازاغ: اضافهٔ تشبیهی است «مازاغ» را به سرمه‌ای تشبیه کرده است که چشم را روشن می‌سازد.

می‌گوید: از گل و نرگس آن باغ هیچ چیز ندید چون چشمش سرمهٔ مازاغ داشت و جز حضرت حق به هیچ چیز نمی‌اندیشید و به هیچ جا نمی‌نگریست.

۵/۲۵) عَشر ادب: ده آیه‌ای که به نوآموز می‌آموزند.

عذر قدم خواستن از انبیا: به خاطر قدم پیش گذاشتن و امامت نماز کردن بر انبیاء در شبِ

معراج، از ایشان عذر خواستن.

می‌گوید: در آن شب از هفت فلک مقدمات درس ادب را خوانده بود و از پیغمبران خدا عذر خواست که برایشان امامت و اقامهٔ نماز فرمود.

یادداشت ـ «قِدَم» به معنی قدیم بودن نیز جای بحث دارد: «کنتُ نبیّا ← ۴/۶».

۵/۲۶) قدم وی پرده‌ی آسمانها را شکافته پیش می‌رفت و فرشتگان بر دوش خود (سُفت خود) علم او را می‌کشیدند. (اشاره است به همراهی جبرائیل و میکائیل و دیگران).

۵/۲۷) بوی خوش نیمه شب از نفس اوست و سُم مرکب او بُراق، نعل ماه را انداخته، یعنی شکل نعل در هلال ماه از اثر سم براق او در شب معراج مانده است.

۵/۲۹) فاخته‌رَو (به فتح راء): رونده مانند فاخته، یعنی دور پرواز و موزون و خوش حرکات.

می‌گوید: آن باز و شاهین ـ که براق بود ـ قیافه‌ای چون کبوتر داشت و همانند کبک بود و به روش فاخته می‌پرید و این همه از فرّ و شکوه همایی او بود. به عبارت ساده‌تر: به دیدار کبوتر، به روش کبک و فاخته و به فرّ و شکوه چون همای بود آن براق.

۵/۳۱) صُدره: سرسینهٔ پیراهن. سِدره: درخت کُنار در آسمان هفتم.

می‌گوید: آن چنان تا فلک هفتم بالا رفته بود که سرسینهٔ پیراهن سدره در فلک هفتم برای او پیراهن شده بود و سر او از سدره بالاتر بود و عرش که فلک نهم است در دامن او گریبان زده و سر بیرون کرده بود. یعنی از فلک هفتم و فلک نهم نیز بالاتر رفته بود.

۵/۳۴) فرشتگان پرده‌نشین که همراه او بودند و راه او را نگه می‌داشتند از رفتن درماندند و هودج (محمل) او را تنها گذاشتند تا او خود سیر کند.

۳۹) تا آنجا که هستی بود و جان داشت خواجهٔ جان با تن راه می‌پیمود.

۴۰) چون تنهٔ عرش و عالم هستی به پایان رسید، کار دل و کار جان از هم جدا شد و روح به آرامگاه خود و دل به جایگاه خویش رفت.

یادداشت ـ بنهٔ عرش و تنهٔ عرش و پنهٔ عرش در دستنویس‌ها ناشی از عدم امکان فهم معنی مقصود است که ما نمی‌دانیم چه می‌گوید و چه حادثه‌ای پیش آمده است؟ ظاهراً به صورت سربسته می‌خواهد بگوید تا پایان عَرش با قالب تن معراج فرمودند و از آن پس خود نیز از خود بیرون شده بی‌خبر بودند که چگونه روح به اصل خود بازگشت!؟ فهم ماجرا برای ما دشوار و غیرممکن است، به گفتهٔ حافظ

جنگ هفتادو ملّت همه را عذر بنه　　　چون ندیدند حقیقت رَهِ افسانه زدند

۵/۴۷) همچنانکه سخن از دهان انسان به در می‌آید و جز موج در هوا چیزی نیست او نیز چون سخن به طور کامل از خود به درآمد و در همان لحظه سلام او را قبول کردند و پاسخ شنید.

۵/۴۸) دست وصال، سزاوار بزرگداشت سرای جلال، پرده انداخت و آشکار گردید.

۵/۴۹) تشخیص معنی بیت ممکن نشد. (← شرح مخزن‌الاسرار / ص ۱۴۷)

ظاهراً می‌گوید: «در حالی که حلقه‌وار به خود پیچیده بود (پای او سر شده بود) و در حال سجده بود روح او به تماشای نظر تاخته بود تا نظر خود چه می‌بیند.

نکته ـ به جای تماشای حضرت حق، روح به نظر تماشا می‌کرد!

۵/۵۰) آیت نوری را دید که ازلی و ابدی بود و این دیدن با چشم سر نبود بلکه با چشمی دید که در آن خیال و تصویر نبود و عین حق را می‌دید.

۵/۵۱) نظامی به رؤیت حق معتقد است و در هفت‌پیکر نیز مطرح می‌کند و در معراج می‌گوید:

دید معبود خویش را به دُرست　　　دیده از هرچه غیر بود بشست

۵/۵۴) بیت به دو وجه خوانده می‌شود و دو معنی متضاد دارد ولیکن وجه نخست درست است.

الف ـ دیدنی‌ست. ب ـ دیده نیست. و هر دو صورت به یک شکل نوشته می‌شود: دید نیست.

۱. خدا را دید و خدا دیدنی است.　　　۲. خدا را دید و خدا دیده نیست و دیده نمی‌شود.

می‌گوید: دیدن معبود پسندیدنی و نیک است و او قابل دیدن و قابل دیدن است.

۵/۵۷) از خدا صفات او را نفی مکن و بدان که توانا و دانا و حیّ و قاهر و جبار است.. الخ و او همه جا هست لیکن وقف جهات مکن و مگو در فلان جای و جهت است و یا او نیز همانند جسم بُعد و دوری و جهت دارد، این سخنان همه کفر است و گفتنی و اندیشیدنی نیست.

بند ۶

نعت دوم

یادداشت ـ کوشش شاعر برای کاربرد اصطلاحات مربوط به دندان، موجب ضعف تألیف در ابیات شده است.

۶/۱) شمسه: آنچه از فلزّ به شکل خورشید سازند و بالای قبّه و مانند آن نصب کنند و در اصطلاح نجوم بالاترین جایگاه فلک که از خورشید هم بالاتر است.

نُه مَسند: نه فلک (هفت فلک هفت سیّاره + فلک ثوابت + فلک الافلاک).

نکته ـ هفت اختر به صورت خلیفه مجسم شده دارای مسند هستند که فلک‌هاست.

می‌گوید: «او آخر فرستادگان و خواجه و سرور همهٔ پیغمبران است و او شمسهٔ نه مسند هفت اختران است و بالاتر از همهٔ افلاک جای دارد.

۶/۲) احمد فرستادهٔ خدا که عقل غلام و چاکر اوست هر دو جهان شکار او و بستهٔ ترک بند اسب اوست یعنی بر هر دو جهان برتری دارد و همه در اختیار اوست.

نکته ـ خرد و حکمت با دین و تسلیم در دین بحث و مجادله دارد، شاعر می‌گوید خرد غلام و خاک اوست.

۶/۴) سنبل و گل وجود او همچون برج خوشه در آسمان است لیکن هنگام روز می‌تابد (و یا زلف او خود خوشه‌ایست که هنگام روز پیچ و تاب دارد). و گوهر و ذات او بر آفتاب لعل‌گری کرده و بر کمر آن نور می‌دهد.

۶/۵) شکر لب او از آن جهت قهقهه نمی‌زد و بلند نمی‌خندید تا گوهر دندانش آبروی صدف را نبرد.

یادداشت ـ اشاره‌ای نیز دارد به از خودگذشتگی و نثار آن حضرت در جنگ اُحُد که دندانش را شکستند و شاعر می‌گوید به خاطر دندان شکسته خندهٔ خوش نمی‌زد. و در این معنی باید گفت که اگر گوهر مجاز به همانندی (استعارهٔ مصرحه) برای دندان باشد غرض از صدف نیز دهان خواهد بود.

۶/۶) دل سنگی نَخَست، اشاره است به آنکه قریش می‌خواستند حجرالاسود را شکسته حمل بکنند ولیکن آن حضرت فرمودند سنگ را روی گلیمی یا تخته‌ای بگذارند و هرکس از گوشه‌ای گرفته حمل بکنند.

می‌گوید: آن حضرت آن چنان مهربان بودند که دل سنگی را نخستند و برسنگ هم ترحّم می‌کردند، تعجب‌آور است که سنگ در جنگ اُحُد، دندان پیشین آن حضرت را شکست.

۶/۷) خشکی سودا: خشکی بیماری سودا، مالیخولیا و جنون / آشتی‌ناپذیر بودن بیماری.

می‌گوید: آری از آنجا که دل سنگ بود و سخت بود، آهنگ و قصد او با خشکی سودا همراه بود و آشتی‌پذیر نبود و گوهر و ذاتش خشن بود و لطیف نبود.

۶/۸) اگر آن سنگ درّ دندان آن حضرت را نمی‌شکست و به لعل لب او ساییده نمی‌شد هرگز

به سوی مُفرّح میل نمی‌کرد، به عبارت دیگر برای بیماری سودای او داروی مُفرّح لازم بود از آن جهت آمد درّ شکست و لعل سایید.

یادداشت ـ مفرّح‌ها از ترکیبات انواع گیاهان و کانی‌ها ساخته می‌شوند (ر. ک: تحفهٔ حکیم مؤمن، ص ۱۹ ـ ۳۱۸). و هر یک از حکیمان نسخه‌ای دارند و دربارهٔ مفرّح ابوعلی‌سینا می‌نویسد: شیخ ابوعلی که در ادویهٔ قلبیه ذکر کرده جهت انواع مالیخولیا. مروارید، کهربا، بُسَّد (یک مثقال)، ابریشم مقرّض، سرطان محرق نهری، نُخالهٔ طلا، لسان النور، یاقوت، تخم فرنجمشک، تخم بادروج، تخم بادرنجبویه، برگ بادرنجبویه، زعفران، هیل، تخم کاسنی، تخم خیار...»

۶/۱۰) گوهر زادن از سنگ تعجب آور نیست برای آنکه همهٔ جواهرات را از سنگ بیرون می‌آورند و حتی مروارید نیز در صدف از سنگ می‌زاید، از آن بود که سنگ موجب شد گوهر دندان آن حضرت از صندوق کوچک (دُرج) دهان آن حضرت کنده شد و فراخی یافت.

یادداشت ـ معنی بیت خالی از ابهام و اشکال نیست، در نسخه‌های اساس «ب ت»، دادنِ گوهر، ضبط شده است!

۶/۱۱) مگر سنگ سکّه و سیم خونبها داشت که آمد آن دهن تنگ را خسته‌کرد؟ یعنی سنگها که دارای نقره و طلا هستند آن همه گوهرهای آنها برای دادن دیه و خونبهاست، از آن است که آمد و آن دهن تنگ را خست.

یادداشت ـ بیت ظاهراً ضعف تألیف دارد؟ (← ۶/۱۳)

۶/۱۳) یعنی گوهرها از سنگ به دست می‌آید و زمین نیز کان آن گوهرهاست بنابراین گوهرهای سنگی هرگز شایسته نیستند در برابر دندان وی خونبها داده شوند. یعنی خونبهای دندان وی بسیار پربهاتر از گوهر سنگی است که از معدن به دست می‌آید.

گوهر سنگی: گوهر از جنس سنگ (= گوهر سنگین).

۶/۱۴) جان‌کَنان: در حال جان کندن، نهایت کوشش و کندن جان و مردن.

دَندان کَنان: در حال اِطاعت و کندَن دندانِ اعتراض و مقاومت.

می‌گوید: دیه و خونبهای دندان او گوهر نبود که پولی بدهند بلکه برای دیهٔ دندان او فتح جان می‌کند و می‌کوشید و از بن دندان و صمیمانه اطاعت می‌کرد. یعنی دیهٔ دندان آن حضرت فتح و پیروزی بود.

۶/۱۵) چون به وسیلهٔ سنگ دهانش خونین شد و دهان سنگ را به جای آب با خونابه

شست، کرامت را از آن خود کرد و نام کرم را به نام خود نوشت.

یادداشت ـ ضعف تألیف دارد.

۶/۱۶) صمیمانه سر دندان را گرفت و آن را به شکرانهٔ فتح در جنگ بخشید و به هیچ شمرد. یعنی دادن دندان را چیزی کم بها دانست و آن را به شکرانه داد.

۶/۱۷) ظاهراً از آرزویی که داشت و آرزومند پیروزی اسلام بود، دندان را [در آن راه] گذاشت برای این که از دو جهان هیچ چیز در دسترس نداشت تا در راه پیروزی بدهد.

یادداشت ـ پافشاری شاعر برای کاربرد اصطلاحات مربوط به دندان موجب نابهنجاری برخی از ابیات منظومهٔ این بند شده است: دندان گذاشتن، چیزی به دندان داشتن!

۶/۱۸) در میدان جنگ دست بالا می‌برد و سپاه را راهنمایی می‌کرد و با زبان و سخنان خویش مسلمانان را برمی‌انگیخت یعنی دستش به جای علم و زبانش چون خنجر کار می‌کرد.

۶/۱۹) خنجر زبانش دندان را نثار راه اسلام کرد، خنجر دندانه‌دار خوب نیست.

یادداشت ـ ضعف تألیف دارد و سخنی بسیار سبک و بی‌وزن است.

۶/۲۱) باغ معنی و اسلام پر از گل است سخن از رنج و سختی گفتن مفهومی ندارد رشته پر از مُهره‌های گران قیمت و مُهرهٔ مار است سخن از نفس زهرآگین مار گفتن بیهوده است.

یادداشت ـ دُم مار به رعایت تناسب با رشته، یک شکل ایهامی است.

۶/۲۲) به او: به حضرت رسول اکرم(ص) / به تعبیری خود شاعر.

طبع نظامی که برای او چون گل خوشبوی است و یا به پیشگاه او چون گل هدیه‌ایست، برای گلِ وجود آن حضرت بلبلی خوش نواست.

یادداشت ـ بند ششم از سروده‌های نمونهٔ نظامی است که بی‌میل و رغبت و یا در اوایل کار شاعری سروده است، لطف شعری ندارد و همه ضعیف است و قابل قیاس با منظومه‌های دیگر نیست.

بند ۷

نعت سیم

۷/۱) روحی فداک: جانم به فدایت.

ای فرستادهٔ خدا که تن تو از روح پاک پاکتر است، روح تو با «روحی فداک» گفتن مسلمانان و

دوستان و عاشقانت پرورش یافته است.

۷/۲) نقطه گه: محل نقطه و مرکز دایره. بالکنایه: نقطه و مرکز اصلی.

خانه‌بَر: خانه برانداز.

مرکز اصلی خانهٔ رحمت خداوند تو هستی و به خاطر تو رحمانیّت خدا شامل همه می‌شود و تو خانه برانداز نقطهٔ زحمت هستی و وجود عزیز تو زحمت را به رحمت بدل می‌کند و نقطهٔ آن را برمی‌دارد.

۷/۳) راهروان سحری: پاکان و پارسایان که سحرگاهان سیر و سلوک می‌کنند و مشغول ورد و ذکر و نماز هستند.

تو ماه هدایتِ عارفان و پاکان سحرخیز هستی و تو شاه و رهبر گمراهان عجمی وادیانِ غیر اسلام هستی و برآنان فرمانروا هستی.

۷/۴) سالکان و مردم غیر عرب به یاری تو بـه راه راست هـدایت مـی‌شوند در حـالی کـه خداوند خود راه می‌دهد و هر انسانی را اوست که هدایت یا گمراه می‌کند، تو مهتر عالم اسلام و سرور همهٔ مسلمانان هستی ولیکن در دنیا حاضر نیستی و همه چشم به راهِ تو هستند.

۷/۵) رُستی: خوردنی، حلوا. رُستی کردن: ظ، حلوا خوردن. شبها: مراد شب مـعراج است! جوانمردانی چون تو که تماشا می‌کنند، ماحضر و خوردنی شبانه را تنها نمی‌خورند و به دیگران نیز می‌برند.

یادداشت ـ تصحیح و معنی بیت ممکن نشد «شبها» در اکثر نسخ، «تنها» ضبط شده است.

۷/۶) از سر خوان نبوّت یا شب معراج که بهره‌مند شده‌ای از برای ما چه طعامی به هـمراه آورده‌ای؟ یعنی از آنچه دیده و شنیده‌ای برای ما خبر بیاور.

نکته ـ بیت دارای نوعی انکار و اعتراض است!

۷/۱۰) چرخ یکی از بندگانِ طوق کمر تو است یعنی کمر تو طوقی است درگردن چرخ و مراد از آن گسترهٔ فرمانروایی آن حضرت است، و می‌گوید رخسار تو چـون خـورشید است و صبح خنده‌ای از رخسار تو است.

یادداشت ـ بیت شاعرانه نیست و سخنی خردمندانه نیز نیست.

۷/۱۱) جهان تازه و یا برعکس آلوده، از تو و به وسیلهٔ تو دامن خشک یافت یعنی دنیا غرق گناه بود دین تو پاکی و پارسایی بدو بخشید. نافه مشک و عطر خوش دین و معنویت را ناف زمین که مکّه است از وجود تو یافت.

۷/۱۲) از اثر خاک و مزار تو در عرب، پیکر آن قوم مشکبار شده است.

توضیح: در ظاهر قضیه این بیت بی‌معنی است اگر بگوییم خاک تو پیکر مردم عرب را سیاه رنگ یا عطرناک کرده است، با خرد راست نمی‌آید تنها چاره آن است که بگوییم مردم دنیا به زیارت خاک تو می‌آیند و هدایا و از جمله مشک می‌آورند و پیکر مردم عرب مشکبار می‌شود یعنی بار و باران مشک بر پیکر آنان می‌ریزد. در هر حال بیت خالی از تعقید معنوی نیست.

۷/۱۴) جلّاب تباشیر، شربتی است از ترکیبات گل سرخ و تباشیر و شکر برای رفع تشنگی.

می‌گوید: کعبه تشنهٔ شربت گلاب و تباشیر تو است، کعبه‌ای که سجّادهٔ الله اکبر گفتن تو بود. یعنی تو در مدینه رحلت فرموده به خاک سپرده شده‌ای کعبه تشنهٔ حضور تو در آنجاست تا مردم در آنجا به زیارت تو بیایند و شربت گلاب و تباشیر برای رفع تشنگی بنوشند.

۷/۱۵) زمین تخت و آسمان تاج تو است و تو فرمانروای همهٔ عالم هستی.

۷/۱۶) نورمَه: نور ماه. نورِ مِه: نور برتر و مِهتر از همهٔ نورها.

می‌گوید: تو سایه نداری چون خود تو نور ماه هستی و یا نور مِه هستی در هر حال نور سایه ندارد بلکه جسم سایه دارد و تو خود نور خدا هستی.

یادداشت ـ در دو نسخهٔ اساس آمده است: سایه تو داری. در این صورت غرض از «سایه» سایهٔ عنایت است. در هر صورت اشاره‌ای دارد به روایت مشهوری که می‌گویند آن حضرت سایه نداشت.

۷/۱۷) چار علم: ظاهراً اشاره است به نماز و روزه و حجّ و زکات.

پنج دعا: پنج نماز. نوبت سلطانی: نقاره‌ای که پنج بار بر در پادشاه زنند و آن تا زمان سلطان سنجر، سه نوبت بود.

می‌گوید: رکن و پایهٔ مسلمانی تو عبارتند از نماز و روزه و حج و زکات و پنج نوبتِ سلطنت تو عبارت است از پنج وقت نماز در دین اسلام.

۷/۱۹ و ۲۰) تا در شب گیسوافشان و تاریکِ معراج، قدم تو بر سر گردونْ دامن کشان رفته، دامن گردون از وجود تو پر از زر و درّ ستارگان شده و تِیریز پیراهن گردون مانند خشتک زرّین و طلایی شده است.

یعنی در شب معراج پای تو بر سر گردون رفته و از وجود مبارک تو همه جا نورانی گردیده و کهکشان مانند پاره‌ای زر می‌درخشد که گویی خشتک شلوار گردون بر تیریز پیراهن او افتاده است.

یادداشت ـ خیال بازی‌های دوران نخستین از شاعری نظامی با کوشش در کاربرد کلمات متناسب موجب نوعی تکلف و تصنع شده است. گیسو، سر، قدم / خشتک، پیراهن، سوزه‌ی

پیراهن، دامن، دامن‌کشان..!

۲۱ ـ ۷/۲۰) باد صبا غالیهٔ بوی تو را به دست وفا در صدف صبح می‌ساید و از آن است که صبا به هرجا که می‌رود لشکر عنبر (بویهای خوش) آن جا را فرا می‌گیرد و عنبر در برابر تو شکست می‌خورد.

نکته در بیت اول، «دست وفا» اضافهٔ اقترانی است و باد صبا چون عطّاری پیش چشم بوده که در صدف غالیه می‌ساید (استعاره). هر دو بیت زیبا و شاعرانه است.

یادداشت ـ «علم انداخته» مضبوط نسخهٔ اساس از نظر منطق شعری درست است و به نظر می‌رسد که در برابر بوی خوش آن حضرت لشکر عنبر علم انداخته و تسلیم شده است، لیکن براساس اکثریت نسخه‌ها می‌گوید: اگر گلزارها و گلستانها خوشبوی است و انواع بویهای خوش علم افراخته‌اند از آن است که بوی خوش تو را صبا به صحرا می‌برد.

۷/۲۳) بوی خوشی که از زلف تابدار تو پراکنده می‌شود گرانبهاتر از دو جهان است.

۷/۲۴) صُدره‌ت: صُدرهٔ تو، سینهٔ پیراهن تو. سِدره: درخت کنار در فلک هفتم.

می‌گوید: سدرةُ المنتهی شیوه و روشی از آرایش پیراهن تو است و عرش کرسی گاهی در ایوانِ کاخ فرمانروایی تو است!؟

۷/۲۵) روزن جان: اضافهٔ استعاری است جان به صورت فلک و آسمان مجسم شده است اگر صبح از روزن جان تو بتابد در برابر آن آفتاب صبح، روح و جان تو عرش ذرّه‌ای ناچیز است.

۷/۲۶) آیینه از صبح جان تو بیرون افتاده از آن است که نور تو بر خاک افتاده و مردم جهان را آگاهی بخشیده است.

یادداشت ـ ابیات ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ مطلبی ندارد و نظامی شاعر بلند آوازه با خیالبافی و تصویرسازی گرفتار تکلف و تصنع شده است.

۷/۲۷) ای جان دو عالم! وای رسول خدا چرا در زیر خاک مانده‌ای؟ اگر تو گنج نیستی چرا در زیر زمین هستی؟ ـ یعنی تو گنج هستی و دو جهان می‌ارزی.

۷/۲۸) تا قیامت و تا زمانی که تو در زیر خاک هستی قرار و شرط بر آن است که گنجها را در زیر خاک پنهان کنند چون ناامنی و دزدی رواج خواهد داشت.

۷/۲۹) هر گنجی را ویرانه‌ای باید تا در آن پنهان شود، فقر تو نیز برای گنج وجود تو ویرانه‌ایست و سایهٔ تو برای شمع وجود تو رخصت و پروانه‌ایست تا از سایهٔ عنایت تو و یا به سبب نداشتن سایه به شمع وجود تو پی ببرند.

۷/۳۰) هدف «آه» و سیر و سلوکِ عارفانهٔ تو چرخ کمانی شکل است و حلقهٔ برج دلو از آسمان رسنی است که تو را از چاه عالمِ مادّه به آسمانها ببرد، به عبارتی ساده‌تر برجهای آسمانی یار و یاور تو هستند.

۷/۳۱) تصحیح بیت ممکن نشد.

۷/۳۲) عقل خود در جست‌وجوی شفا و بهبود است و تو طبیب او هستی یعنی دین بر حکمت و خرد برتری دارد و ماه همیشه در حال حرکت است و تو نیز در حال معراج هستی و غریب ماه و دیگر اختران هستی.

۷/۳۳) برخیز و شب ما را روز کن که منتظر تو هستیم یعنی غم ما را به شادی بدل کن و طبع نظامی را چنان خوش و شاد بگردان که چراغ طرب بیفروزد و شادی‌ها بکند.

بند ۸

نعت چهارم

یادداشت ـ منظومهٔ بند هشتم منظومه‌ای است هنرمندانه که اوضاع اجتماعی عالم اسلام و ایران و آذربایجان را نقد می‌کند. کنایات هنرمندانهٔ این منظومه از فصاحت و بلاغتی هنرمندانه خبر می‌دهد و دارای پیامهای ارزشمند تاریخی است.

۸/۱) مَدَنی بُرقع: آن کسی که در مدینه پرده بر روی کشیده و از دنیا رفته است و این کنایه از صفت است برای حضرت رسول اکرم(ص).

مکّی نِقاب: آن کسی که در مکّه روبند از روی برداشته یعنی زاده شده و یا مبعوث گردیده و دین اسلام را آشکار کرده است.

می‌گوید: ای محمّد! که در مدینه بُرقع و پرده بر روی کشیده‌ای و در مکّه نقاب از رخسار برداشته به دنیا آمده‌ای و یا برگزیده شده پیامبری خود را آشکار فرموده‌ای! تا چند آفتاب وجود تو باید در سایه بنشیند و مردم از دیدن نور وجود تو محروم باشند؟

نکته ـ با توجه به انتظار در بیت ۳ و سایه‌نشین و غایب بودن آفتاب، ایهامی از غیبت حضرت مِهدی علیه‌السلام در این منظومه نهاده است.

۸/۲) مو: ذرّه و نشانه. مهر: محبت و خورشید، مَه: ماه و ایهاماً مِه به معنی بزرگ.

اگر تو ماه هستی نشانه‌ای از مهر و محبت بیاور و اگر گل هستی از باغ بویی و عطری به ما

برسان. / خلاصه اگر پیغمبر خدا هستی خود را به ما نشان بده.

یادداشت ـ مو، در دو نسخهٔ اساس «سو» نوشته شده است ظاهراً با ماه بیشتر مناسبت دارد، لیکن مضبوط اکثریت نوشته شد.

نکته ـ نکته‌ای از انکار در این کلام شرطی نهفته است!

۸/۴) عجم: ولایت غیر عرب یا ملّت غیر عرب / بالکنایه ایران و آذربایجان. زردهٔ روز و شبدیز شب، هر دو اضافهٔ تشبیهی است و روز را به اسب زرد و شب را به شبدیز همانند کرده مراد زمان است.

یعنی: ای رسول خدا در عربستان منشین و به ایران زمین بیا که زمان آن فرا رسیده است و اینک اسب زرد رنگ روز و شبدیز سیاه شب آماده است.

۸/۶) تا: تا زمانی که، برای آنکه. [بیت دارای معانی مختلف است]

الف ـ تو خود سکّه بزن تا امیران کمتر سکّه بزنند.

ب ـ تو خود سکّه بزن تا امیران کم زنند و گم بشوند، یعنی مجال مده تا سکّه بزنند.

ج ـ تو خود خطبه بکن تا خلفای اسلام بتوانند خطبه بکنند.

د ـ تو خود خطبه بکن و مگذار تا خلفا خطبه بکنند یعنی مجال به ایشان مده.

۸/۷) ولایت: ولایت و کشور عربستان و اسلام، امر ولایت. بوی: بوی خوش، امید.

خاک تو: خاک وجود تو، خاک زیارتگاه و تربت مبارک تو.

یعنی: ای رسول خدا خاک وجود تو یا زیارتگاه تو امیدی به ولایت عربستان و اسلام بخشید لیکن بوی نفاق آمد و آن امید را از میان برد.

یا: خاک وجود تو به امر ولایت امیدی داد لیکن منافقان آن امید را از میان بردند.

بالکنایه یعنی تو در روز غدیرخم، امر ولایت را به علی علیه‌السلام سپردی لیکن منافقان نفاق انداختند و آن امید را قطع کردند.

یادداشت ـ دلیل این معنی، بیت ۸/۱۴ است که نام علی علیه‌السلام را اول آورده است و از رسول خدا می‌خواهد او را به میدان جنگ بفرستد.

۹ و ۸/۸) مسند: تخت مخصوص خلفا و پادشاهان است. غُله‌دان عدم: یعنی قلَک نیستی. اضافهٔ تشبیهی است هرچه در غله‌دان یا عدم افتد بیرون نیاید.

یعنی: این مسند خلافت و سلطنت را از زیر آسودگان جامعه بازکش و این مِنبر را از وجود

گروهی آلوده به گناه پاک‌گردان. آن دو یعنی مسند و منبر خانهٔ غول هستند و مردم را از راه به در می‌برند و گمراه می‌کنند هر دو را محوگردان و در قُلَّکِ نیستی بینداز تا برای همیشه نابود شوند.

یادداشت ـ غولها، موجوداتی هستند خیالی که شبها ظاهر می‌شوند و شبها ناپدید می‌گردند ← داستان ماهان کوشیار در هفت‌پیکر نظامی گنجه‌ای.

۸/۱۰) اِجری و اِجرا: آنچه مرتب و در زمان معیّن به کسی داده می‌شود از گندم و روغن و هر محصول دیگر. توضیح این که «اجری خوران» کسانی بودند که حقوق مستمرّی داشتند، مثلاً روزانه یا ماهانه و سالانه مقداری گندم و خرما و... از مردم و یا از حکومت می‌گرفتند.

اِقطاع: زمینی که دارای درآمد بوده به شخص معیّنی می‌دادند و او از مردم آن سرزمین مالیات و خراج می‌گرفت و سالانه چیزی به دولت می‌داد.

یعنی: یا رسول الله اجری و مزد این اِجری خوران راکم بکن که اسراف می‌کنند و زیاده خوار هستند (یعنی، به ظلم بیش از اندازه می‌گیرند) و اقطاع مُقطعان و زمین خواران بزرگ و سران لشکری را خاصّ خودت‌کن یا خاصّ دولت و حکومت اسلامی بکن که آنان غارتگر هستند و به زور از مردم مالیات و خراج می‌گیرند.

۸/۱۲) آنجا: بالکنایه اشاره است به بغداد و حکومت خلفای بغداد، و اشاره بـه شـهرهای تبریز و همدان و هر مرکز دیگری قابل ردّ نیست.

۸/۱۴) ای رسول‌الله! یا علیی را در صف میدان بفرست تا با این ظالمان و زورگویان جنگ بکند و آنان را از میان بردارد و یا عمری را بر در شیطان بفرست که او را از گمراه‌کردن مردم باز دارد و نگذارد از سرای خود بیرون بیاید.

نکته ـ از این که نام حضرت علی علیه‌السلام را اوّل ذکر کرده و یا خلیفهٔ دوم را بر در شیطان می‌فرستد قابل تأمل است و مقصود درونی شاعر گنجه روشن و آشکار نیست.

۸/۱۵) شب به سر کسی آوردن: او را در تاریکی و ظلمت انداختن و بیچاره‌کردن / بالکنایه از میان بردن. بُرد یمانی: پارچه‌ای که در یمن بافته می‌شود و اشاره دارد به بُردهای کـه رسـول اکرم(ص) روزهای جمعه می‌پوشید.

(ر.ک: شرح مخزن‌الاسرار، ص ۱۹۱ ـ ۱۹۰، متن و حاشیه).

یعنی: ماه یمانی را در تاریکی فرو ببر و ماه را محوکن و خود سر از بُرد یمانی مانند ماه بیرون کن. دنیا را نابودگردان و خودت بیا.

۸/۱۶) این بیت به سه شکل ضبط شده است که ظاهراً خود شاعر یا کاتبانِ مخزن‌الاسرار، به مقتضای زمان آن را تغییر داده‌اند. نظر بر این که این بیت یکی از شواهد مستند برای بحث از تاریخ سرودن مخزن و زادن نظامی به شمار می‌رود هر سه شکل بررسی می‌شود.

۱. دو نسخهٔ اساس «ب ت» با یک نسخهٔ اقدم «پ» نوشته‌اند.

پانصد و پَنْجَه، نه بس ایّام خواب؟ روز بلند است به مجلس شتاب

می‌گوید: یا رسول الله ایّام خواب و رحلت تو «پانصد و پنجاه» سال بس نیست؟ یعنی من این منظومه را پانصد و پنجاه سال (۵۵۰ سال) پس از رحلت آن حضرت سروده‌ام. نظر بر این که آن حضرت یازده سال پس از هجرت، به دنیای باقی شتافته‌اند، پس این منظومه در حدود سال ۵۶۱ هجری (۵۶۱ = ۱۱ + ۵۵۰) سروده شده است و چون در همین مثنوی شاعر می‌گوید هنوز به چهل سالگی نرسیده است.

تا به چهل سال که بالغ شود خرج سفرهاش مبالغ شود

یار کنون بایدت افسون مخوان درس چهل سالگی اکنون مخوان

(ابیات ۳۱ و ۳۰ / بند ۱۵)

اگر فرض کنیم شاعر در ۳۵ سالگی یا ۳۰ سالگی این شعر را سروده است پس او در سال ۵۳۱ = ۳۰ - ۵۶۱ یا ۵۲۶ = ۳۵ - ۵۶۱ به دنیا آمده است و چون در سال ۶۰۷ هـ. اقبالنامه را به پادشاه موصل اهداء کرده پس عمر او در حدود (۸۲ = ۵۲۵ - ۶۰۷) هشتاد و دو یا هشتاد و سه سال بوده است!

۲. در سه دستنویس متأخر و نسخهٔ چاپی مرحوم وحید دستگردی آمده است.

پانصد و هفتاد بس ایّام خواب روز بلند است به مجلس شتاب

در این صورت نیز اگر فرض بکنم ۳۵ سال داشته در آن صورت ۵۸۱ هجری (۵۸۱ = ۱۱ + ۵۷۰) تاریخ نظم مخزن بوده و در حدود (۵۴۶ = ۳۵ - ۵۸۱) ۵۴۶ به دنیا آمده است. و چون در سال ۶۰۸ دیده از جهان بربسته پس ۵۲ = ۵۴۶ - ۶۰۸ خواهد بود که با سنّ و سال و نوشته‌های دیگران راست نمی‌آید، یعنی تاریخ سرودن مخزن‌الاسرار ۵۸۱ نیست و امّا از نظر اهداء این کتاب به ملک فخرالدین، این بیت صحیح است برای این که ملک فخرالدین بهرامشاه چهل سال در ارزنگان از شهرهای ترکیه حکومت کرده است و سال جلوس وی سال ۵۸۲ هجری و موافق با همین سال «۵۷۰ بس ایام خواب» خواهد بود یعنی مخزن‌الاسرار را در حدود سال ۵۶۱ هـ.

سروده و در سال ۵۸۲ ه‍. یا ۵۸۱ ه‍. به ملک ارزنگان تقدیم داشته و تاریخ منظومه را عوض‌کرده است و این از یک نظر دیگر نیز درست است و آن این که در مثنوی خسرو و شیرین خود اشاره کرده است که آفاق را پادشاه در بند به نظامی هدیه‌کرده:

فرستاده به من دارای دربند

بنابراین پیش از سال ۵۸۱ ه‍. این کتاب را به پادشاه در بند فرستاده و سپس در سال ۵۸۱ ه‍. بار دیگر مقدمه را عوض‌کرده و به ملک ارزنگان تقدیم داشته و دو منظومه به نام او در آغاز مخزن‌الاسرار قرار داده است.

۳. در چهار نسخهٔ قدیم و جدید آمده است:

«پانصد و هشتاد بس ایام خواب»

این عدد نادرست است مگر این که بگوییم کاتب با خود اندیشیده که غرض شاعر از «ایّام خواب» تاریخ هجرت است در آن صورت نیز با تاریخ خسرو و شیرین راست نمی‌آید که گفته است.

گذشت از پانصد و هفتاد و یک سال یا گذشت از پانصد و هفتاد و شش سال نزد بر خطّ خوبان کس چنین فال.

و امّا با نوشتهٔ آخر اقبالنامه راست می‌آید که منظومه‌ای سروده گفته‌اند نظامی ۶۳ عمر کرده است در آن صورت باید در سال ۵۴۵ ه‍. به دنیا بیاید و در سال ۶۰۸ از دنیا برود تا هنگام مرگ ۶۳ سال داشته باشد.

خلاصه: به نظر می‌رسد نخست شاعر این منظومه را در حدود ۵۶۰ هجری سروده و نزدیک به ۳۵ سال داشته و در حدود سال ۵۲۵ ه‍. به دنیا آمده است و در سال ۶۰۷ مثنوی اقبالنامه را به ملک قاهر پادشاه موصل اهداءکرده و به سال ۶۰۸ ه‍. در حالی که ۸۳ سال داشته دیده از جهان بربسته است.

۸/۲۳) با انگشت دست به دور جهان اشاره‌کرده دایره‌ای نشان بده تا هرچه در دنیا هست به خاطر تو و به شفاعت تو بخشیده شود.

۸/۲۴) وقت کار و بررسی گناهان هیچ کس با تو روبه‌رو نمی‌شود و در کار تو مداخله نمی‌کند که چرا مشتی غبار چون مردم گناهکار آمرزیده شده است و یا آمرزیده نمی‌شود.

۸/۲۵) تو پرده برانداز و خود را آشکارکن، مردم هر دو جهان به حضور تو و دیدار تو خرقه در انداخته، اظهار شادی می‌کنند.

۸/۲۶) مغز و اندیشهٔ نظامی از غالیهٔ بوی خوش و امید تو زنده دل است، مغز و اندیشه‌ای که

همیشه از تو خبر می‌جوید تا بداند کجا هستی و چگونه به داد ما می‌رسی؟

۸/۲۷) بوی وفایی از نَفَس نظامی به او ببخش تا امیدوار باشد که مردی وفادار به رسول خدای است و با این بخشش گویی مُلک و پادشاهی سلیمان(ع) را به گدایی بخشیده‌ای.

بند ۹

نعت پنجم

یادداشت ـ نظامی در حق پیامبران خدا به دیده‌ای می‌نگرد که نباید. و هدف او اثبات برتری رسول خدا محمد مصطفی است ـ صلی الله علیه و علیٰ آله الطاهرین.

۹/۱) ای محمّد رسول خدا که گوهر تاج رسولان خدا هستی و بر سر سروران و پیامبران جهان می‌درخشی و به ذات و هستی آزادگان تاج سلطنت معنی می‌دهی و داده‌ای. یعنی ای آنکه برگزیدهٔ پیغمبران و شغل ساز جهان هستی و وجود آزادگان جهان را از ناپاکی‌ها و آلودگی‌ها پاک می‌کنی و تاج تقوا و دین به آنان می‌بخشی.

۹/۲) در این دنیا آشنایان و خویشاوندان و بیگانگان همه مهمان تو هستند یعنی غرض از آفرینش تو بودی و برای رهایی و رستگاری بندگان خدا آمدی.

۹/۳) اگر چه اول خانه و سرای جهان به نام تو نقش بسته و تو نخستین آفریده بودی لیکن نام تو همچون قافیهٔ شعر در آخر نشسته و تو آخرین رسول خدا هستی.

۹/۴) چون اشاره و فرمان خدا رسید، این دهکدهٔ ویران جهان از تو آخرین فرستادهٔ خدا و آدم نخستین پیغمبر، آباد گردید.

۹/۵) دای: پی و پایهٔ ساختمان.

نخستین پی و آخرین خشت، خانه و ساختمان را نوآیین و تازه و استوار نگه می‌دارد.

۹/۶) تو همان آدم و نوح هستی، نه همانا که از هر دو بهتر و رشتهٔ گردنبندی هستی که از هر دوی آن عزیزان خدا گره خورده است.

۹/۷) آن دانهٔ گندم یا سیب یا هر چیزی که آدم در بهشت خورد ناهنجاری دستگاه گوارش یافت، توبه کرد و توبهٔ او گلشکری ناگوار شد و بیماری هیضهٔ او را بهبود بخشید.

نکته ـ چون آدم از آن دانه خورد، درد شکم گرفت و در بهشت ممکن نبود فاضل آن را دفع بکند، ناگزیر توبه کرد و او را به زمین فرستادند و در این جا بهبود یافت! توبه‌اش گوارا نبود.

۹/۸) توبهٔ دل آدم در چمن دنیا بوی خوش و امیدواری او به تو است و خاک سر کوی تو گلشکر توبهٔ آدم است. یعنی به امید ظهور تو از پشتِ اولاد خویش توبه کرد و به زمین آمد و این خاک زمین یا عربستان داروی درد او بود.

۹/۹) گلشکر توبه: اضافهٔ تشبیهی است گلشکر بیماری هیضه را بـهبود مـی‌بخشد و تـوبه بیماری کفر و بی‌دینی را برطرف می‌کند.

یعنی: چون دل از تو گلشکر توبه خورد و با دستگیری و راهنمایی تو به توبه رسید از آن وقت به این طرف گلشکر ارزش و اهمیت خود را از دست داد، یعنی درمان روحی تو بسیار برتر و مؤثرتر از درمان داروهاست.

۹/۱۰) گوی قبولی: گوی قبول شدن (توپ مسابقه برای قبول شدن از امتحان خدا). به ازل گوی قبولی ساختند و در صف میدان دل انداختند تا ببینند چه کسی از امتحان خدا پذیرفته می‌شود؟

۹/۱۱) آدم نخست آمد و از این امتحان قبول نشد، چون بارگی و الاغ نفس او از پی خوشهٔ گندم رفت و از فرمان خدا سرپیچی کرد.

۹/۱۳) نوح نیز چشمهٔ حق را طلب کرد و تنوری کند و طوفان آبی همه جا را گرفت، یعنی طوفان موجب نقص کار نوح شد.

۹/۱۴) مهد و گهوارهٔ ابراهیم نیز در چند جا افتاد و بار او سالم به مقصد نرسید. اشاره است به پرستش ستارگان در آغاز کار و تعریضی دارد به پنهان کردن زن خود ساره در صندوق و دروغ گفتن وی که خواهر من است. و یا موضوع آیهٔ ۱۱۸ بقره که می‌فرماید: عهد ابراهیم با ستمکاران درست نیست. (ر.ک: شرح مخزن‌الاسرار، ص ۱ ـ ۲۰۰)

۹/۱۵) خود دل داوود تنگی دل (نفس) داشت یعنی در این دنیا غم می‌خورد و از خدا غافل بود و شایستهٔ این آهنگ زیر و پیامبری کـه امـری بسـیار بـاریک است آهـنگ کـم داشت و نمی‌توانست از عهدهٔ آن بربیاید.

نکته ـ کنایه‌ای دارد به آواز خوانی داوود و ازدواج او با یک صد زن.

۹/۱۶) آلودگی مملکت سلیمان اشاره‌ای دارد به همکاری شیاطین و دیوان که در خدمت او بودند. می‌گوید سلیمان مطلقا در مسابقه شرکت نکرد و ادعایی نداشت.

۹/۱۷) یوسف از چشمهٔ دل به مشاهداتی نرسید و خود گـرفتار اخـتلافات خـانوادگـی و ماجرای چاه و زلیخا و خلافت بود.

۹/۱۸) سفر خشک: سفر زهد و ریاضت و سختی‌کشی و مبارزه با نفس. یعنی خضر در پی آب حیات رفت و همین او را از ریاضت و سختی‌کشی بازداشت و چشمه و پرداختن به چشمه او را از یاد خدا غافل کرد و تر دامن شد.

۹/۱۹) موسی نیز شیشهٔ غرور خود را در کوه طور به سنگ زد و شکست. آنجا که به خدا گفت: اَرِنی (خود را به من نشان بده) و شنید: لَنْ تَرانی (مرا هرگز نخواهی دید).

۹/۲۰) حضرت مسیح (ع) خود از درون خانه گرفتار تهمت بود و به دنبال گوی قبولی نرفت. اشاره است به تهمتی که دربارهٔ حضرت مریم عَذرا برزبان ناباوران جاری می‌شد.

۹/۲۴) گوی زمین: زمین گویوار و بیضی شکل.

یادداشت ـ دربارهٔ زمین نظریه‌های بسیاری مطرح بوده: کروی و یا گلابی شکل بودن آن و آخرین نظریهٔ علمی گویواری آن است که نظامی چند جای اشارهٔ صریح دارد و چهارصد سال پیش از کوپرنیک و دیگران این موضوع را در لیلی و مجنون (بند ۴) مطرح کرده است.

می‌گوید: خط خم فلک خطّه و محدودهٔ میدان سلطنت و قدرت تو است. و کرهٔ گویوار زمین همچون گویی در خم چوگان تو افتاده زیر فرمان تو است.

۹/۲۷) پای عدم را به عالم نیستی بفرست و آنجا سرگردان کن و دست فنا را هم چون دستبندی به دست عدم ببند تا با آن در آن صحرا گم و سرگردان گردد.

۲۹ ـ ۹/۲۸) ای محمّد! که دَم گرم تو لالان و زبانْ بستگان جهان را سخن گفتن آموخته و بیماری سَودای جگرخستگان را مرهمی بهبود بخش بوده، عقل و خرد انسانی با شرع اسلام تو کشتی روح را از دریای گناه و خون‌ریزی بیرون بُرده و مردم را به برادری و برابری دعوت کرده است.

۹/۳۰) نُه چرخ و نه فلک به سوی کوی تو نماز می‌خوانند و کوی شرع تو و کعبهٔ تو قبلهٔ همهٔ عالم و عالمیان است و مالیات و خراج شش روزهٔ خلقت عالم به موی تو بسته است یعنی به خاطر تو خداوند، جهان را در شش روز آفرید و یک موی سر تو جهانی می‌ارزد (← آیه ۵۴ / اعراف ـ ۳ / یونس).

۹/۳۲) با قلم: (بالقلم) اشاره است به سورهٔ مبارکهٔ عَلَق و نخستین آیه‌ای که به وسیلهٔ جبرائیل از سوی خدا به رسول(ص) فرود آمد:

«اِقْرأْ... باسم ربک الاکرم الذّی عَلَّم بالقلم».

یعنی: تو از پوست «بالقلم» را از بیرون می‌خوانی بی‌آنکه خواندن و نوشتن بدانی و با خرد

خویش از درون مغز و اندیشه هرچه بگذرد می‌دانی.

خلاصه: از روی پوست «بالقلم» را و از درون مغز اندیشه را با خرد خویش می‌خوانی.

۹/۳۳) از آن جهت انگشت تو بر حرف پای نزد و آن را پایمال نکرد و ننوشت که حرف تو انگشت سای دیگران نشود و بر آن خرده نگیرند.

یادداشت ـ همهٔ نسخه‌ها «نزد» است ولیکن به نظر می‌رسد «بزد» درست است یعنی انگشت تو حرف را با پای زد و دور انداخت و ننوشت تا حرف تو انگشت سای کسی نشود و خرده نگیرند و این بدان معنی است که اگر رسول خدا(ص) خواندن و نوشتن می‌دانست می‌گفتند این مطالب قرآن را از جایی خوانده و نوشته است و یا در فلان مورد گفتهٔ ایشان موافق خرد نیست ولیکن چون اُمّی هستند هیچ کس خرده نمی‌گیرد و همه در شگفت مانده‌اند که جز غیب این کلمات از جایی نمی‌تواند باشد و حاصل اندیشهٔ بشری نیست...

۹/۳۵) پِست: قاوود، خوردنی شیرینی که از آرد و شکر و دانه‌های خوشبو و گردو... می‌سازند.

یعنی: غُبار و خاک در تو مانند پست و شکر است و صدف دهان تو و مروارید وجود مبارک تو همچون پسته و خرماست. یعنی شکر اندر شکر اندر شکرست.

۹/۴۱) خاک در تو را در چشم می‌کشم و بردوش غلامی غاشیه و پردهٔ زین اسبت را می‌کشم تا بر همهٔ جهان سروری بکنم و سران جهان وقتی بخواهند از غالیهٔ تازه و خوشبو بهره و لذت ببرند بیایند خاک قبر مرا (نظامی را) غالیهٔ سرخویش بکنند.

بند ۱۰

در مدح فخرالدین بهرامشاه

یادداشت ـ بهرامشاه سلجوقی پادشاه ارزنگان (ارزنجان) در ترکیهٔ (روم) است. نظامی گنجه‌ای، مدحیه‌ای برای وی سروده ولیکن پای آن را امضاء نکرده است در حالی که در همهٔ بندها و منظومه‌های دیگر، تخلّص نظامی در پایان ضبط شده است.

در این که قبلاً مخزن‌الاسرار را به پادشاه دربند اهداء کرده و به بهای آن آفاق قپچاقی را به او فرستاده‌اند تردیدی نیست و در مثنوی خسرو و شیرین می‌گوید: شیرین همان آفاق قپچاقی است و او را به صورت شیرین تصویر کرده‌ام:

سبک رو چون بُتِ قپچاق من بود / گمان افتاد خود کآفاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند / فرستاده به من دارای دربند

(خ. ش. ۱۳۰ / بند ۹۴)

و پس از آن بار دیگر مخزن‌الاسرار را حدود ۵۸۲ هـ. به بعد به فخرالدین بهرامشاه اهداء کرده و خود می‌گوید: برای سکّهٔ رومی این کتاب رقم خورده است.

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه / هر دو مسجّل به دو بهرامشاه
آن به در آورده زغزنین علم / وین زده بر سکّهٔ رومی رقم

(مخزن‌الاسرار ۱۲/۱۲)

۱۰/۱) من که در این دایرهٔ دهربندِ گنجه مانند نقطهٔ مرکز دایره شهربند شده‌ام.

یعنی: من در شهر گنجه شهربند هستم و رخصت نمی‌دهند از این شهر (مرکز ارّان) بیرون بروم و تحت نظر هستم.

۱۰/۲) به کسی دسترسی ندارم که پای مرا از زنجیر بگشاید و از این شهر رهایی یابم و فرّ همایی سایه‌گاه من نیست و سایهٔ عنایت پادشاهی بر سر من نمی‌افتد.

۱۰/۳) پای من به این خاک گنجه فرو رفته، چون صیدی به دام افتاده‌ام و دست در فتراک و بند زین فلک زده‌ام تا سرنوشت هرکجا که خواهد ببرد.

۱۰/۴) سر تسلیم فرود آوردم و سجده کردم و از نشستن بر سر زانو و ذکر و خلوت دل، قدمی ساختم تا بتوانم در طریقت معرفت گام بردارم.

خلاصه: نماز خواندم و سجده کردم و به سیر و سلوک عارفانه پرداختم.

۱۰/۵) از بسیاری روشنی روی (عمل و عبادت نیک)، بر سر زانو نشستن‌ها و ذکر دل و خلوتهای من، موجب آن شده است که دلم چون آیینه صاف شده و اسرار غیب را نشان می‌دهد.

۱۰/۶) من که به آن آینهٔ دل صافی پرداختم و به ذکر دل مشغول شدم آینهٔ چشم سر را دور انداختم. یعنی حواسّ ظاهری را از کار انداختم.

یادداشت ـ نظامی حواس را مانند دزد راهزن می‌داند و می‌گوید:

دورشو از راهزنان حواس / راه تو دل داند دل را شناس
دیده و گوش از غرض افزونی‌اند / کارگر پردهٔ بیرونی‌اند
پنبه درآگنده چو گل گوش تو / نرگس چشم آبلهٔ هوش تو

دیــده کــه آیـینهٔ هـر نـاکس است آتش او آب جـــوانـــی بس است

(بند ۱۵ مخزن‌الاسرار)

۱۰/۷) به آینهٔ دل نگریستم تا ببینم از کدام آیینه (دوست و پادشاه مشوق) تابشی و پـرتو نوری می‌رسد و یا از کدام آتش سوزان و قدرت فرمانروایی به من آب و آبرویی می‌رسد و از من حمایت می‌کند.

یادداشت ـ آتش، اشاره است به فیروز جنگ و فاتح بودن بهرامشاه ← بیت ۱۰

۱۰/۱۱) مَجَسطی نام کتاب بطلمیوس است در هیأت. قطب: سرور و ولیّ قوم.

۱۰/۱۱ ـ او چون خضر پیر دستگیر مردم است و رای و خرد اسکندر دارد و او ولیّ امری است که رصد می‌بندد و آگاهی از علوم نجوم و غیب دارد و در علم هیئت قـادر است کـتاب مجسطی را شرح و تفسیر بکند و نظریه‌های بطلمیوس را تدریس بکند.

۱۰/۱۲) آیت مقصود: ظاهراً آیه‌ای که مقصود بهرامشاه و نیّت او در آن است و آن مـعلوم نیست کدام آیه است و شاعر می‌گوید برای قصد و نیّت او در قرآن آیه نازل شده است از آن جمله است آیهٔ ۵۹ سورهٔ نساء «أَطیعوا اللّهَ و أطیعُوا الرسولَ و اولی الامر منکم» ـ ۵۹ نساء.

یعنی: از خدا و پیامبر و فرمانروایان میان خودتان پیروی بکنید.

می‌گوید: بهرامشاه آن پادشاهی است که از مقصود و هدف هستی، نخستین و یا نخست است و به پادشاهی برگزیده شده است و آیت مقصود دربارهٔ او فرود آمده است.

۱۵ و ۱۰/۱۴) فخرالدین بهرامشاه پسر داوُد از ترکمانان منگوجک است. و همین نسبت نام سلیمان را بر شرف او درست، می‌کند چون سلیمان نبی نیز پسر داود پیغمبر بود. و رایت و علم اسحاق نیز به وسیلهٔ او برافراخته شده و اگر کسی با او ضدّ باشد از فرقهٔ اسماعیلی است (← شرح مخزن‌الاسرار، ص ۲۱۸).

۱۰/۱۶) یک دله: بی‌همتا و موافق و بی‌ریا/ بالکنایه درستکار و جوانمرد.

شش طرف: (چهار جهت + بالا و پایین)، هفت گاه: هفت اختر. نُه دایره: نه فلک.

یعنی: او مردی راستکار و شجاع‌ترین مرد همهٔ عالم است.

۱۰/۱۹) او همهٔ کشورها را میان پادشاهان تقسیم و به آنان خاصّ کرده است یعنی او پادشاهِ همهٔ عالم است و مملکت ارمن را به پادشاه ارمنستان او مخصوص گردانیده و روم را هم به شاه روم او داده است.

۱۰/۲۲) نکته ـ چهار تشبیه بلیغ در این بیت نهاده است: دین مانند فلک است از نظر گستردگی و بزرگی دایرهٔ آن. دولت او مانند اختر است از نظر بلندی مقام و درخشندگی. مملکت پادشاهی او مانند صدف است و کاخ او و خاک درگاه او مانند مروارید است در میانهٔ آن صدف.

۱۰/۲۳) در کمر او لعل هست، نور آفتاب بر لعل کمر او می‌تابد و لعل کمر او تابدار و درخشنده است و از آن است که برکمر لعل کَش آفتاب خنده می‌زند.

نکته ـ «خنده زدن بر» معنی مسخره کردن را دارد و «خنده زدن در کسی» شکوفا شدن است و این دو ترکیب در منطق الطّیر عطّار داستانی می‌سازد.

یادداشت ـ ظاهراً «لعل ناب» مضبوط همهٔ نسخه‌ها غلط است و «تاب» درست است برای آنکه «ناب» یعنی خالص و این که آب آمیخته ندارد مانند «مشک ناب»، لیکن دربارهٔ مروارید و لعل، باید گفت اگر آبدار باشد بهتر و گران‌تر است. لعل آبدار، درّ و گوهر آبدار. بنابراین احتمال دارد نظامی «لعل تاب» نوشته و کاتبان «لعل ناب» خوانده‌اند!؟

۱۰/۲۵) این پنجرهٔ لاجورد: این آسمان آبی‌رنگ. پنجه کردن با کسی: با او کشتی گرفتن و جنگ و ستیز کردن.

یعنی: هرکس با او به مبارزه برخاست و پنجه کرد، بلندی و شکوه این آسمان آبی (دست فلک) در او پنجه زد و او را نابود ساخت.

یعنی: دشمنانش را روزگار از میان می‌برد و بهرامشاه بختی بلند دارد.

۱۰/۲۶) بانگ جرس و زنگوله‌ی کاروان او گوش فلک را کر می‌کند و نفس و دم عارفانه‌ی او تا کرهٔ ماه می‌رسد. شیشهٔ ماه: اضافهٔ تشبیهی است.

یادداشت ـ به قرینهٔ «شکستن» شاید «کوس فلک» درست باشد به معنی نقّارهٔ فلک که خورشید است و می‌گوید: صدای جرس او روز به خورشید می‌رسد و شکوه خورشید را می‌شکند و نفس و دم عارفانهٔ او هنگام شب به ماه می‌رسد و شیشهٔ ماه را می‌شکند!

یادداشت ـ بیت دارای ابهام است و معنی مناسبی از آن به دست نمی‌آید.

۱۰/۲۸) کف بخشندهٔ او ساقی جام سخاوت و جوانمردی است و جام سخا را همین پادشاه باقی است و جز او کس دیگری نیست، همیشه باقی بادا.

به عبارت ساده‌تر می‌گوید: امروز دیگر جام سخاوت جز او ساقی ندارد و کف او ساقی جام سخاوت است، او باقی باد و عمرش دراز باد.

یادداشت ـ برای شرح مفصّل و معانی کنایی و مجازی ابیات، رجوع کنید شرح مخزن‌الاسرار (صفحات ۲۲۴ ـ ۲۱۱).

بند ۱۱

در خطاب زمین بوس

یادداشت ـ در این منظومه که ۳۶ بیت است از پادشاه نام نمی‌برد. گویی متنی آماده کرده است تا چه پیش آید و به مناسبتی به یکی از پادشاهان و امیران اطراف بفرستد و یا شاید بیت مخصوص اهداء کتاب را بعداً حذف کرده‌اند و ما نمی‌دانیم. در این منظومه پادشاهی را مدح می‌کند که جوان است و بخشنده و صاحب شمشیر و کلاه: (ابیات ۲۰ و ۱۸ و ۱۴).

برخی از ابیات این منظومه ابهام دارد و محتمل‌الضدّین است یعنی مدح و ذمّ هر دو در این ابیات قابل اثبات است (۶ و ۵).

شاعر در این منظومه خود را غلامی از غلامان شاه می‌داند و از وی می‌خواهد که این مثنوی رازناک را بپذیرد و خلعت بفرستد.

خلعت گردون به غلامی فرست　　　　بوی قبولی به نظامی فرست

۱۱/۱) ای آن که شرف گوهر آدمی به تو [است] وای آن که چشم دنیا به دیدن تو روشن [است].

نکته ـ فعل جمله را به قرینهٔ حالیه و به اقتضای حال حذف کرده است، لیکن می‌توان گفت: ای آن که شرف آدمی به تو [نرسیده است] و چشم مردم به تو روشن [نیست]. و این صفت ابهام یا محتمل‌الضدین است.

۱۱/۲)

چرخ یکم پشت ظفرساز تُست　　　　نه شکم آبستن یک ناز تست

چرخ در پشت نخستین و نخستین زاد و ولد خود برای تو ظفر و پیروزی می‌سازد و نه شکم از نه فلک آبستن یک ناز و افتخار تو است.

یادداشت ـ از نظر رعایت وزن، در مصراع اول دو کلمهٔ چرخ و پشت با کسره خوانده می‌شود لیکن معنی فهمیده نمی‌شود: چرخِ یکم، پشتِ ظفرساز توست!؟

۱۱/۳) دو ماهی: برج حوت در آسمان و آن ماهی دیگر که می‌گویند گاو افسانه‌ای بر روی آن قرار دارد و زمین روی شاخهای آن گاو است.

می‌گوید: زبر و زیر تو گوش دو ماهی آسمان است و زمین صدفی است که گوهر شمشیر تو در درون آن جای دارد. یعنی شمشیر تو را محفوظ می‌دارند. گوهر شمشیر: اضافهٔ تشبیهی است و شمشیر به مروارید همانند شده است و اگر چنانکه مراد جوهرِ شمشیر بوده باشد معنی نخستین ایهامی است.

۱۱/۴) ماه که هنگام شب نورافشانی می‌کند در برابر خنجر تو سپر انداخته و تسلیم شده است.

نکته ـ اشاره‌ای دارد به شکل خنجر و شمشیر و هلال ماه که تسلیم شده و شکل خود را عوض می‌کند و یا خود ماه که پس از روز پانزدهم ناپدید می‌شود.

۱۱/۵) چشمهٔ تیغ: زخم تیغ و جراحت جای تیغ. آب فُرات: آب شیرین و آب رودخانهٔ فُرات. ریخته قرّابهٔ آب حیات: الف ـ آن را برزمین ریخته. ب: برآن آب حیات ریخته. (چشمه ۱۲ معنی دارد و در اینجا در معنی مطرح است: آب تیغ / جراحت شمشیر). بیت دارای معنیِ مبهم است و احتمال مدح و ضمّ در آن هست. و این ابهام با توجه به معانی ایهامی کلمات به وجود می‌آید.

الف ـ جراحت شمشیر تو مانند آب شیرین برای مردم زندگی می‌بخشد و آب حیات در قرّابه و ظرف زندگی می‌ریزد. یعنی با شمشیر امنیّت و حیات بخشیده‌ای.

ب ـ جراحت شمشیر یا آب و جوهر شمشیر تو مانند رودخانهٔ ویرانگر فرات ظرف آب زندگی مردم را بر زمین ریخته و برای مردم زندگی باقی نمانده است.

۱۱/۵) هرکس در طوفان حمله و هجوم تو بیدار بماند و نخوابد اگر حتی نوح نبی باشد او را آب می‌برد و جان دادنی است، یعنی بیداری و آگاهی و ستیز با تو حکم مرگ رادارد حتی اگر نوح نبی باشد. و این بدان معنی است که تو به پیغمبران هم رحم نمی‌کنی و نوح که از طوفان نوح جان به در بُرد در طوفان و فتنهٔ تو نمی‌تواند جان ببرد.

۱۱/۷) جام تو خود کیخسروی است که هوش جمشید دارد یعنی وقتی مست شدی چون کیخسرو عادل و عاقل می‌شوی و مانند جمشید می‌توانی اسرار عالم را بدانی و سایهٔ عنایت تو رخصت و اجازه‌ای است که خورشید را از حسد می‌کشد یعنی آن قدر بذل و بخشش می‌کنی که خورشید حسد می‌برد.

۱۱/۱۱) هرآنچه در زیر آسمان کبود قرار دارد در دست تصرّف تو هست و یا دست تو برای تصرّف آن آزاد است یعنی همه جا و همه چیز از آن تو است و تو فرمانروای مطلق زمین هستی.

۱۱/۱۲) چند کس دست نشانده و فرمانبردار تو هستند و در شهرها پادشاهی می‌کنند ولیکن فرشته بر دست و کنار تو می‌نشیند و بس. یعنی با کسی جز فرشته و جبرئیل همدمی نمی‌کنی.

۱۱/۱۶) میی که فریدون با تو ننوشد از دوش رشته و مار ضحاک می‌رویاند. یعنی هر پادشاهی که از تو دوری کند و با تو می ننوشد به پادشاهی ستمکار و خونخوار چون ضحاک بدل می‌شود و از راهنمایی تو و از عدالت محروم می‌ماند.

۱۱/۱۸) حافظ و نگهبان مملکت هستی و شاهان به تو پناه می‌آورند، هم صاحب شمشیر هستی و خود جنگجو به شمار می‌روی و هم کلاه پادشاهی و مردانگی بر سر داری.

۱۱/۱۹) خنجر و شمشیر تو بالاتر از تاج قرار گرفته است و پیش از آنکه پادشاهی تاجدار باشی دلیری شمشیر زن هستی، از آن است که از پادشاهان اطراف خراج و باج می‌گیری.

۱۱/۲۲) صاحب دولت است آن سروری که پای تو بر سر او قرار دارد و او زیر دست تو است و نیک بخت است آن کسی که تو را دوست می‌دارد.

۱۱/۲۳) در دَوران پادشاهی تو آزادی از حدّ گذشته است و جغد همایی می‌کند و سروران و بزرگان در برابر تو سجده می‌کنند و سر زیر پای تو می‌نهند.

نکته ـ بیت دارای صنعت محتمل‌الضدین (ابهام) هست و می‌گوید: در دوران پادشاهی تو جُغدان و مردم شوم به دیگران حکومت می‌کنند و سروری دارند و بزرگان و سروران در زیر پای تو افتاده‌اند و ناتوان شده‌اند یعنی کارها برعکس شده است و این ظلم و ناعدالتی است.

۱۱/۲۴) عدلِ تو به عنایت معروف شده و می‌گویند عنایت حق شامل حال اوست و چون ظلمی نمی‌شود و شکایتی در میان نیست شکایت خود به شکایت رفته است که در زمان بهرام شاه کسی از من یاد نمی‌کند.

نکته ـ جملهٔ اخیر این معنی را هم دارد که کسی از ترس ظالم نمی‌تواند از ظلم رفته شکایتی بکند.

۱۱/۲۵) خصم و دشمن تو مانند نعل در زیر سم اسب تو چهار میخ گردیده و پی‌سپر می‌شود و هیچ جای رهایی و گریز ندارد، سم اسبی که خود بیخ زمین است و همانند ریشهٔ درخت استوار و پابرجاست.

یادداشت ـ کلمهٔ بیخ در دو نسخه «میخ» ضبط شده و جای تامّل است و هیچیک از دو واژه معنی موجّهی ندارد.

۱۱/۲۶) کمری هفت چشمه بر میان بسته‌ای و علمی هشت پارچه بالای سر داری.

نکته ـ هفت فلک حقه‌ایست که کمر تو چون مُهره‌ای در درون آن قرار دارد و هشت بهشت پاره‌ای از علم تو است زیرا هشت بهشت همه رنگ سبز و آبی و سرخ و زرد گلهاست و علم تو دارای رنگهای بیشتری است.

هشت بهشت عبارتند از: خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنّت عَدْن، جنّت المأوی، جنت‌النعیم، علیین و فردوس.

یادداشت ـ ظاهراً بیت دارای غلوّی غیر موجّه است!؟

۱۱/۲۹) گوش صبا را بمال و او را مانند نوآموزی، ادب بیاموز تا نامه‌ای ادیبانه و با ادب کامل از سوی تو بیاورد برای آنکه صبا پیک مخصوص تو است. و سخن را که همچون شمع روشنی می‌بخشد با نفس خودت برافروز تا برای من شادی بیاورد.

بالکنایه: بهترین کلام را در زیباترین نامهٔ ادبی بنویس و بگو باد صبا به من بیاورد و این شعر مرا پاسخ بگوی و کتابم را هدیه‌ای بفرست.

۱۱/۳۰) بوی قبولی: بوی خوش قبولی و این که باد صبا عطر آن را بیاورد و نظامی بداند کتابش پذیرفته شده است.

نکته ـ بوی قبولی اضافهٔ استعاری است و «قبولی کتاب شاعر» به صورت گلی خوشبوی پیش چشم بوده است و بوی به معنی امید نیز یک معنی ایهامی است و قابل ردّ نیست.

می‌گوید: خلعتی گران قیمت و بلند مرتبه و آسمانی به غلامی چون نظامی به همراه باد صبا بفرست و بوی خوش قبولی را پیغام بده.

۱۱/۳۱) در سخن استعاره‌ای از یک گوسفند قربانی نهاده است که به عنوان هدیه به دربار می‌فرستد.

می‌گوید: اگرچه سخن من در مخزن‌الاسرار روح‌پرور و نغز است (فربه است) چون که به خوان تو برسد در آنجا لاغر است برای آن که سخنان نغزتر و خوشتر ازین (فربه‌تر) در آنجا فراوان است.

۱۱/۳۲) این دریا و این کوه بی‌گوهر و بی‌لعل است یعنی در دریا و کوهستان گنجه

بخشنده‌ای نیست و یا این جا همه درویش و بی‌چیز است از کف دستت که چون دریا بخشنده است گوهر بفرست و از دهان نیز لعل سخن عطا کن.

نکته ـ در ظاهر امر کنایه‌ای بسیار ساده به کار بسته و گفته است مخزن‌الاسرار گوهر و لعل ندارد، صله‌ای بفرست ولیکن با تامّل در معنی و با شناخت شیوهٔ سخن نظامی معلوم می‌شود نهایت توانایی خویش را به‌کاربرده است و چیزی از شاه خواسته چنانکه اگر این منظومه به نظر امیر گنجه و هرکس دیگر بیفتد ندانند منظور شاعر چیست و در بیت بعد قرینهٔ این معنی کنایی را آشکارا بازگو کرده است.

توضیح این که در ترکیب «این بحر و کان» ذهن خواننده هرچه در محور افقی و عمودی کلام بگردد چیزی پیدا نمی‌کند، ناگزیر معنی حقیقی کلام را می‌پذیرد: «این دریا و این کوه» یعنی شهر گنجه در مرکز ارّان و نزدیکی بحر خزر.

حال وقتی می‌گوید از کف گوهر بفرست، گوهر و مروارید مخصوص دریاست و امّا لعل که از کان به دست می‌آید. گفته از دهان لعل بفرست؟ چرا و برای چه؟ آیا لعل را هم از کف نمی‌تواند بفرستد؟

گفته: قول لعل بده و یا حکم لعل بده. با توجه به بیت بعد که گفته لعل از پیکان تیر بده و گوهر از تیغ، یعنی به گنجه بیا و خون این حسودان را بریز...

۱۱/۳۶) فتح تو مانند علم سرفراز باد و دشمن تو چون قلم سر بریده باد.

بند ۱۲

سبب نظم کتاب

منظومهٔ بند ۱۲ با عنوان «در سبب نظم کتاب» بسیار هنرمندانه و زیباست و در واقع از دل شاعر هنرمندی چون نظامی برخاسته است و او شعر خود را نَو می‌داند و به حقیقت از نظر شیوه، نو است و در این منظومهٔ چهل بیتی آگاهی بسیاری از شاعر و شیوهٔ سخن او به دست می‌آید. نظامی در این مثنوی از حدیقه الحقیقهٔ سنایی پیروی‌کرده و در بخش دوم کتاب مقالاتی نوشته و حکایاتی در تأیید سخن خویش آورده است لیکن واقعیّت این است که نظامی در خلق شکلهای خیالی هنرمندی نشان داده و اصالت هنر را پایه‌ای بس بلند بخشیده است و مخصوصاً

در بخش اول کتاب و در بندهای ۱۵ تا ۲۰ در حدود سیصد بیت به وصف رمزناک مشاهدات دل و باغ معرفت اختصاص داده است و شعر را به گفتهٔ خود از مصطبه و سکوی دربارها به مسجد و خانقاه برده و به آن رنگ عرفان و اسلام داده است.

در این منظومه نظامی خود را و گنجه را به روم (ترکیه) نزدیک‌تر می‌کند و از ایران و شاهان ایران نام نمی‌برد برای آنکه در زمان او پادشاهی شاهی و ایرانی نبوده و در هر شهری یکی از ترکان سلجوقی حکومت می‌کرده و ادارهٔ شهر و ولایت در دست ایرانیان و مخصوصاً اولاد و احفاد و شاگردان خواجه نظام الملک بوده است. با این همه هر خواننده‌ای از این که می‌بیند نظامی برخلاف دیگر شاعران روی به سوی روم دارد نه آذربایجان و ایران، از اوضاع نابسامان عصر نظامی رنج می‌برد برای این که در هرجا هرکس از وحدت و ایران و پادشاهی دَم می‌زده بلافاصله از سوی خلیفهٔ بغداد به کفر و الحاد متّهم و از سوی جانبازان فرقهٔ اسماعیلیه با خنجر زهرآگین کشته می‌شده چنانکه عثمان قزل ارسلان در شب تاجگذاری در سی فرسنگی گنجه با همین خنجر به قتل رسید و صدها چون او و دیگر ایرانیان در این قتلهای محرمانهٔ ضد ایرانی جان باختند.

۱۲/۱) این نوگل: مثنوی مخزن‌الاسرار که به شیوه‌ای نو سروده شده است.

تو: خوانندهٔ این بیت / بالکنایه و به اقتضای حال هرآن پادشاهی که نظامی کتابش را به او هدیه‌کرده است. باغ تو: کشور و خانه و کوی تو همه از باب مجاز است به قرینهٔ بلبل و من. بلبل: رمزی است برای شاعر.

۱۲/۴) شعبده و جادویی تازه برانگیختم: شعری نو و باور نکردنی ـ از جهت سحر سخن ـ گفتم. از وَزنی نو (بحر سریع) هیکلی تازه ریختم و مثنوی تازه‌ای سرودم.

۱۲/۵) ادب: ادب درسی و ادب اخلاقی. سحر سحری: مشاهدات عارفانه در هنگام سحرگاهان. چند روزی هنگام صبحدم به ذکر دل مشغول شدم و از سحر و جادوی سحرگاهی که عبادت و ذکر صبحدمان است پرده دوختم و شعر به صورتی غریب گفتم.

و می‌گوید: این مثنوی حاصل ذکر و خلوت سحرگاهان من است و پرده‌ای است که از سحر سحری دوخته‌ام و از مشاهداث عارفانه به دست آورده‌ام.

۱۲/۷) مگس: زنبور عسل در مصراع دوم و به کنایه‌ای شاعر و شعر مخزن‌الاسرار.

می‌گوید: هیچ عیبی و نقصی ندارد و مگس بر شکر او ننشسته و آن را آلوده نکرده است یعنی

فساد و گناه و سخن ناپاک در این کتاب دیده نمی‌شود و شاعرش از سخن هیچ کس تقلید و یا اقتباس نکرده است، همهٔ سخنانش پاک، هنرمندانه و بی‌عیب و بکر و دست نخورده است.

۱۲/۸) این بحر: دریای ژرف و اسرارآمیز مخزن‌الاسرار و وزن و بحر آن که سریع مطوی مکشوف یا موقوف است از اصل مستفعلن مستفعلن مفعولاتُ بر وزن «مفتعلن مفتعلن فاعلن» یا« مفتعلن مفتعلن فاعلان».

این چشمه: این چشمهٔ هنر، این چشمهٔ سحر و جادوی حلال.

سرافکنده: عاجز ماندن. سبوشکستن: ناتوان شدن.

نکته ـ سبو شکستن: اشاره‌ای غریب دارد به شکستن سبو در نقاشی و شیشه‌سازی حوض چینیان که مانی خیال‌کرد آب چشمه است سبویش در آن شکست و خود عکس سگی کشید که در آب افتاده بود ← شرفنامه.

۱۲/۱۰) نامه: کتاب. ناموسگاه: مرکز قانون گذاری، پایتخت و دربار پادشاهی.

دونامه: حدیقةالحقیقهٔ سنائی غزنوی و مخزن‌الاسرار نظامی گنجه‌ای.

دو بهرامشاه: بهرامشاه غزنوی پسر مسعود سوم ملقب به یمین الدّوله پادشاه غزنوی در غزنین و هند (جلوس ۵۱۲ هـ. ـ فوت ۵۴۷ هـ).

بهرامشاه فخرالدین ملک ارزنگان جلوس ۵۸۲ هـ. ـ فوت ۶۲۲ هـ.

توضیح این که حدیقة الحقیقه، حکایات عرفانی است برای هدایت سالکان و در عین حال سنائی به نقد جامعه می‌پردازد. و نظامی نیز نخست به همین شیوه مخزن‌الاسرار را آغاز کرده است که بخش دوم مخزن‌الاسرار برای نخستین بار جهت هدایت مردم و تبلیغ دین اسلام سروده شده و شاعر با افزودن رمزنامه به آن و مناجاتها و نعت‌های حضرت رسول‌اکرم(ص) شکل تازه‌ای به مثنوی خود داده و پس از آن از مثنوی دیگر یعنی خسرو و شیرین راه تازه‌ای در داستانسرایی پیش گرفته است.

۱۲/۱۱) سنایی به سبک و شیوهٔ کهن شعر گفته و نظامی گُهری نو از دریا انگیخته است. توضیح این که سنائی از پیروان اصالت اندیشه است و هرگز به ایجاد شکلها و صورتهای خیالی نمی‌اندیشد و هر آن چه از اندیشه‌اش می‌گذرد به زبان شعر بازگو می‌کند ولیکن نظامی در صدد آفریدن شکلهای خیالی است تا هر کلمه و کلامی را به رمز و استعاره و کنایه و مجاز بیاراید و می‌کوشد درکاربرد کلمات، سخن از دست بلند آورد.

سینه مکن گر سخن آری به دست بهتر از آن جوی که در سینه هست

۱۲/۱۲) نامه و کتاب سنایی و یا خود سنایی علم از شهر غزنین به در آورده و از آنجا به فتح جهان هنر برخاسته است و این دیگری یعنی نظامی گنجه‌ای رقم به سکّهٔ رومی زده و از روم و شهر ارزنگان آبرو و نیرو گرفته و یا برای سکّهٔ رومی این مثنوی را سروده است.

نکته ـ رقم بر سکّهٔ رومی زده یعنی شکل و حروف و نقشهای سکّهٔ رومی را نظامی طراحی کرده و در واقع سکّه برای روم زده و روم را صاحب سکّه و وزن و آبرو کرده است.

و اگر این بیت را برای بهرامشاه ارزنگان بخوانند چنان گمان می‌برد که نظامی می‌گوید: و این یکی یعنی نظامی برای سکّهٔ رومی رقم به کتاب زده تا بهرام شاه به او صله و هدیه بفرستد.

۱۲/۱۴) خریدار من: یعنی خریدار شعر من و مراد پادشاه ارزنگان بهرام شاه است.

می‌گوید: اگر چه بُنه و بار شعری من کمتر از سنایی است و مخزن‌الاسرار از نظر کمیّت در برابر حدیقةالحقیقه بسیار کم و ناچیز است لیکن خریدار من و کتاب من فخرالدین بهرامشاه، بهتر از خریدار شعر سنایی بهرام شاه غزنوی است.

۱۲/۱۵) شیوهٔ شعر من غریب و بیگانه است و در این شیوه یعنی شیوهٔ هنرمندانه شعر نگفته‌اند لیکن نامجیب مشو و دعوتم را رد مکن و روی‌گردان مباش اگر این شیوه را بنوازی عجیب و بیگانه نخواهد شد.

نکته ـ چنانکه غریب و بیگانه‌ای را بنوازند آشنا می‌شود، شاعر شعر خود را به صورت مسافری بیگانه پیش چشم داشته (استعاره) و گفته است با این شعر غریبه با مهربانی و شوق روبه‌رو بشوید، به شیوهٔ آن آشنا می‌شوید و معنی سخنانم را می‌فهمید.

۱۲/۱۶) رُسته‌تر: بالنده‌تر، سبزتر. رُسته‌تر از نقش باغ: روباتر و سرسبزتر از نقش باغ.

دربارهٔ رُستن نقش نظامی گفته است:

قلم زن چابکی صورتگری چُست که بی‌کلک از خیالش نقش می‌رُست

عاریت افروز شدن چراغ: اشاره است به این که چراغ از جای دیگر روغن می‌گیرد و آن را در قدیم با آتشی که عاریه می‌گرفتند روشن می‌کردند.

می‌گوید: بدان که این سخنِ روباتر و سرسبزتر از نقش باغ همه بکر و دست نخورده است و همانند چراغ با آتش عاریتی روشن نشده است، یعنی هیچ گونه تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه و رمز از دیگران نگرفته‌ام و حتی اگر لب را به لعل و سخن را به چراغ تشبیه کرده‌ام از دیدگاهی

تازه به وجه شبه یا کاربرد ترکیب و تشبیه و مجاز نگریسته‌ام. مقصود آن است که اگر می‌بینید شیوه غریب یعنی عجیب یا بیگانه است بدان جهت است که از صورتهای خیالی در شش قرن گذشته بهره نبرده‌ام و همیشه کوشیده‌ام صورت و شکلی تازه و غریب بیاورم اگر نوازش بکنید و با این شیوه انس بگیرید آن وقت با آن آشنا می‌شوید و می‌بینید که از نقش باغ رویاتر و سرسبزتر است.

نکته ـ رَسته به فتح راء، مخفّف «آراسته» جلب توجه می‌کند ولیکن در لغت‌نامه‌ها مشاهده نشد و رَسته به معنی رها شده و یا صف و رده نیز به هیچ وجه در معنی راست نمی‌آید.

۱۲/۱۷) دو نواله سخن: دو لقمه سخن، اشاره است به دو بخش کاملاً دگرگونهٔ مخزن‌الاسرار که بخش دوم را اول سروده و در حکمت و پند است و در واقع پندنامه است و بخش اول را در ارزش سخن و سخنوری و هنر شاعری و شیوهٔ سیر و سلوک عارفانه به رشته کشیده است و همه رمز است و بخش اول که در مرحلهٔ دوم سروده شده رمزنامه یا رازنامه است و در واقع مخزن‌الاسرار به این نوالهٔ اول مربوط می‌شود.

می‌گوید: این دو نواله سخن بر خوان تو ننشسته و از آن چیزی نخورده و دست به سوی خوان تو دراز نکرده است تو به سوی او دست کن و بخور (بشنو).

۱۲/۱۹ـ ۲۰) این دو بیت از ابیات بحث‌انگیز نظامی گنجه‌ای است. و در اغلب محافل ادبی و همایش‌های نظامی‌شناسی معنی این دو بیت جلب توجه می‌کند. در همایش زبان فارسی در آذربایجان که چند سال پیش در ارومیه تشکیل شده بود، شرکت کننده‌ای از مشهد، مقاله‌ای نوشته بود دربارهٔ «خر در آثار نظامی گنجه‌ای» و موقع ایراد سخنرانی به همین دو بیت اشاره کرد گفت اگر چه در این دو بیت نظامی کلمهٔ «خر» را به کار نبرده است لیکن شخصیت و زهد او اجازه نمی‌دهد که خود را در برابر پادشاه شهر کوچکی چون ارزنگان این چنین خوار و بی‌مقدار بکند. سخنران بعد از ایشان به گفتهٔ ایشان اعتراض کرد که معنی را نفهمیده است، جنجالی شد. از شرح ماجرا صرف‌نظر می‌شود و برای فهم آسان مطلب در این جا گفته می‌شود که در زبان فارسی مضاف‌الیه و حرف اضافه هر دو با هم هرگز حذف نمی‌شود و اگر حذف شود کلام معنی خودش را پیدا می‌کند و قابل تعبیر نیست چنانکه اگر به دوستی بگوییم:

فردا اگر به دانشگاه بیایی کتاب شعرت را هم بیاور کآخر لاف شاعری‌ات می‌زنم. این جمله هرگز چنین تعبیر نمی‌شود که: آخر از شاعری خودم به تو لاف می‌زنم. به طور ساده باید گفت:

سگی‌ات: یعنی سگی تو. خری‌ات یعنی خری تو، استادی‌ات، یعنی استادی تو. و هرگز نمی‌شود بگوییم: سگی‌ات یعنی سگی من به تو، خری‌ات یعنی خری من به تو. امّا چگونه است که می‌گوییم: کآخر لاف سگی‌ات می‌زنم، یعنی کآخر از سگی خودم به تو لاف می‌زنم؟

برای این که «به مقتضای حال» هر خواننده و هر شنونده‌ای که بداند مدح شاه مطرح است محال است به وضع دستوری جمله فکر بکند بلکه همان را در می‌یابد که نظامی خواسته است و شاه درمی‌یابد. و قرینهٔ «پیش من افکن» آن معنی را ایجاد کرده است.

و این است معنی رندی در کلام که در شیوهٔ غریب نظامی نهاده است و این مقوله در شش دفتر پنج گنج، بی‌گمان موضوع کتابی است و جای بحث نیست.

در این کلام نظامی در ظاهر همان را می‌گوید که همه می‌فهمند و شاه هم چنان فهمیده و امّا معنی حقیقی کلام چنین است.

آن شب که در عالم کبر و منی با فلک سر سفره بنشینی و در عالم خیال و آسمانها پرواز بکنی قدری استخوان پیش من افکن [تا همه ببینند و بدانند موضوع چیست و تو کیستی و من کیستم؟] برای این که آخر من از سگی تو لاف می‌زنم و دبدبهٔ بندگی تو را می‌زنم. و همه می‌دانند که سگ باوفاترین موجودات است و تو نیز باوفا هستی و می‌گویم:

از ملکانی که وفا دیده‌ام — بستن خود بر تو پسندیده‌ام

این است که شاعر در برابر شاعران ستایشگر ایستاده به شاه در همین منظومه می‌گوید:

گرچه بدین درگه پایندگان — روی نهادند ستایندگان
پیش نظامی به حساب ایستند — او دگرست آن دگران کیستند؟

(ابیات ۲۳ و ۲۲)

و دربارهٔ شاعران ستایشگر به بدترین صورت ناسزا می‌گوید و در جای خود شرح داده خواهد شد. (ابیات ۲۸ و ۲۹ / بند ۱۴)

و رندانه‌تر از این سخن در همین مخزن‌الاسرار بیت زیر است که بیرون از دایرهٔ منظومه بی‌هیچ ردّ و اثباتی معنی آن خودنمایی می‌کند ولی در منظومه فهمیده نمی‌شود که سخنی با شاه دارد!؟

تاج تو افسوس که از سر بِهَست — جُل ز سگ و توبره از خر بِهَست

۱۲/۲۱) از پادشاهانی که وفا دیده‌ام و در ولایات اطراف حکومت می‌کنند خود را صلاح دیده‌ام که بر تو ببندم.

نکته ـ به قرینهٔ فعل «بستن به کسی یا چیزی»، ممدوح به صورت میخی یا چوبی پیش چشم بوده است و یا مانند جفت گاو و اسبی که دوش به دوش هم به هم بسته می‌شوند.

۱۲/۲۳) درگه پایندگان: درگاه و دربار کسانی که جاودانی هستند. و بالکنایه پادشاهی دادگر و یا شاعری هنرمند چون نظامی گنجه‌ای.

یادداشت ـ نظر به قرینهٔ حرف تعریف «این» و بدین شاعر، درگاه خود را می‌گوید و در هیچیک از نسخه‌ها «به آن» نیامده است.

می‌گوید: اگرچه ستایندگان هنر شعر، به این بارگاه جاودانی هنر و کشور شعر [و یا آن دربار] روی نهادند [تا مرا یا شما را بستایند].

۱۲/۲۴) همهٔ این شاعران پیش نظامی می‌ایستند تا به حساب کار و ارزش هنر ایشان برسد و مقام و رتبهٔ ایشان را معیّن بکند و یا مزد ایشان را بدهد، من نظامی از نوع ایشان نیستم و برتر از همهٔ ایشان هستم، من مداح و ستایشگر نیستم.

۱۲/۲۵) من که ایشان در این منزل (جایگاه فرود، محل نازل) پشت سر گذاشته‌ام یک مرحله از ایشان جلوتر افتاده‌ام و آن راه یافت من به هنر شعر و یا باغ معرفت است.

۱۲/۲۶) الماس سخن: اضافهٔ تشبیهی است به وجه شبه برّندگی و ارزش و درخشندگی.

می‌گوید: از الماس سخن خنجری ساختم هرکس حریف شد و در مقام زور آزمایی با من برآمد سر او را با خنجر سخن بریدم.

یادداشت ـ «بس آمد» به معنی حریف شد در زور و قدرت (آنندراج).

در نسخه‌ها «پس آمد» ضبط شده است. لازم می‌آید «از پس آمد» تعبیر بشود و یا «در پس ماند»! هیچیک به دلالت عقلی راست نمی‌آید یعنی اگر کسی از پس شاعر بیاید و یا در پس بماند نباید کشته بشود.

ولی اگر یکی با شاعر «بس بیاید» و روبه‌روی او بایستد شاعر حق دارد با سخن او را بشکند.

۱۲/۲۷) اگرچه پایداری دارم که کسی نمی‌تواند با من برابری و همسری بکند با این همه من سر و شوق بالاتر رفتن را دارم / بالکنایه می‌خواهم به دربار تو راه بیابم و از پشتیبانی تو بهره ببرم و ترقی بکنم.

۱۲/۲۸) اوج معنی و یا برج پادشاهی بلند است همّت می‌کنم شاید بتوانم به آنجا برسم و از این همّت و زحمت خود بهره‌مند بشوم.

۱۲/۲۹) شاید برسم به آنجا و سر زیر پای تو نهاده اظهار بندگی بکنم.

نکته: اوج در ظاهر اوج برج پادشاهی است به مقتضای سخن، لیکن ممکن است ناقدی بگوید: چون ذکر نکرده است که «اوجِ کدام محل» طبعاً اوج عالم شعر و هنر و عرفان معنی می‌یابد که درست و منطقی است و شاعر در آنجا سر زیر پای پیر دستگیر و یا راهنمای خود می‌گذارد که رایی روشن دارد. ولیکن ابیات بعد اوج مقام شاهی را تأیید می‌کند.

۱۲/۳۰) تو مانند آفتاب هستی ذرّه وگَرد راه تو را در پیش می‌گیرم تا به گردون برسم و مقامی بس بلند بیابم.

۱۲/۳۱) عهد زمین بوس شاه: یعنی عهد و رسم برآن بوده است که شاعر همراه کتاب خود به زمین بوس شاه می‌رفته، شعری می‌گفته و کتاب را تقدیم و خود را معرفی می‌کرده است.

می‌گوید: بسیج شده بودم و آمادهٔ آمدن به حضرت شاه بودم تا عهد و رسم زمین بوس را تازه بکنم که در زمان ما از میان رفته و کهنه شده است.

۴ ـ ۱۲/۳۲) تصمیم داشتم به زمین بوس بیایم اگرچه در این محاصره راه بیرون آمدن مرا بسته‌اند و شهربند گنجه هستم و من برای آنکه پیش تو افزون آیم از شادی در پوست نمی‌گنجیدم، باز چون به اطراف نگاه‌کردم پس و پیش من بستهٔ شمشیر بود و نگهبانان گماشته بودند تا من نتوانم از این شهر بیرون بروم.

۱۲/۳۵) لیکن در این خطّه و سرزمین شمشیربند که در محاصرهٔ لشکریان است من با کمال شجاعت در گنجه به نام تو به بانگ بلند خطبه می‌خوانم.

نکته ـ از دو بیت در همهٔ آثار نظامی معلوم می‌شود که وی خطیب شهر گنجه بوده است یکی همین بیت است. و یکی نیز در شرفنامه است که می‌گوید من خطبه با خروسان سحر به نام شاه می‌خوانم.

۱۲/۳۶) به نام تو در گنجه خطبه می‌خوانم و با این کتاب مخزن‌الاسرار که هدیه می‌کنم بر در تو آب سخن افشانده دربار تو را پاکی و آبرو آورده‌ام و خودم در این جا مانند ریگ برجای مانده‌ام.

نکته ـ آب جاری می‌شود و ریگ در زیر آن باقی می‌ماند.

۱۲/۳۷) دل من دریای پر از مروارید و گوهر سخن است و برای تو گوهر سخن می‌ریزد و نثار می‌کند و گوهر روح من به کمر تو آویخته همیشه در جان من هستی و یا جان و روح من با

تو زنده است ـ لحظه‌ای فراموشت نمی‌کنم.

۱۲/۳۹) این سَری و آن سری: این دنیا و آن دنیا.

در این دنیا پادشاهی نیک اختر هستی آن دنیای تو ازاین هم بهتر باد.

بند ۱۳

فضیلت سخن

در این منظومه نظامی دربارهٔ منزلت سخن و سخنوری داد سخن می‌دهد و در واقع متن مخزن‌الاسرار از همین بند آغاز می‌گردد و سخنانی که به صورت شعر و با وزن و قافیه در قالب مثنوی سروده می‌شود همه از دست بلند است و بی‌زمان و بی‌مکان است یعنی امروز با گذشت هشتصد سال بیشتر از زمان شاعر همهٔ این سخنانی که دربارهٔ سخن می‌گوید تازه و نو است و قابل ردّ نیست و سخن همین سخن است که نظامی آن را می‌شناسد و می‌شناساند. دربارهٔ سخن دو منظومه سروده است نخستین منظومه ۲۷ بیت است و منظومهٔ دوم از بند ۱۴ در حدود ۶۷ بیت است که دربارهٔ سخن منظوم و شعر سخن می‌گوید. در منظومهٔ سخن صفت التزام به کار برده در همهٔ ابیات کلمهٔ «سخن» را به کار برده است و در این هنر به اندازه‌ای استادی نشان داده است که شاید کمتر کسی در نخستین دیدار متوجه این صنعت بشود چنانکه در بند ۹(نعت پنجم رسول خدا ص) نیز ضمیر «تو» را التزام کرده است و کمتر کسی به آن پی می‌برد مگر این که پیشاپیش مطلبی شنیده باشد. ناگفته نماند که در بیت اول و آخر آن منظومه ضمیر تو ندارد و در بیت آخر ضمیر «من» آورده و در مطلع با «ای» شروع کرده است.

۱۳/۱) جنبش اوّل: نخستین حرکت آفرینش در ازل، نخستین جنبش نقطَه که خطّ را ساخت.
قلم: نخستین آفریده‌ی خدا در لوح عالم ملکوت.

می‌گوید: نخستین جنبش که قلم آغازکرد و برداشت تا بنویسد، نخستین حرف را از سخن در پیش گرفت.

نکته ـ اشاره است به «کن فیکون» فرمان خدا که فرمود «باش و شد». و قلم نخستین آفریده همین سخنِ «کن فیکون» را در لوح ازل نوشت و قلم برای نوشتن «سخن» آفریده شد.

۱۳/۲) چون پردهٔ خلوت را برداشتند نخستین جلوه را با سخن ساختند، یعنی تا حق از

خلوت آشکار گردید نخستین جلوهٔ حق با سخن آغاز شد و فرمود «کن» و کاینات هستی یافتند و جلوهٔ نخستین را دریافتند.

۱۳/۳) تا سخن آوازهٔ دل را داد و او را مشهور کرد جان که رها و آزاد بود به درون گل و کالبد خاکی آدم رفت و آنجا اسیر شد.

یعنی: جان و روح با شنیدن آوازهٔ دل از سخن، در تن خاکی اسیر شد/ به کنایه‌ای دیگر سخن بود که «دل» را شناسانید و جان به درون تن رفت تا در دل قرار گیرد.

نکته ـ آوازهٔ دل در دادن و بیرون کردن آوازهٔ دل به وسیلهٔ سخن اشاره است به «ذکر دل» و یاد خدا در دل که سخن است، یعنی هر یادی از هرنامی از خدا سخن است: سبحان. الله. رحمان. رحیم...الخ.

۱۳/۴) قلم با جنبش و حرکت خود سخن را نوشت و چشم جهان به سخن باز شد. یعنی سخن که از راه گوش شنیده می‌شود، با قلم نوشته شد و از راه چشم نیز دیده شد.

۱۳/۵) بی‌سخن عالم آوازه و شهرت و نامی نداشت و ندارد یعنی سخن است که حوادث گذشته و آیندهٔ جهان را بازگو می‌کند و تاریخ و اسطوره همه سخن است و این همه سخن که از اول دنیا گفتند و نوشتند هرگز سخن کم نمی‌شود و کم نخواهد شد. یعنی سخن بی‌پایان است و ازلی و ابدی است.

۱۳/۶) در فرهنگ و لغت‌نامهٔ عشق، سخن روح و جان ماست یعنی عشق با سخن تعبیر و معنی می‌شود و معنی آن در کلام و فرهنگ سخن جان و روح است.

وجود ما همان سخن است و این خرابه و ویرانهٔ تن در واقع ایوان و خانهٔ ما است. یعنی سخن یا روح صاحب خانهٔ تن است.

نکته ـ زندگیِ انسان لحظه‌ای بی‌اندیشه یعنی بی‌سخن نمی‌گذرد و این اندیشه و این روح در درون خانهٔ تن زنده است و اصل و صاحب تن اوست.

۱۳/۷) هر اندیشه‌ای که می‌گذرد و موج آن به صورت خطی پیوسته در مغز اثر می‌گذارد همان خط و موج در پر مرغان سخن بسته می‌شود و کبوتر سخن چون پیکی پیام آن اندیشه را به صورت خطی و موجی محسوس به ما می‌رساند.

۱۳/۸) بیشه نوخیزتر: بیشهٔ شعر و سخنوری. به کنایه‌ای دیگر دنیای کهنه که هر لحظه نو می‌شود و کهنه‌ها از میان می‌رود.

در این دنیا و یا عالم شعر و هنر و سخنوری، موی شکافی تیز از سخن نیست یعنی هرآن نکتهٔ باریکی که در هر چیز و یا هر جا هست می‌توان با سخن موشکافی کرد و شناخت و شناسانید. سخن از هر حادثه و هر چیزی می‌تواند تصویر برداری دقیق بکند آن چنانکه هیچ دوربین عکاسی و فیلم‌برداری و طراحی قادر به بیان آن نیست که سخن قادر است.

۱۳/۹) این سخن این‌جا بدار: یعنی تا این جا همین سخن بس است و در خاطر داشته باش. آغاز اندیشه و پایان آخرین شمارش و حساب، همین سخن است. و تو این سخن را که گفتم نگهدار و فراموش مکن [تا بگویم سخن چیست؟]

۱۳/۱۱) یعنی اگر سخن با موسیقی و آواز همراه شود عَلَم او بالا می‌رود و دلها را فتح می‌کند و در همهٔ کارها همه را برمی‌انگیزد و امّا اگر سخن را به صورت نقاشی تصویر کنند قدرت خود را از دست می‌دهد. و این بدان معنی است که هنر نقاشی قادر به بیان کامل سخن نیست و هنر موسیقی اثر آن را دوچندان می‌کند.

یادداشت ـ عدم توجه به معنی مقصود موجب پراکندگی و پریشانی دستنویس‌ها شده است.

۱۳/۱۲) اگر علم برای نشان دادن فتح و پیروزی است سخن بهتر از علم می‌تواند آن فتح را گزارش بکند، یعنی خطبه و شعار و سخنرانی اثرش بیشتر از برافراختن پرچم است و سخن و سخنوری اثرش بیشتر از نوشته است اگر بخواهند کشوری را بگیرند. یعنی اگر قرار باشد مملکتی را به دست بیاورند اثر سخن سخنوران و شنیدن مردم بیشتر از آن است که نامه بنویسند و موضوعی را با نامه به مردم توجیه بکنند.

۱۳/۱۳) اگرچه سخن در پیش خیال پرستان، جمال خود را نشان نمی‌دهد و پرستندگان مشتی خیال نمی‌فهمند جمال و زیبایی سخن چیست و ذوق درک زیبایی سخن را ندارند... ← بیت ۱۴

۱۳/۱۴) لیکن ما یعنی من نظامی شاعر و حکیم که نظر بر سخن دارم و به نظر تحقیق در آن می‌نگرم این حقیقت را باید بگویم که ما مُرده و عاشقِ سخن هستیم و زندگی ما نیز به سخن بستگی دارد.

نکته ـ واقعاً در این کلام که می‌گوید: «مردهٔ اوییم و بدو زنده‌ایم!» سخن جمال خود را نشان داده است.

۱۳/۱۵) سردپیان: مردم گران جان و بی‌حرکت / مردم نادان که از جای نمی‌جنبند و احساس مسؤولیت نمی‌کنند و همیشه کار امروز را به فردا می‌افکنند. کسانی که به مسائل و مسؤولیت اهمیت نمی‌دهند.

نکته ـ در ترکی و در اصطلاح مردم آذربایجان به این گروه بیکار می‌گویند. «باشی سوورخ» یعنی «سردسر» و در فارسی می‌گویند: سردبی = سرد پای.

گرم رَوان: کسانی که چالاک و جدّی هستند و احساس مسؤولیت می‌کنند و لحظه‌ای بیکار نمی‌نشینند.

آتش افروختن از سخن: به وسیلهٔ سخن فتنه برانگیختن. جنگ افروزی کردن و ایجاد اختلاف.

نکته ـ استعاره‌ای از بادبزن در سخن نهاده است که با بادبزن یا دمیدن و فوت کردن آتش را برمی‌افروزند و چون سخن آتش واقعی را برنمی‌افروزد و کلام مجازی است پس آتش معنی مجازی دارد که لازم استعاره است و آن فتنه و آشوب است.

می‌گوید: مردم غیر متعهّد و بی‌استعداد از سخن و به وسیلهٔ سخن آتش فتنه و آشوب برافروختند و با دمیدن در گوش مردم و تحریک مردم به کارهای ناپسند، فساد برپا کردند و مردم گرم رَو و مسؤول خستگی‌ناپذیر، آبرو در سخن یافتند و هرچه به دست آوردند از سخن به دست ایشان آمد.

۱۳/۱۶) سخن در این دنیا از خود دنیا تازه‌تر و آبادان‌تر است و هرگز ویران و خراب نمی‌شود و او تازه‌ای است که از همهٔ جهان و آسمانها قدیم و کهن زادتر است برای آنکه خود جهانِ هستی با سخن هستی یافته و زاده شده است.

۱۳/۱۷) هیچ رنگ و بویی از آن چیزی را ندارد که نشان آن است یعنی سخن دلالت می‌کند بر چیزی و یا پدیده‌ای لیکن رنگ و شکل و بوی آن چیز یا آن پدیده و موضوع در سخن نیست مثلاً وقتی می‌گوییم: بامداد نوشتم. رنگ و بو و شکلی از «مداد و نوشتن و من» در این نشان یا دالّ (جمله و کلام) وجود ندارد و به زبانی که در دنیا هست و مردم دنیا دارند وصف سخن راست نمی‌آید و سُخن را به هیچ زبانی نمی‌توان وصف و یا قیمت‌گذاری کرد.

نکته ـ راست نیاید، استعاره‌ای از ترازو ایجاد می‌کند.

۱۳/۱۸) آنجا که سخن عَلَم برآرد و به فتح دلها پیروز گردد با سخن در آنجا حرف و زبان زیاد و بی‌نهایت است.

یعنی اگر از شکلهای خیالی بهره ببرند طبق قانون فنّ بیان هر سخنی را در بی‌نهایت شکل می‌توان بیان کرد.

یادداشت ـ برآمدن و فرورفتن خورشید در شاهنامه و آثار نظامی موضوع کتابی مفصل است

اگرچه همه یک حرف است (ر.ک: مقدمه و فصل اول کتاب نقش بیان در آفرینش خیال چاپ انتشارات امیرکبیر ۱۳۸۳ ش).

۱۳/۱۹) سخن رشتهٔ جان را تاب می‌دهد، یعنی از سخن فهمیده می‌شود که «جان» و «روح» هست و چگونه هست و اگر چنین نبود روح از کجا می‌دانست که سراین رشته در کجا هست و «روح» چه رشته و مقوله‌ایست.

یعنی: از سخن گفتن انسان به روح ناطقه پی می‌بریم و روح نیز از سخن می‌فهمد که زنده است و یا پژمرده و شاد است.

خلاصه: علم روان‌شناسی به سخن استوار است و روان‌شناس نیز روان همه را با سخن و از سخن ایشان می‌شناسد.

۱۳/۲۰) مُلک: مملکت. مُلک: نوعی غلّه. ملک طبیعت: اضافهٔ تشبیهی است. طبع و طبیعت انسانی با سخن دگرگون می‌شود و سخن است که در طبع انسانی اثر می‌گذارد به عبارت ساده‌تر، فرهنگ‌ها بر سخن استوار است و با گفتن نکته‌ای آموخته می‌شود. طبیعت انسانی بر طبیعت حیوانی غلبه می‌یابد. و شریعت نیز به سخن مُهر شده است یعنی کتاب خدا سخن است و طبع و طبیعت با سخن دگرگون می‌شود.

نکته ـ انسانها در طبیعت با هم هیچ فرقی ندارند و غرایز همه یکی است آنجا که می‌گوییم فلان گروه پیش رفته هستند، آن گروه را با سخن و به یاری سخن راهنمایی کرده‌اند یعنی فرهنگ امری دادنی و گرفتنی با سخن است و امری مادر آورد نیست.

۱۳/۲۱) سخن نیازمند به پیک و واسطه نیست بلکه خود هرآنچه را که می‌خواهد پیش می‌برد و آن گرهی را که سخن باز می‌کند هیچ‌کس دیگر نمی‌تواند.

نکته ـ گفت‌وگوی ملّت‌ها براساس صحّت این معنی ارزش پیدا می‌کند برای آنکه همهٔ مشکلات دنیا با سخن (سخن منطقی) حلّ می‌شود.

۱۳/۲۴) سیم: نقره، پول. سیم زدن: نقره زدن، سکّه زدن.

سیم سخن زدن: سکّه از سخن زدن / بالکنایه سخنوری کردن و سخن آموختن.

می‌گوید به سخن روی بیاور و سکّه از نقرهٔ محکم سخن بزن و با این پول سلطنت کن که درم نقره در برابر سخن هیچ است و زر نیز در برابر سخن هیچ سگی نیست و آهوی صید شدهٔ سخن است که بر زین سخن بسته شده.

بند ۱۴

سخن‌پروری

منظومهٔ هنرمندانهٔ بند ۱۴ دربارهٔ هنر شعر است و بیتها نیز همه شعر است و کلیّت دارد. یعنی کاملترین معانی در زیباترین کلمات و ابیات نهاده شده است و سخن نظامی دربارهٔ سخن سخته از دست بلند و خواندنی است.

شاعر در این منظومه به‌ارزش سخن منظوم پرداخته و شاعران ستایشگر را به سختی می‌کوبد و آن‌گاه شاعران جوان و سخنوران را به باغ هنر و خیالسازی هنرمندانه هدایت می‌کند و با بحثی گسترده در ابیاتی کوتاه، کتابی سخن تازه دارد که با ما در میان می‌گذارد.

۲ ـ ۱۴/۱) نسخته: نسنجیده. غیر منظوم. سرسری: بی‌دقت و پریشان. گوهریان: اهل ادب. چون که سخن نسخته و سرسری (نثر) که وزن و قافیه ندارد در پیش گوهریان و اهل ادب و مردم سخن‌شناس، گوهری قیمتی است نکته نگه‌دار و بیندیش و ببین اگر نکته و سخن اندیشیده با وزن و قافیه همراه باشد و سنجیده و مرتب باشد چه بهایی دارد؟

یعنی سخن خود گرانقدر است و اگر به شعر آراسته‌گردد بهای آن بیش از اندازه خواهد بود.

۱۴/۳) قافیه‌سنجان: شاعران. برکشیدن: بالا بردن. / ایهاماً به وزن کشیدن و سنجیدن.

نکته ـ سخن به صورت پرچم و علم فیروزی مجسم شده است (استعاره)

درکشیدن به چیزی: به آن چیز بردن و در آن قرار دادن مانند درکشیدن مهره و گوهر به رشته.

یعنی: شاعران قافیه سنج و هنرمندان شاعر که سخن را بلندی بخشند و برافرازند و علم آن را بالا ببرند گنج دو عالم را به رشتهٔ سخن در می‌کشند و هرچه بخواهند به زبان شعر می‌سرایند / ایهاماً: قافیه سنجان که سخنوری می‌کنند و شعر می‌گویند گنج دو عالم را به وسیلهٔ سخن به دست می‌آورند.

۱۴/۳) مخصوصاً کلیدی که مخصوص در گنج است و گنج با آن باز می‌شود زیر زبانِ مرد سخن سنج است یعنی همیشه زیرلب بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم می‌گویند و نام خدا در زیر زبان ایشان است.

۱۴/۵) آن کسی که شاعر است و ترازوی سخن را سنجیده می‌کند یعنی سخن سنجیده و اندیشیده می‌سراید او می‌تواند با سخن خود پادشاهان صاحب تاج و تخت را تخته بند کند و یعنی جاودانه بکند و یا دست و پای ایشان را ببندد و یا برای همیشه نابود سازد. خلاصه هرچه بخواهد می‌کند.

نکته ـ تختوران و بختوران و تخته کردن و بخته کردن، همه به یک معنی منتهی می‌شود و از توانایی شاعر خبر می‌دهد، همچنانکه نظامی گنجه‌ای در همین مخزن‌الاسرار امثال سلطان سنجر و فریدون و انوشیروان را به سخن تخته کرده یعنی خوب و بد آنان را ضبط لوح و تختهٔ تاریخ بشر کرده است.

۱۴/۶) سخن پروران بلبل عرش الهی هستند و هیچ شباهتی به این مردم دیگر ندارند.

نکته ـ باز پیشوند فعلی است: بازماندن و با بلبل ایهام تناسب دارد یعنی به معنی باز پرنده نیست و نسبتی با بلبل ندارد.

۱۴/۵) مَلِک: پادشاه. مَلَک: فرشته. (هر دو شکل صحیح است).

یعنی: چون آتش اندیشه در ایشان بیفتد و غرق در اندیشه و پریشان و از خود بیخودگردند به عالم بالا راه می‌یابند و از جملهٔ خویشاوندان فرشتگان و مقرّبان ایشان گردند و یا از جملهٔ مقربان و نزدیکان پادشاه شوند.

۱۴/۸) یعنی شاعری و سخنوری پردهٔ رازی است که آن پرده سایه‌ای از سایهٔ عنایت پیامبری است و همچنانکه برای پیامبران وحی می‌رسد برای شاعران صاحب راز و پرده‌شناس نیز الهام می‌شود و خبر از عالم بالا می‌آید.

۱۴/۱۱) رطب و میوهٔ شیرینی که از خوان شاعری باشد آن میوه و رطب نیست بلکه پارهٔ جان و روح شاعر است. شعر قابل قیاس با رطب نیست چون از روح سرچشمه می‌گیرد.

۱۴/۱۲) منقار گل: منقار کالبد خاکی، منقار آدمی که زبان اوست.

دندان دل: اضافهٔ استعاری است، دل به صورت موجودی زنده یا ابزاری دندانه‌دار مجسم شده. شعر، جان و روحی است که با زبان تراشیده و با احساس و عاطفه دل خاپیده شده است. شعر، سخنی است از جان برخاسته، در عاطفه شکل گرفته و با زبان لطیف گردیده و بیان شده است.

۱۴/۱۳) سخن دانی چشمهٔ حکمت و خرد است لیکن این دو سه شاعر گدامنش یک نانی آن چشمه را آب کرده به قیمتی ارزان فروخته‌اند. یعنی شاعران مدّاح شعر را بی‌ارزش کرده‌اند.

نکته ـ «آب شده» یعنی مثل آب فراوان شده که هرکس دفتری در بغل دارد و به خاطر پول شعر می‌گوید و در انجمن‌ها و خانه‌ها می‌گردد تا چیزی بخورد و آبرویی ببرد.

۱۴/۱۴) آن کسی که در پردهٔ شاعری برگ و نوایی دارد، سرایی خوشتر از حجرهٔ این دنیا دارد و از عالم بالا او را برگ و روزی معنی می‌رسد. / ذوب شده.

۱۴/۱۵) شاعری که در عالم معنی راه دارد بر سر زانوی ذکر و عبادت می‌نشیند و به امر ولایت پی می‌برد و خود ولایت معنویت را به دست می‌آورد و با داشتن آن معنی و نشستن بر سر زانوی ادب و ذکر خدا سر بر هر آستانی نمی‌گذارد و هرکس و ناکسی را مدح نمی‌کند ـ یعنی به خدا دل می‌بندد نه بندگان خدا.

۱۴/۱۶) چنان شاعری چون به ذکر دل نشیند بر سر زانو نشستن خود را پای دل می‌کند و دل او از آن عبادت بال و پر می‌یابد و او خود دست در دو جهان حمایل‌کرده می‌بیند هردو جهان از آنِ اوست و نیازمند دربار و درگاه دیگران نیست.

۱۴/۱۷) در حال ذکر و بر سر زانو نشستن آنقدر به یاد الله نفس می‌زند تا سرش بر سر زانویش می‌افتد و همانند یک حلقه سر و پای او به هم می‌آید گویی حلقه‌ای است در هم پیچیده.

۱۴/۱۸) در خم آن حلقه و خمِ ذکر که او را چُست و چالاک می‌کند جان را می‌شکند و باز درست می‌کند، یعنی از خود بیخود می‌شود و باز به خود می‌آید.

۱۴/۱۹) گاهی در آن عالم و حالِ یاد خدا که قرار آن بر خلوت و نشستن بر سر زانوست، به گوش فلک صد حلقه می‌دهد، یعنی سلطنتی معنوی در عالم معراج می‌یابد.

۱۴/۲۰) گاهی در برابر این آسمان و فلک شعبده‌بازی می‌کند و یک مهره را در دست گرفته ده مهره نشان می‌دهد. یعنی عجایبی در آسمان از خود می‌بیند که باورکردنی نیست.

۱۴/۲۱) اگر اسب اندیشهٔ او برای گفتن سخن و شعرگرم بشود جان او به لبش می‌آید که لب او را ببوسد.

یعنی از شدّت اندیشه و در اثر فشار روحی جانش به لب می‌آید نه برای رفتن از قالب تن به بیرون و مردن بلکه برای سپاس و قدردانی از این که زیرلب الله، الله می‌گوید.

۱۴/۲۲) به خاطر لعلی که از کانِ طبع و استعداد به دست آورد در بیضهٔ هفت آسمان رخنه می‌کند و از گویوار هفت فلک می‌گذرد.

یعنی برای پیداکردن یک واژه یا یک معنی از هفت آسمان می‌گذرد و جان می‌کند.

۱۴/۲۳) ابیات او در حدّ استعداد و طبع او زاده می‌شود و ابیات چُست و سخنان بلند وی نسبت فرزندی خود را نسبت به طبع شاعر به اثبات می‌رسانند.

۱۴/۲۴) چنان شاعری از خدمتگری دیگران آسوده و ایمن می‌شود و فلک چنبری به خدمت او

می‌ایستد و خدمتگری او را به عهده می‌گیرد. یعنی روزگار برابر خواست دل او کار می‌کند.

۱۴/۲۵) هم نفس و زندگی او موجب راحت و آسودگی جان مردم می‌شود و هم سخن او مُهر زبان مردم می‌شود و همه می‌خوانند و از بر می‌کنند.

۱۴/۲۶) هر آن شاعری که این چنین پیکری بنگارد و شعری از دست بلند آورد و سخن الهی بسراید بر سخن او چنگ بزن و آن را بخوان و از بر کن که او شاعری سخن پرور است و یاوه سرا نیست.

۱۴/۲۷) چنین شاعری را که با ذکر دل و یاد نام خدا از عالم بالا خبر می‌آورد و سخن می‌پرورد من زهره‌ای می‌دانم که هاروت را با جادوی سخن می‌شکند و خود نیز خریدارِ جادوی سخن است.

۱۴/۲۸) این بُنه و رشتهٔ شاعری که آهنگ سواران گرفته و عزم سوارکاری در عالم برین را دارد از سرِ خواران و اندیشهٔ مردمی پست، پایهٔ خوار گرفت. یعنی شاعری مقامی بس بلند دارد لیکن گروهی بی‌استعداد گدا صفت آن را بی‌حرمت و کم‌بها و بی‌قدر کردند.

۱۴/۲۹) این سخن مرا خشمگین کرد و رای و اندیشهٔ مرا از جای بُرد و در حیرت و سرگردانی افتادم که سخن آرایان و مدّاحان آبروی سخن را بُردند. یعنی وقتی به خاطر می‌آورم که چه کسانی برای کدام آدمها شعر مدح می‌گویند اندیشه‌ام کار نمی‌کند.

۱۴/۳۰) شعر که میوهٔ دل است و آن را به جانی و روحی از عالم بالا می‌دهند و یا باید شاعران آن را به بهای جان به دیگران بدهند کجا برای آن شعر آب و آبرو می‌ماند اگر به قیمت نانی بدهند. یعنی شعر بگویند وصله بگیرند.

نکته ـ میوهٔ دل به فرزند هم گفته می‌شود و در این کنایه ناسزایی ناپسند دربارهٔ شاعران درباری و خود فروش گفته است. یعنی فرزند را که باید به جانی و انسانی بدهند کی آبرومند می‌ماند اگر به نانی بفروشند!

۱۴/۳۱) گِره: آدم نتراشیده و گران جان، آدم نافهم مشکل آفرین. ای فلک! این شاعران نادان و نافهم که کمر به خدمت ناسزایان بسته‌اند چگونه از دست تو رهایی یافته‌اند؟ یعنی هرگز رستگار نشده‌اند.

۱۴/۳۲) ای نظامی کار از دست شد و سخن به جایی بد افتاد این گره را از پای سخن با انگشت پای باز کن.

نکته ـ اشاره دارد به کثیف بودن این سخن که اشیاء کثیف را معمولاً با انگشت پا به دور می‌اندازند نه با انگشت دست.

۱۴/۳۳) سیم‌کَش: پول‌پرست و زراندوز و خسیس.

شاعران خسیس و پول پرست که از غم زر مرده‌اند سکّه و آبروی این کار شریف شاعری را به خاطر زر برده‌اند و شعر خود را به ناسزایان فروخته‌اند.

۱۴/۳۴) هرآن کسی که سخن فصیح و نکتهٔ روشن چون روز را به زر داد این کار بدان می‌ماند که لعل شب افروز را داده سنگ گرفته است.

۱۴/۳۵) لاجرم این قوم که شاعر و دانا و آگاه هستند آنجا که خودفروشی می‌کنند اگرچه در صدر مجالس می‌نشینند و به خاطر دانایی مقامی بالا دارند ولیکن پست و خوار هستند.

۱۴/۳۶) هر آن کسی که جامه زرکش پوشید و خلعت از سلطان گرفت سرانجام به شمشیر جلّاد گرفتار آمد و کشته شد. یعنی آزمندان از وزیر و وکیل و شاعر سرانجامی شوم دارند.

۱۴/۳۷)

وآنکه چو سیماب غم زر نخورد　　　نقره شد و آهن سنجر نخورد

سیماب با زر ملقمه می‌سازد و زر را محو می‌کند. نقره شدن: یعنی استوار و محکم شدن. صاحب سکّه و آبرو شدن. آهن سنجر، شمشیر سنجر ـ اشاره‌ای دارد به سرگذشت رشیدالدین وطواط که در محاصرهٔ قریهٔ هزار اسب از سوی سنجر، شعری سروده به لشکر سنجر انداخته بود:

گر خصم تو ای شاه بُوَد رستم‌گُرد　　　یک خر ز هزار اسب نتواند بُرد

سنجر سوگند خورده بود او را دو نیمه کند. هزار اسب گرفته می‌شود، رشید فراری می‌شود و سنجر هرچه سفارش می‌کند که بیاید او را بخشیده‌ام و صله خواهم داد، رشید باور نمی‌کند و آهن سنجر نمی‌خورد.

۱۴/۴۰) تا شعر تو برای شرع خدا نباشد و شاعری خداشناس نباشی هرگز شعر مگو که بدنام و بدفرجام می‌شوی.

۱۴/۴۱) از رعایت شرع الهی شعر تو به جایی می‌رسد که از مقام بلند و معنوی تو و کمر بستگی تو به خدا، سایهٔ عنایت تو به برج جوزاء می‌رسد.

یادداشت، جوزاء: دوپیکر از صورتهای ۱۲ گانهٔ منطقه‌البروج و جوزای دیگری از صورتهای فلکی شمال است به شکل پادشاهی با شمشیر و کمر و حمایل که آن را جبّار می‌گویند. ظاهراً غرض همین جبار است.

۱۴/۴۲) شعر تو اگر از شرع نامدارگردد تو را به سدره می‌نشاند و در فلک هفتم جاه و مقام می‌یابی و به تو سلطنت مملکت معانی ارزانی می‌دارد.

۱۴/۴۳) «الشعراءُ امراءُ الکلام» شاعران فرمانروایان سخن هستند. «کا» در آغاز این حدیث حرف وصل فارسی است: که: الشعراء...

۱۴/۴۴) باید همیشه همچون فلک بجنبی و بکوشی تا سخنی بلند و نشسته برفلک به دست آوری.

۱۴/۴۵) فروتن باش و چون شمع سر خود را بیفکن و هوسها و آزمندیهای خود را بِبُر، روزها خاموش و شبها بیدار باش. یعنی سر به گریبان بُرده به یاد خدا باش و روزها کارکن و شبها در خلوت به عبادت بنشین و شب زنده‌داری کن.

۷و ۱۴/۴۶) اگر در حال ذکر شبانه و شب زنده‌داری عارفانه تگ اندیشهٔ تو به گرمی برسد و سرعت بگیرد و خیال تو که تندرو چرخ است به نرمی برسد و به راحتی بتواند پیش بتازد، در آن حال هرچه را نام ببری و بخواهی به تو نشان می‌دهند و اگر نپسندی بهتر از آن را می‌دهند.

شاعر، هنرمندان را هدایت می‌کند و می‌گوید برای کشف و ابداع باید شب زنده‌داری بکنید و به فکر بپردازید و با همّتی بلند در عالم ذکر و یاد خدا و خلوت شبانه می‌توانید به هرآنچه می‌خواهید دست بیابید.

۱۴/۴۸) اگر گوهر معنی و سخن گرانبها به دست بیاوری سینه پیش مکن و خود را برتر مبین و مطمئن بدان بهتر از آنچه به دست آورده‌ای هست و باید بکوشی آن را به دست آوری. یعنی برای عالم هنر و زیبایی نقطهٔ پایانی نیست و از هر زیبایی زیباتر هست.

۱۴/۵۰) هرکس پای در این راه بگذارد سرانجام توفیق می‌یابد و از خورشید گوی می‌برد و در روش از ماه می‌گذرد، این راه مُراد راه شب زنده‌داری عارفانه است.

۱۴/۵۱) اگر هم نفسش گم‌رَوی نکند و نتواند همّتی رضایت‌بخش بکند و بکوشد و به کار خود ادامه بدهد و سست و ناامید نشود.

۱۴/۵۲) در تگ اندیشه و تأمل چالاک باشد و گرم روی بکند سرانجام بر فلک پیشی می‌جوید ولیکن احترام نگه می‌دارد و هرگز از خود دم نمی‌زند.

۱۴/۵۳) در آن حالت است که از شهپر جبریل بارگی می‌سازد و بر پر جبرائیل می‌نشیند و پرواز می‌کند و از باد و دَم (ذکر) اسرافیل بادبزنی می‌سازد و معراجی روحانی می‌کند.

یعنی هر فرشته‌ای در جهتی او را یاری می‌کنند تا به عالم بالا راه یابد.

۱۴/۵۴) این رشتهٔ معرفت و آگاهی را زیر پای کسی میناداز و راز دار باش و با کسی مگوی و سر این رشته را به هیچ‌کس مده، یعنی این راز گفتنی نیست و من نظامی شاعر نیز نگفتم که در شب زنده‌داری‌هایم چه کار می‌کنم و اشاره‌ای کوتاه کردم.

۱۴/۵۵) اگر همهٔ مرغان انجیرخوار می‌بودند سفرهٔ انجیر تهی می‌شد و چیزی در آن باقی نمی‌ماند یعنی سیر و سلوک در مکتب عرفان و کسب فضیلت شاعری و گوهر سخن از آن برای همه نیست وگرنه شعر عارفانه و شاعر عارف همه جا را پُر می‌کرد و برای حقیقت و مسؤلیّت ارزشی باقی نمی‌ماند و یا رَوا نیست هرکس بتواند سخن‌شناس و هنرمند باشد.

۱۴/۵۶) من که در این شیوه به هدف رسیده‌ام و تیر آرزویم اصابت کرده است دیدنی می‌ارزد به دیدنم بیایید و شعرهای مرا ببینید چون بسیار غریب و عجیب آمده‌ام و برای همه این شیوه غریب و ناشناخته است.

۱۴/۵۷) من شعر را بُنیادی الهی دادم و از مصطبه و سکوی میکده‌ها شاعری را آزاد کردم. یعنی شعر در وصف شاهان و بزم و مجلس آنان و تشویق ایشان به باده‌خواری را دور انداختم و شعر برای شناخت جهان و خدا به شیوه‌ای نو آغاز کردم، اینجا دیگر شاعران بر سکّوی میکده یا دربار به نوبت نمی‌نشینند تا بخورند و بنوشند و شعر شاهانه بسرایند.

۱۴/۵۸) زاهد مسلمان و راهب مَسیحی به سوی من روی آوردند و خرقه به خاطر من بر زمین انداختند و شادی کردند.

یعنی مسلمان و مسیحی و صاحب هر مذهب و مسلکی الهی این شیوهٔ مرا پسندیدند.

نکته ـ این سخنان دربارهٔ ابیات مخزن‌الاسرار است و هنوز کتابهای دیگر شاعر سروده نشده و از پردهٔ غیب بیرون نیامده است.

۱۴/۵۹) هنوز آغاز شاعری و دوران جوانی از زندگی من است و چون گلی سرخ در غنچه هستم منتظرم تا باد شمال بوزد و شکفته گردم، یعنی منتظرم یاری از سوی غیب برسد و یا پادشاهی مرا تشویق بکند و به جایی بهتر و پایه‌ای بهتر پای بگذارم.

نکته ـ این باد شمال دقیقاً تا مدت سی سال پس از این شعر به سوی شاعر وزیده و او از حمایت حق برخوردار بوده و بی‌آنکه به درباری راه یابد مورد احترام همهٔ شاهان اطراف بوده است. به گونه‌ای که می‌گوید: به فرّ شاه اگر بخواهم مرغ از روزن و ماهی از زمین می‌آید ولی گوشه‌گیر و ریاضت پیشه هستم.

منم روی از جهان در گوشه کرده / کفی پستِ جوین را توشه کرده
چو ماری بر سر گنجی نشسته / ز شب تا شب به قرصی روزه بسته
چو زنبوری که دارد خانه‌ای تنگ / در آن خانه بود حلوای صد رنگ
به فرّ شه که روزی ریز شاخست / گرم در تنگ شد روزی فراخ است
چو خواهم مرغم از روزن در آید / زمین بشکافد و ماهی برآید

(خ. ش ۶/۳۳)

۱۴/۶۰) اگر سخن تازه‌ای را به نمایش بگذارم و مردم ببینند آوازهٔ من صوراسرافیل در روز قیامت می‌شود و همهٔ مردم را از خواب بیدار می‌کند و آگاهی می‌بخشد.

۱۴/۶۱) همهٔ مردم از پیر و جوان بر من و شعر من که شاعری جادو سخن هستم فتنه می‌شوند.

۱۴/۶۲) صنعت شعر من جادو را بی‌صبر و بی‌طاقت کرده و شعر من جادوی من است و افسونی است که فرشتگان را فریب می‌دهد.

۱۴/۶۳)

بابل من گنجهٔ هاروت سوز / زهرهٔ من خاطر انجم‌فروز

هاروت و ماروت: نام دو فرشته‌ایست که خداوند به روی زمین فرستاد و آنها را نَفْس داد تا در روی زمین مردم را هدایت کنند.

و آنان با زهره روبه‌رو شده اختیار از دست می‌دهند و به گناه آلوده می‌شوند. در اسطوره‌های دینی می‌گویند: آن دو فرشته در چاه بابل تا قیامت زندانی هستند و از پلک چشم به دیوار چاه آویخته شده‌اند و زهره هم به آسمان سوّم رانده شده، چنگی فلک است.

نظامی می‌گوید: گنجهٔ هاروت سوز بابل من است یعنی گنجه‌ای که هاروت به آن رشک می‌برد و می‌سوزد و می‌گوید جادو سخنی چون نظامی در گنجه هست. و شاعر می‌گوید این گنجه بابِل من است یعنی من در اینجا زندانی شده‌ام و شهربند شهر خودم هستم و رخصت نمی‌دهند از گنجه بیرون بروم.

من که در شهربند کشور خویش / بسته دارم گریزگه پس و پیش

(هفت‌پیکر ۵۳/۵۹)

و می‌گوید استعداد و خاطر انجم‌فروز من که اختران آسمان را روشنایی می‌بخشد زهرهٔ من

است. یعنی این استعداد من چون زهره زیبا و دلفریب است و جهانی را فتنه کرده است.

۱۴/۶۴)

زهرهٔ این منطقه میزانی است لاجرمش منطق روحانی است

یعنی در ولایت گنجه برج میزان خانهٔ زهره است و از آن جهت است که مردم این منطقه منطق روحانی دارند و یا زهرهٔ استعداد من چون ترازو، همه چیز را به عدل می‌سنجد از آن است که منطق روحانی دارم و به شیوهٔ شرع و روحانیّت داوری می‌کنم و سخن الهی می‌گویم و حکمت من رنگ دین دارد.

۱۴/۶۵) شعری که جادوی حلال و چون آیات الهی است روزی سحرگاهی است و حاصل از عبادتهای سحرگاهان من است و نسخهٔ هاروت را نسخ و باطل می‌کند.

۱۴/۶۶) شکل و صورتهای خیالساز نظامی ـ که خیال من است ـ همیشه از سحر حلال من زنده و جاویدانی خواهد بود.

به عبارت ساده‌تر شکل و صورتهای خیالی که در شعر من هستی یافته همه خیالات من هستند و زنده خواهد ماند و همیشه نشان خواهد داد که من چگونه خیال و هنر آفرینی می‌کنم.

بند ۱۵

شناختن دل

۱۵/۱) چون آفتاب سپر انداخت و تسلیمِ تاریکی شد، سپرانداختن او به زمین گفت که سپر بر آب بیفکن و تسلیم شو.

نکته ـ آفتاب به صورتِ فرمانده سپاه پیش چشم شاعر بوده و زمین از لشکریان اوست که در جنگ با تاریکی شکست می‌خورند.

۱۵/۲) دنیا از نفس آفتاب تنگ‌تر و غم انگیزتر شد و من از سپر آفتاب یعنی خورشید زرد رنگ‌تر شدم.

سپرک: گیاهی است از زعفرانی‌ها مجازاً به معنی رنگ زرد و بالکنایه غمناکی.

۴ و ۱۵/۳) لشکر آفتاب: ستارگان. تیغ کشیدن: نورافشانی کردن.

تا آفتاب تسلیم شد ستارگان درخشیدند و خنجری از نور کشیدند تا او را سر ببرند. و این یک

رسم است که چون گاو بیفتد و بیمار شود خنجر کشیده او را می‌کشند.

۱۵/۵) طفل شب: اضافهٔ تشبیهی است. دایه: فلک. زنگلهٔ روز: خورشید. چون طفل شب بر مادر فلک دست درازی می‌کرد تا او را بگیرد، فلک خورشید را چون زنگوله‌ای برپای بست تا او را سرگرم بکند.

۱۵/۶) معجون مُفرّح: قرص و خمیر شادی‌آور. داروی اعصاب و روان. خاک: کرهٔ زمین. فلک برای علاج سودا و بیماری جنون شب، از کرهٔ خاکی، قرص و معجون مفرّحی ساخت.

۱۵/۷) خاک مانند دم و ذکر حضرت مسیح شب را زنده‌کرد و شفا بخشید و بیماری جنون و آتش سودای او را آب زد و بهبود بخشید.

۱۵/۸) شربت: دارو. رنجور: بیمار بالکنایه شب. (مصراع اول تمثیل است) دارو و بیمار با هم سازگاری کردند خانهٔ سودا و خیال خالی شد و شب آرام گردید.

۱۵/۹) شب یک طاس خون چون شفق ریخت (قَیْ کرد) و از سر تا پا به رنگ سیاهِ مرکب درآمد (اَنقاس: جمع نِقس، یعنی مرکب سیاه).

۱۵/۱۰) رنگ درونی شب ظاهر و آشکار شد و همه جا را تاریکی فراگرفت و قضا و قدر گفت: او یعنی شب از کافران بود و درون تیره داشت.

۲ ـ ۱۵/۱۱) بازی شب هرلحظه خیمه شب‌بازی می‌کرد و از سرِ طنّازی گاهی پیراهن ماه را گِل‌آمیز (یا گُل‌آمیز) و گاهی دف زهره را درم ریزی می‌کرد یعنی ماه با لکّه‌های سیاه دیده می‌شد و زهره مانند پول نقره‌ای سفید به نظر می‌آمد.

۱۵/۱۳) من در چنین شب تاریکی که چراغ نداشت بلبل آن گلزاری شده بودم که باغی نداشت، یعنی من شاعر سخنگوی روضهٔ ادب و شعر و معرفت شده بودم.

نکته ـ روضه از نظر نظامی، باغچه و قسمتی از یک باغ است که در آن گُل می‌کارند.

۵ و ۱۵/۱۴) خون دل و غمهایم را با سخن به هم آمیختم و درد دل را به زبان باز گفتم، از آب جگر و خون دلم آتش گرم برانگیختم و سخنان آتشین گفتم و در تنهایی به بند یا پند زیر اندیشیدم.

۱۵/۱۶) سروش خلوت دل به من آواز داد و چنین گفت که: ای شاعر آن قدر وام کن که بتوانی بدهی، یعنی در حدّ استعداد و توانایی خویش جهدکن.

۱۵/۱۷) چرا در آتش پاک درون و دل تو آب و تری هست و نمی‌گذارد بسوزی و پخته

بشوی و خام مانده‌ای و چرا باد غرور و باد نفس خاک وجود تو را مانند اسبی به هر طرف می‌برد و یدک آن را می‌کشد.

یعنی: چرا غافل مانده‌ای و اسیر نفس هستی؟

۱۵/۱۸) خاک تب آرنده و جسم هوسناک خویش را بکش و به تابوت ببخش یعنی نفس خود را بکش و به یاقوت یعنی مال دنیا و شراب آتش بزن و تعلّقات خاطر خود را از جواهرات و مشروبات قطع کن.

۱۵/۱۹) کمتر تازیانه بزن که اسب پای خودت است و تیر ناسزا به سوی کسی میفکن که نخست فکر و اندیشهٔ خود را نابود می‌سازی یعنی بدی مکن و بد مگوی.

۱۵/۲۰) از این بیشتر غافل منشین و اگر آب و آبرویی داری بر در دل بریز یعنی به دل توجه کن و خدا را در آنجا بیاب و شیطان را از آنجا بران.

نکته ـ دل را به صورت خانه‌ای پیش چشم داشته است که باید بر در آن آب ریخته جارو بکنند. یعنی دل را پاک کن و در دل محوری گام بزن که عالم معرفت است.

۱۵/۲۱) این خُم: این مُلک. خمِ این خم: دایرهٔ فلک. مرکز آن که زمین است.

۱۵/۲۲) راهزنان حواس: اضافهٔ تشبیهی است حسّ‌ها را به دزدان و راهزنانی همانند کرده است که راه آدمی را می‌زنند و او را از حق به باطل می‌برند.

۱۵/۲۳) عرش‌پران: اولیاء و انبیاء. اشاره‌ای دارد به معراج رسول اکرم(ص).

۱۵/۲۶) همچنانکه گُل‌ها همه در وسط پنبه‌ای از گرده‌ها و نرینه‌ها و مادگی‌ها دارند گوش تو هم پنبه در آگنده ندای حق را نمی‌شنود. چشم تو که چون گل نرگس زیباست، آبلهٔ هوش تو شده است با چشم به عالم مادّه می‌نگری از دریافت حق غافل مانده‌ای.

۱۵/۲۷) نرگس و گل به تو حسد می‌برند و از تو گرم و خشمناک هستند بیهوده آنها را پرستش مکن.

۱۵/۲۸) چشم که آیینهٔ هر ناکس است و تصویر عالم ماده در آن می‌افتد و بیننده را به دنبال خود می‌برد، آب جوانی و غریزه‌های دوران جوانی بس است که آن چشم را آتش بزند و از آن دود خانمانسوز عشق و هوس بلند شود.

۱۵/۳۶) چون صبح نخستین (صبح کاذب) دم زند بلافاصله صبح صادق فرا می‌رسد و بانگ بر اختران می‌زند تا همهٔ ستارگان از آسمان نابود شوند و روشنایی فرا برسد. یعنی ی و

همکاری در صبح موجب برآمدن خورشید می‌شود.

۱۵/۳۹) همه مملکتی: همهٔ مملکت و همهٔ مردم مملکت بالکنایه همهٔ مردم. اگرچه همهٔ مردم خوار و پست نیستند و همّتی بلند دارند و نیازمند دیگران نیستند با این همه وقتی به دقت می‌نگرم می‌بینم هیچ چیز بهتر از یار نیست.

نکته ـ یار در معانی گوناگون مطرح است: دوست. معشوقه. یاریگر، پیر طریقت... الخ.

۱۵/۴۰) یار دستگیر: هر دوست و یاریگری که دستگیری می‌کند، بالکنایه: پیر طریقت.

۴ و ۱۵/۴۳) چون مَلِک العرش و آفریدگار جهان، جهان را آفرید کشور صورت و جان یعنی ماده و روح را آفرید و به ترتیب کرم احسانی کرد و صورت و جان را با هم آمیخت و روح در بدن قرار گرفت.

یادداشت ـ «به ترکیب» مضبوط شش نسخهٔ قدیم و متأخر است، در سه نسخهٔ دیگر به شکل زیر ضبط شده است: پ: زترتیب: د: بترتیب و کرم. ر: بترتیب ادب. بیت نیازمند تحقیق و تأمل است و «به ترکیب» معنی نمی‌دهد.

۱۵/۴۶) خُطبهٔ سلطانی (به ضمّ خاء)، نام خدا، بسم‌الله. اکدش و یکدش: دورگه (ترکی است).

نکته ـ خِطبه به کسر اول و به معنی عقد نکاح، یک شکل ایهامی است.

۱۴/۴۷) نور ادیم: نور پوست، فرّهٔ ایزدی. سُهیل: ستارهٔ سهیل. سهیل دل: اضافهٔ تشبیهی است.

می‌گوید: روشنایی روی تو و آنِ زندگی در تو از پاکی دل و زنده بودن آن است و جسم و روح هر دو به خاطر دل و برای دل آفریده شده است. بالکنایه عالم همه دل است.

۱۵/۴۸) چون سخن دل و آواز هاتف دل (بیت ۱۵/۱۶) به مغز من رسید، روغن مغز و زور و نیروی اندیشه‌ام به چراغ دل و وجود من رسید و مرا روشنایی داد و آگاه کرد.

۱۵/۴۹) در آن حلقه و انجمن یعنی الهام قلبی، گوشم را تیز کردم (زبان ساختم) و جانم را تسلیم سروش جان و هاتف غیبی کردم، بالکنایه: از صمیم دل و جان پند هاتف خلوت را پذیرفتم.

۱۵/۵۰) از آن فربهی و نیک بختی و عنایت سروش غیبی، سخنوری گشاده زبان گشتم و شاد شدم.

۱۵/۵۱) از چشمهٔ گرم چشم و دل، آب سردِ اشک ریختم. چون که آتش دل، دیگ وجود مرا گرم و عزم و اراده و همّت مرا برای قبول آن معنی و توّجه به دل آماده کرده بود.

۱۵/۵۲) دست از آن دستبند و حلقهٔ اسارت در دست حواس و نفس بیرون کشیدم در حالی که حواس خود را از کار انداخته بودم و به دل توجه می‌کردم.

نکته ـ «چشمهٔ گرم، آب سرد، دیگ و راهزنان» همه مجاز به همانندی (استعارهٔ مصرحه) هستند. به ترتیب به جای «چشم، اشک، وجود و حواس».

۱۵/۵۳) دو منزل شدن: به شتاب و تند تاختن. دو منزل راه را در مدّت زمان یک منزل پیمودن.

۶ ـ ۱۵/۵۵) مقصوره: خلوت‌خانه، جای ایستادن امام و خلیفه در نماز جماعت. مقصورهٔ روحانی: دل و خلوت دل.

در آن خلوت به شکل گویی (توپی) حلقه زده بودم و قامت خمیدهٔ من گوی به دست آمده بود چنانکه سرم بر روی دو زانو افتاده گریبان پیراهنم به جای دامن آمده بود و سر و پایم به هم رسیده بود.

۱۵/۵۸) ز یکی دیده: از یک جهت، از جهتی خاصّ. یکی صد شدن: صد برابر شدن.

می‌گوید: در آن حالت ذکر دل، کار از دست من بیرون رفته بود و من از خود بیخود شده بودم و از جهتی خاصّ هریک واحد از یک صد، صدبرابر شده بود، یعنی ذرّات عالم را می‌دیدم رنگها چندین برابر زیباتر و پررنگ‌تر شده بود و عالم معنی و اندیشه خود به مادّه بدل شده بود.

۱۵/۵۹) این نخستین سفر معنوی من بود، حواس درونی من از آن حال بی‌خبر بودند. یعنی من غریب بودم. (سهروردی در رسالهٔ غربت غریب و حافظ در این غزل، این غربت را شرح می‌دهند:

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب　　گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب)

۱۵/۶۳) پیش دران: حاجبان، فرشتگان عالم معنی و دل.

«حاجبان پرده برداشتند و پردهٔ ترکیب مرا پیش چشم من از هم گشادند و مرا به خودم نشان دادند.»

۱۵/۶۷) هفت خلیفه: دل. شش، جگر. زَهره. سپرز. گُرده. روده. هشت حکایت، حکایت آن هفت خلیفه و افزون بر آن حکایت حق و حقیقتِ الهی.

۱۵/۶۸) کشوری برتر و بیشتر از کشور فلک‌هاست، نیک‌بخت بادا آن که از آن کشور و خاک دل باشد!

۱۵/۶۹) نفس‌آباد دم نیم‌سوز: سینه (اکسیژن هوا در آنجا مواد خون را نیم‌سوز می‌کند).

شهِ نیم روز: دل. اشاره‌ای دارد به ملک نیم روز (بیت ۵/۱) و معراج رسول اکرم(ص)

۱۵/۷۰) سرخه‌وار: شُش (ریه). لعل قبا: جگر (کبد).

۱۵/۷۱) تلخ جوانی چون کیسهٔ صفرا(زهره) به یزک و قراولی (نگهبانی) در پیش دل ایستاده بود و سیاهی دُرد خواره چون سپرز (طحال) زیرتر از کبد قرار داشت.

۱۵/۷۲) کمندافکن: روده و معده. رویین تنی که سیم زره ساخته:گُرده (کلیه)

نکته ـ به جای اندام‌ها، همه کنایه از صفت به کار برده است.

۱۵/۷۴) جان به نوا دادن به کسی: جان را نزد او به گروگان دادن، روح را متوجّه و وقفِ او کردن.

۱۵/۷۴) به زبان: به وسیلهٔ زبان، زبانی (شفاهاً). بی‌زبان: لال، حیوان بی‌زبان. دل به زبان (به آوازی که شنیدم) گفت: ای شاعر، این دل گوشتی آشیانهٔ دل است از این آشیان بگذر و مرغ دل را جستجو کن و آن حق و حقیقتِ دل است.

۱۵/۷۷) آتش من (آتش دل) با این دود آشنا و محرم نیست یعنی من مادّه نیستم و دل جسمانی نیستم و از نمک تازه نمکسود نیستم یعنی مُحَدث نیستم و قدیم هستم.

خلاصه: من ازلی هستم و از عالمِ مُحدثات و ممکنات نیستم.

۱۵/۷۸) سایهٔ عنایت دل از این سایه‌ای که تو می‌بینی تواناتر است یعنی نیروی الهی در من (مرغ دل) هست و مقام و پایهٔ من الهی است و بلندتر و بالاتر ازین هست.

۱۵/۷۹) من گنج الهی هستم نه گنج گوهرها و از نوع گنج قارون نیستم و همیشه با تو هستم و از تو بیرون نیستم.

بند ۱۶

خلوت اول و صفت گُلها

۱۶/۱) رایض: ریاضت دهنده، پرورش دهندهٔ اسب. / مراد پیر طریقت و خواجهٔ دل است.

از گره نُه فلکم باز کرد: مراد از همهٔ تعلقات دنیا و مافیها آزاد کرد. به خدا پیوستم از همه آزاد گشتم.

۱۶/۶) یعنی هیچ نظری و سودی مادّی و معنوی از من ندارد ولیکن با علاقهٔ تمام بر من مهر می‌ورزد و به تربیت و هدایت من علاقه دارد.

۱۶/۹) این مصر زلیخا پناه: این شهری که زلیخا بر آن پناه آورده، شهر دل که پناهگاه عاشقان است. روزی یوسُف خوش خوی یعنی پیر و خواجهٔ پرورش‌دهندهٔ من، از این دل من بیرون آمد، یعنی من در عالم مشاهده و خلوت و ذکر دل، رایضِ خود را در صحنهٔ دل دیدم.

۱۶/۱۰) چشم کسی را از خواب بردوختن: یعنی او را بیدار کردن و دوختن چشم او به شیوه‌ای که خواب نتواند در آن و به درون آن برود. چشم سحر و چراغ سحر: خورشید.

می‌گوید: وقتی که سحر شد و شب را از خواب بیدار کردند و نگذاشتند خواب در چشم او برود و چشمش را از رفتن خواب در آن بردوختند، چشم سحر و چراغ سحر را برافروختند و همه‌جا روشن شد.

۱۶/۱۱) کُحلی شب: جامهٔ سرمه‌ای شب، لباس خواب و پیراهن شبانهٔ شب، تاریکی.

قرمزی روز: پیراهن قرمز رنگ روز، روشنایی.

نکته ـ شب و روز به صورت زن روستایی پیش چشم بوده است.

می‌گوید: صبح چراغی شد که فلک را برافروخت و جامهٔ سیاه شب به پیراهن قرمزی روز بدل شد. و زمان شب جامه را کند و پیراهن قرمز روز را پوشید و همه جا روشن شد.

۱۶/۱۶) در اثر رفتن در میان گل‌ها و خارها، گاهی لباس و تنم رنگ گل گرفته و یا از اثر خارها پوستم خراشیده می‌شد و گاهی از شادی چون گل از پوست بیرون آمدم و یا خارها لباسهایم را پاره پاره می‌کرد.

۱۶/۱۷) گُل به گُل و شاخ به شاخ آن چنان می‌رفتم که آب در زمین نَشو می‌کند و می‌رود. و نشو آب چنان است که گاهی زیر خاک می‌رود و دیده نمی‌شود و از جای دیگر بیرون می‌ریزد.

۱۶/۱۹) «بادی به زبان فصیح»: یعنی گشاده زبان باشی، فصیح زبان باشی. شنیدن این نکته که می‌گفت: «ای نظامی به زبان فصیح باشی» مرا آن چنان زنده دل کرد که باد و ذکر حضرت مسیح، مردگان را زنده دل می‌کرد.

۱۶/۲۰) شنیدن آن نکته، زرِ عماری مرا بر زمین ریخت تا سبکتر بشوم و تندتر برانم و تگ و دویدن مرا به باد صبا داد تا مرا با خود به سوی گلها و سبزه‌ها ببرد. یعنی از تعلّقات دنیا و وابستگی‌ها، رها شدم و تندتر به سوی باغ ادب و معرفت به راه افتادم.

۱۶/۲۱)گفت از خود بینی و خودپسندی فرود آی و دم‌مزن وگرنه تو را از تو فرود می‌آورم و نابود می‌کنم.

۱۶/۲۲)آب چو کشتی: آب آرام و نجات‌بخش. آن آب: رهایی از دنیا. آن باد: آن عنایت فصاحت. «من که آرامش دل یافتم و با آن باد بهشتی سکونت یافتم؛ یعنی از دنیا گسستم و به فصاحت رسیدم. توجّه: ❊ آب و سبزه و باغ همه رمز عالم عرفان و ادب است ❊

۱۶/۲۴) چشمه‌ای دیدم که از چشمهٔ آفتاب افروخته‌تر بود و چمن و سبزهٔ اطراف آن را خضر هم در خواب ندیده است. یعنی آب و سبزه‌ای از عالم دیگر بود.

۱۶/۲۵) سمنزار آن چشمه خوابگاهی بود که گلهای نرگس بیدار او همه را به خواب می‌بُرد. یعنی آرام‌بخش بود و هر بیننده‌ای را سمن و نرگس آن باغ به خواب می‌برد ← ۱۶/۳۳.

۱۶/۲۶) مقام و پایهٔ آن باغ به اندازهٔ دایرهٔ خط (پیرامون) سپهر بود و غالیهٔ بوی خوش بهشت در برابر عطرهای آن باغ بسیار ناچیز بود همانند غلامی در برابر خواجه‌ای.

۱۶/۲۷)گُل سرخ از گریبانِ چمن و سبزه‌ها برای خود جای کرده خودنمایی می‌نمود و خار دامن گل را به زیر پای خود می‌کشید، یعنی خارها از دامن گلها سربالا زده بود.

۱۶/۲۸)آهو نافهٔ خوشبوی خود را به گل سرخ داده بود و روباه پوست و نیفهٔ نرم خویش را به خار بخشیده بود. گل مشکین و خار همانند نیفه نرم بود.

۱۶/۳۱) طوطی به گل شکفته نگاه می‌کرد و آن را با شکر خنده می‌دید و بر سرِ سبزی پرهای خود نیز از همان گل می‌دید که نقش بسته است، یعنی سبزی طوطی دارای رنگ گل نیز بود.

۱۶/۳۲)گیاه تازه، شیر و شیره‌ای سفید به دست داشت (پر از شیر سفید بود) و آهوکان از آن گیاه تازه و شیر و شیرهٔ سفیدش خورده شیر مست شده بودند همانند کودکانی که از شیر پستان مادر سیر می‌شوند و شیر از گوشهٔ دهانشان بیرون می‌زند و مست از شیر پستان به خواب می‌روند.

۱۶/۳۰)گُل شِکر (به کسر شین و فتح کاف از شکریدن): شِکرنده و پاره کنندهٔ گل.

می‌گوید: از حجله و اتاق عروسی گلها (از گزدگ گلها) باد شمال جلوه‌گر بود و غزال از شاخهٔ گیاهان گل می شِکرید و می‌خورد.

۱۶/۳۱) خیری و شب‌بوی هراتی (منثور) با هم آمیخته بادبزنی از عنبر اشهب ساخته بود، عنبری که خاکستری مایل به سیاهی و از همه انواع آن خوشتر و خوشبوتر بود.

۱۶/۳۲)نرگس نماها و گل‌های سفید و خوشبوی آن باغ که به نرگس همانند بودند سرمهٔ

چشم و روشنی بخش دیدهٔ بینندگان آن باغ بودند.

سوسن خوشبوی (اَفعاء) همچون زمرّد گیاه (شاهدانه) سبز و مست کننده بود. یعنی نرگس‌ها چشم را روشنی می‌بخشید و بوی خوش سوسن مانند حشیش و تریاک نشئه آور و مست کننده بود.

۱۶/۳۸) گاهی باد می‌زد و شکوفه (بهار) از سرشاخه‌ها و بوته‌ها خم می‌شد و به یاسمن و یا به سَمَن (شبدر) سلام می‌کرد و گاهی نیز خار دستها را بالا برده در حال قیام به سپاس ایزد گل می‌رفت یعنی خدا را شکر می‌گفت که گُل را با او هماغوش کرده است. (شکوفه سجده می‌کرد و خار قیام می‌کرد، هر دو در حال نماز بودند).

۱۶/۳۹) گل سفید رنگ سمن مانند قوم ترک به صحرا خیمه زده بود و ماه در بالا بود و هفت کوکب ثریّا نیز خیمه زده بود.

یادداشت ـ این بیت از نظر تصحیح و معنی قابل تحقیق و تأمل است.

۱۶/۴۱) لالهٔ سرخ چون دخترک هندی بود و سمن چون ترک بود و آن یکی چون کلاغ عرب و این یکی چون ستارهٔ درخشان سهیل در یمن به نظر می‌آمد.

یادداشت ـ تشبیه خالی از تعقید و غرابت نیست، چون سهل به معنی کلاغ و زاغ از لغات مهجور عرب است.

۱۶/۴۲) بسیار شگفت‌انگیز است که قاقم (از تیرهٔ راسو) بر روی سنجاب ساییده شود در حالی که آب از نرمی مانند قاقمی بود که بر روی ریگی نرم چون سنجاب روان بود.

۱۶/۴۳) از علم سرخ و زرد گُلها روزن باغ بر لاجورد آسمان پنجره‌ها ساخته بود و نور از لای شاخه‌ها بر زمین می‌افتاد و آسمان نیز از همان روزنه‌ها و پنجره‌ها دیده می‌شد.

۱۶/۴۴) وقتی به زمین نگاه می‌کردی شاخه‌ها از نور آسمان برانگیز (انگیخته از فلک) بر روی سایه سکه‌های سفید ریخته بود، یعنی شکل گِرد نور از میان برگها به شکل پول و سکّهٔ نقره‌ای بر سایه درخت ریخته بود و سفید دیده می‌شد.

۱۶/۴۵) سایه و نور در زیر درختان لب به لب افتاده بود، سایهٔ برگها به شکل زبان بود که با حرکت باد می‌جنبید، گویی سایه با لبِ آفتاب سخن می‌گوید، آب نیز در حرکت خود سبحان‌الله می‌گفت و ریگ را زنده می‌کرد و ریگ به حرکت در می‌آمد گویی آب مسیح بن مریم بود.

۱۶/۴۶) گلها آن چنان در هم فشرده شده بود که گل نسترن از بوسه و تماسّ سنبل زخمی شده بود. از مژهٔ غنچه و خارک‌های غنچه، لب گل سرخ زخمی شده بود.

نکته ـ استعارهٔ زیبای بیت. بوسه‌های یک مادر و یک دختر و یا کسان دیگر را پیش چشم می‌آورد.

۱۶/۴۷) باد می‌زد، گل خیری در حالی که خاری نداشت و به جنگاوری همانند بود که تیردان او از تیر تهی است. گاهی بر اثر باد بالا می‌رفت و دست بلند کرده زنهار می‌خواست و گاهی رو در رو ایستاده سپر می‌خواست تا در برابر باد ایستادگی بکند. (تصویری از یک سپاهی در جنگ با باد، پیش چشم شاعر بوده است).

۱۶/۵۰) نیشکر می‌خندید و دمیده بود و اسب زرد گل زرد رنگ با شتاب آمده بود، روی گلبرگها لکّه‌های سرخ خون دیده می‌شد گویی سواری باشتاب آمده نعل اسبش خونین شده است. (اشاره‌ای دارد به نقطه‌های سرخ در نسترن زرد و یا گلبرگهای گل سرخ در کنار دگمهٔ گل (پرچمها و مادگی گل).

یادداشت ـ تصحیح و معنی بیت قابل تحقیق و تأمل است.

۱۶/۵۶) یا این که از آنجا فلک مانند پادشاهی گذشته بود و بیجاده و لعل سرخ در میان سبزه‌ها فرو کرده بود که بر بوتهٔ سبز، گل سرخ دیده می‌شد یا گل‌ها در چمن‌ها خودنمایی می‌کردند.

۱۶/۵۷) چشمه از چشم حوران بهشتی درخشان‌تر بود تا نور از چشمهٔ خورشید ببرد همانند دختری که می‌آید و از چشمه آب می‌برد، بالکنایه چشمه از خورشید نور می‌گرفت. ایهاماً چشمهٔ آن باغ رونق چشمهٔ خورشید را از میان می‌برد و از آن درخشانتر بود.

۱۶/۵۸) آب آن چشمه از روی سبزه‌ها می‌گذشت و سبزه‌ها با آن آب وضو کرده، خم شده و نماز می‌خواندند و بعد در حال قیام پس از گذشتن آب، شکر وضو می‌گفتند.

۱۶/۶۰) چنگال درّاج به رنگ خون تذرو بود و در پای سرو می‌گردید و با جای پای خود زنجیری بر پای سرو ریخته بود. شکل حرکت و دور زدن چنگالها روی زمین چون زنجیر بود.

۱۶/۶۱) فرمان‌نویسان باغ همه محضر و جلسه کرده بودند و فتوا داده بودند که بلبل خون زاغ را بریزد و زاغ از آن باغ بگریزد و بلبل بماند.

۱۶/۶۲) از آن بوم، بوم (جغد) رفته بود و از جغد در آن سرزمین خبری نبود راز دل تاریک و بداندیش او قضای سر او شده بود و بلایی دلخواهِ وی او را محو کرده بود.

۱۶/۶۳) ادیم: پوست دبّاغی شده. کَیمُخت: پوست خشک دبّاغی نشده.

سُهیل: ستاره‌ای که می‌گویند رنگ پوست را سرخ می‌کند.

سهیل نسیم: اضافهٔ تشبیهی است به وجه شبه رنگ و بوی بخشیدن.

می‌گوید: در آنجا باد یمانی (نَفَسِ رحمان) می‌وزید و از بـوی خـوش خـود چـون سُـهیل کیمخت زمین بی‌آب و علف را به ادیم نرم و سرسبز چمنزارها و گلزارها بدل ساخته بود. یعنی آنجا باد همه جا را سرسبز و گلستان کرده بود.

۱۶/۶۴) لاله زودتر از همهٔ گلها به صحرا آمده و چون با شتاب و تند می‌دویده از جهش دل خفقان یافته بود و جگرش سوخته بود.

یادداشت ـ تصحیح بیت قابل تحقیق بیشتر است.

۱۶/۶۶) صبح بام: صبح زود، صبح بامداد.

مگر کـز تَـوسنانش بـد لگـامی دهن برکِشته‌ای زد صبح بـامی

(خ. ش ۱۴/۱۳)

در سپیده‌دم و بامداد صبح ناخن سیمین سمن ناخنهٔ شب و مـاه را بـه طـور کـامل از شب خراشیده و برده است.

یعنی سَمَن هنگام صبح دیده می‌شود و ماه سفید سحرگاهی ناپیدا شده است.

یادداشت ـ صورت خیالی بیت خالی از تعقید نیست و تکلّف دارد. و در این بند در سه چهار بیت چنین تعقیدی قابل بحث است.

۱۶/۶۷) یوسُف زرّین رسن خورشید در زنخ گل یاسمن هنگام صبح چاه می‌کند و رسن نور خود را به درون گل یاسمن می‌فرستد.

۱۶/۶۸) همچنانکه قوم یهود پاره‌ای زرد بر دوش خود می‌دوختند تا از مسلمانان شناخته شوند، خاک نیز به رسم ایشان پیراهنی زرد از نور خورشید پوشیده است که آب مانند حضرت موسی ید بیضا نشان می‌دهد و جلوهٔ خورشید در آن دیده می‌شود.

۱۶/۶۹) خاک با آن آب دارویی ساخته و هرآن دانه و تخمی که در آن کاشته‌اند و یا او خود به زیر خاک فرو برده، همه را رویانده و به تماشا گذاشته است.

۱۶/۷۰) نور سحر میدان فراخ یافته به همه جا می‌تابد و شاخه‌ها رخصت داده‌اند صبا در سایه راه برود.

نکته ـ با برآمدن خورشید و تابیدن آن، هوای سرد شبانه از شرق به سوی غرب حرکت می‌کند و آن هوای سرد سحرگاهی را «صبا» می‌نامند. که هوای گرم به پیش می‌راند.

۱۶/۷۱) بید: مجاز مرسل است برای سایه به علاقهٔ ملازمت.

خورشید: مجاز مرسل است برای نور به علاقهٔ ملازمت.

نکته ـ سایهٔ برگ بید به صورت زبان افعی و مار در نظر شاعر بوده که لب به لب سایه در حرکت است.

می‌گوید: سایهٔ برگ بید مانند ماری نور خورشید را در روی زمین گزیده و باد سر بید را شانه زده است.

۱۶/۷۳) خاری که مقصود نظر شاعر عارف یا عالم معرفت بود، عود شد که آتش گل خود آتشدانی از همان عود بود.

۱۶/۷۵) گل‌ها رسیده و شکر انداخته بود یعنی اوایل خرداد بود، بلبل می‌خواند و نظامی شعر و سخن شیرین می‌سرود.

بند ۱۷

خلوت دوم و دیدن معشوق

۲ و ۱۷/۱) باد و ذکر عارفانه، نقاب از سویی برداشت و خواجه سبک عاشقیی آغاز کرد، یعنی در خلوت دل پرده کنار رفت و نظامی به مشاهده و شهود عارفانه رسید. گل نَفَسی را دید که خنده‌ای شکرین برلب داشت در لطف و زیبایی برگل و در شیرینی بر شکر نفس انداخته هر دو را زیر فرمان داشت.

نکته ـ نفس افکندن، صورتی خیالی از یک صاحب نفس را پیش چشم می‌آورد که بر همه تسلّط دارد.

۱۷/۳) آن ماه پیراهنی دوخته داشت و انسان بود و فتنه و فتنه‌گری او خرمن ماه را مانند نَی به آتش کشیده بود و ماه از حسد و رشک می‌سوخت.

۱۷/۴) زلفش تا کمر ریخته بود و سرتاپای نمک بود.

۱۷/۵) هنگامی که دیدن او نمک‌انگیز شد و ملاحت از وی جلوه کرد هرکس در او دید بی‌اختیار اشک ریخت و در وی زارید و ناله کرد. یعنی او یک زیباروی معنوی بود.

۱۷/۶) از آن زمان که ملاحت و شیرینی وی در هم آمیخته، در هیچ شیرین نمکی و

زیبارویی شیرینی و نمکی نمانده است و همه از رشک و حسد تلخ شده‌اند یا در برابر او کم آورده‌اند.

۱۷/۷) او یک مرد بود و زنخش طوق (محاسن: ریش) داشت و طوطی باغ از شکر سخن وی شرمسار بود. یعنی سخن شیرین می‌گفت و گردِ رخسار یا بر زنخ خطّ داشت.

۱۷/۸) غبغب سفید او از زیر آن زنخ نارنجی خوش، مانند ترنجی به سوی سینه (کش) کشیده شده بود. یعنی پیر بود و غبغب سیمینش ترنجی و ناصاف بود.

۱۷/۹) گل بوستان مردم مست عارف را می‌نوازد و همچون می دوستان توبه را می‌فریبد بالکنایه به اهل معرفت توبه می‌دهد.

۱۷/۱۰) لب او مانند مردم طبرستان، شاخه‌ای از بید سرخ بردست داشت و مغز میوهٔ شیرین طبرزد را با آن می‌شکست. یعنی لبش سرخ و شیرین و باریک بود.

طبر خون: بید سرخ / عُنّاب. طبرزد: نبات خشک / نوعی انگور و زردآلو.

۱۷/۱۴) جَزع: مُهره، مجاز به همانندی است برای چشم. لعل: مجاز به همانندی است به جای لب.

۱۷/۱۵) بُنه و کاروان دلهای عاشقان و عارفانش فرسنگ‌ها راه را تنگ گرفته بودند.

۱۷/۱۸) دهن روزه‌دار خود را چون حُقّه‌ای بسته بود و راز عشق را فاش نمی‌کرد و راهگذران حیرت زده چون مُهره‌ای برجای مانده بودند.

۲۰ ـ ۱۷/۱۹) عشق چون آن حُقّه دهان و خاموشی او و حیرتِ تماشاگران را دید چون شعبده‌گران بوالعجبی کرد و بساط و سفره‌ای گسترد و خیمه شب‌بازی آغاز کرد. صورت و هیولای مادّی را که چون کیسه‌ای برگردن جانم آویخته بود و یا برکمر روحم بسته بود. بازکرد، روحم از جسمم جدا شد. و طوق تن را ازگردن جانم بازکرد و روحم آزاد شد.

۱۷/۲۱) از خود بیخود شدم و آب زندگی از دهانم گذشت و حیات جاویدان یافتم.

۱۷/۲۲) تا عشق مرا به مشاهدهٔ حق هدایت کرد عقل عزیمت‌گر و دعا خوان و صاحب قصد، دیوانه شد و سکّه آن کار را به آهن خنجر و مقراض پاره کرد یعنی عقل را این ماجرا خوش نیامد و آن لذت را درهم ریخت.

۱۷/۲۳) دل که شاد بود کاری بیهوده می‌کرد و می‌خواست آن حال را پنهان بکند ولیکن ممکن نبود و گویی می‌خواست چشمهٔ خورشید را با گل بگیرد.

۱۷/۲۴) غم من در این دوری از آن مشاهده غمخوار من است، و چاره‌گر می‌خوارهٔ می‌زده هم می خوردن است، یعنی باز باید به خلوت دل بنشینم و بار دیگر او را مشاهده بکنم که خواجهٔ دل است.

۱۷/۲۵) ای آن کسی که پیشانی وی از کار من تاب برمی‌دارد و چین می‌خورد و این سودای مرا نمی‌پسندد و این مشاهده را قبول ندارد، از باغ و سبزهٔ من بی‌خبر هستی و نمی‌دانی من به رمز سخن گفته‌ام.

۱۷/۲۶) غرض از سبزه نظر بود یعنی سبزه رمزی است برای نظر عارفانه و تاب آن سبزه، رمزی است برای فلک و یا برعکس. باغ نمادی برای سخن و آب یعنی سرشک، و یا سرشک یعنی آب و آبروی باغ سخنوری.

۱۷/۲۷) و آن کسی که رخسارش محرم و پردگی خاصّ من بود ـ او پیر من بود ـ و آینهٔ صورت اِخلاص و یقین من بود. یعنی خلوص من در او جلوه داشت.

۱۷/۲۸) بسیار سر بر سر زانو گذاشته به ذکر دل در خلوتهای شبانه مشغول بوده‌ام تا سر این رشتهٔ مشاهدات به دستم آمده است (← ابیات ۱۵ تا ۸۳ / بند ۱۵)

۱۷/۲۹) راه و طریقت معرفت را از راه یقین رفته‌اند و بی‌یقین قلبی و اخلاص و ایمان در خلوت دل به مشاهده نمی‌توان رسید.

۱۷/۳۰) ای خوانندهٔ شعر من محرم این راه و طریقت معرفت نیستی زینهار در کار من دخالت مکن و بدان که کار نظامی و راه و روش او در خلوت دل از آنِ خود اوست، یعنی هرکس توانایی این سیر و سلوک را ندارد. ایهاماً: اگر محرم راه نیستی بیهوده مکوش که نمی‌دانی موضوع چیست؟

یادداشت ـ بیت از روی دستنویس‌های قدیم و با توجه به معنی و فصاحت صورت تصحیح شد: ب ت ث ج ذ: محرم راه [تو] نهٔ (← پاورقی بیت ۳)

بند ۱۸

خلوت سوم و مشاهدهٔ مجلس عارفان

۱۸/۱) یک بار خواجه [نظامی] با دو سه اهل طریق دو سه دم عارفانه زد و در یک مجلس ذکر به خلوت نشست.

۱۸/۴) آه بَخور: آه نفس‌های خوشبوی عارفان / ذکر و دم عارفانه / اضافهٔ تشبیهی است. از نَفَس روزنِ آن مجلس آه و دمهای خوشبوی عارفان، حالت عشق یعقوب به یوسف و زندگی یوسف و ماجرای پیراهن او را شرح می‌داد، یعنی همه مژدهٔ وصال و خبر خوش بود.

۱۸/۵) گویی شب مانند شِحنه و والی شهر بود و خون عسس را ریخته بود و از شبگرد در آن شب و آن مجلس خبری نبود و هیچ صدایی شنیده نمی‌شد و در آن مجلس مگس هم پر نمی‌زد و پر مگس بر شیرینی مجلس ریخته و ناتوان شده بود. یعنی سکوت محض بود.

یادداشت ـ تعبیر و معنی بیت قابل بررسی است!

۱۸/۷) سُهیل: گونه‌ای صراحی. نطع ادیم: سفرهٔ چرمی گرانبها. دُرّ یتیم: گوهر بی‌همتا مراد جام شراب است. در آن مجلس از سر سفرهٔ چرمی پای صراحی بر سر جام بلورین شراب لعل می‌ریخت. [به رمز: در آن مجلس از سرِ وجود (سفرهٔ چرمی)، پای صراحی (کام و دهن) بر سر جام بلورین (سینه) ذکر یارب یارب می‌گفت.]

۱۸/۹) در طبق آتشدان که مجلس را بر می‌افروخت عود می‌سوخت و شکر می‌ریختند و نثار شکر موجب سوختن عود و ادامهٔ کار عود سوزی بود.

۱۸/۱۰) می به خاطر دو نُقل بوسه خیز شده بود و پی‌درپی مَی می‌نوشیدند (به ذکر دل مشغول بودند) و آن دو نقل عبارت بودند از چشم و نگاه‌ها و دهان و سخنان شکربار.

۱۸/۱۴) آن چنان فراوانی بود که پوست روباه (نیفه) مانند حصیرگیاه بافت (پلنگی) به زیر پا انداخته شده بود و نافه و مشک آهو مانند زنجیر شیر پستان در مجلس پراکنده می‌شد و قطره قطره می‌چکید.

۱۸/۱۵) ناز و فخر از گریبان کسانی می‌گرفت و به رقص می‌کشید که دامن می‌کشیدند و آستین آنان از رقص جواهر افشانی می‌کرد.

یادداشت ـ ناز در اکثریت نسخه‌ها (ب ت ج چ خ ذ ر) به صورت «یار» ضبط شده است بی‌هیچ تردیدی نادرست است. ناز به قرینهٔ «وعده» در بیت ۱۳ و «خواب» در بیت ۱۷ درست است.

۱۸/۱۸) در آن پرده و حلقهٔ مجلس، پردگی زهره با چستی و چالاکی آهنگ می‌نواخت و به ادای درست و قانون صحیح موسیقی زخمه را شکسته بود یعنی مطرب آن مجلس زُهرهٔ آسمانی بود و از شدّت هیجان زخمه شکسته بود اگرچه در پرده به درستی آهنگ می‌نواخت. زخمه: مِضراب.

یادداشت ـ معنی بیت قابل بررسی و تأمل است.

۱۸/۲۲) گویی رخت نیستی را از آن مجلس به عالم نیستی انداختند یعنی همه هستی بود و نیستی خود نبود در آن مجلس و حُجره‌ای که از همه چیز خالی بود و هیچ اثری از تعلقات خاطر در آن نبود.

۱۸/۲۳) مرغ شادی نامهٔ اهل مجلس را تا بالاتر از هفت ستارهٔ برج ثریّا می‌برد و در آسمانها نیز از شادی آن مردم خبر داشتند.

۱۸/۲۴) آتش خورشید که زندانی بود و سحرگاه در رشک آن مجلس می‌سوخت همهٔ اهل دل و معرفت را خوش کرده بود.

یعنی: از اینکه هنوز سحر نشده بود و آفتاب بالا نیامده بود همه لذت می‌بردند.

۱۸/۲۶) حلقهٔ در پردهٔ بیگانگان بود و هیچ بیگانه‌ای را به درون راه نبود و زلف زیبارویان عاشقان ایشان را دیوانه و زنجیری کرده بود و پای دیوانگان به حلقه‌های زلف پری بسته بود.

۱۸/۲۶) مشتری: خریدار و خواستگار. ایهاماً سیّارهٔ مشتری.

۹ ـ ۱۸/۲۸) پری‌زادگان تاختن آورده بودند همچنانکه پری بر دل دیوانگان و عاشقانِ افتاده می‌تازد، دل را نوازش می‌کردند و بر راه دل با قامت موزون و لطیف خود شاخ سمن کاشته بیننده را لذت می‌بخشیدند و خار غم در میانه نبود.

۱۸/۳۰) خدّ و گونهٔ ایشان چون نیشکر و میوهٔ دل بود و قدّ بلند و چون ناروَن ایشان گلبن جان و روح بود یعنی از دل و جان پرورش یافته بود.

نکته ـ دل به صورت درخت میوه‌دار و جان به شکل بوتهٔ گل در نظر شاعر بوده است که آن میوه و این گل دارد و آن خدّ و این قدّ است.

۱۸/۳۱) پستهٔ عناب رنگ: لب. فندقهٔ شکر: دهان. بادام تنگ: چشم.

چشم و دهان ایشان از لب، رنگ و سرسبزی می‌گرفت، یعنی همه با هم هماهنگ و زیبا بود.

۱۸/۳۲) بابلی غمزه: غمزهٔ جادوگر و اهل بابل. هندوی خال: خال سیاه چون زن هندو.

شب خطّ: خطّ لب و گونه به شب تاریک و سیاه همانند شده است.

سحر حلال: جادوی حلال. شعر و سخن حلال چون آیات قرآنی.

می‌گوید: غمزهٔ جادویی و خال سیاهش در خطّ لب و گونه‌اش آیتی بود.

۱۸/۳۹) در آن مجلس عارفانه، گل وقتی که دید لب شکر می‌ریزد و چشم بادام نثار می‌کند، احساس کمبود کرد و به شکر پناه برد تا گلشکر بسازد.

یعنی آنجا سخنان شیرین و نگاههای جادویی بود، گلشکر هم بود.

۱۸/۴۱) زلف سیاه بر سر سیم سپیدِ رخسار آن چنان خوشبوی بود که گویی بر برگ بیدمشک، مشک می‌ریزد یا بید مشک عطر خوش خود را از آن زلف می‌گیرد.

۱۸/۴۶) عرق رخسار مانند قطرهٔ نسرین بود که بر روی گل سرخ افتاده و گویی قطره‌ها خوشهٔ پروین و ستارگان ثریا بود که خرمنِ ماهِ رخسار شده بود.

یادداشت ـ تصحیح بیت ممکن نشد و جای تأمل است.

۱۸/۴۷) گریبان زیبارویان بهشتی باز شده و خط سحر از سینهٔ سپید ایشان طغرای نور یافته و سپیده دمیده است.

طُغرا: مهر رنگین با خط‌های درهم که در واقع نشان و مهر سلطنت است.

۱۸/۵۳) تصحیح و معنی بیت ممکن نشد، نسخه‌های اقدم و اساس به صورت زیر است:

صبر بسی زیر نوا تنگ داشت　　　فتنه سر زیر دو آهنگ داشت

۵۳آ ـ بسی: پ ـ سر، ح: بسر. ذ: صبر سر زیر نو آهنگ داشت؛ ث: صبر بسر دید نوا، ر د: صبر در آن پرده نوا.

۵۳ب ـ دو: ر ـ در؛ ذ: زیر و رو.

حاصل معنی ظاهراً: صبر بی‌نوا شده بود!؟

فتنه می‌خواست که به پا خیزد.!؟

۱۸/۵۴) غُنّه: آواز بینی، تحریری از موسیقی که در هنگام غنا به خیشوم بینی ادا کنند (کمتر خواننده‌ای قادر به ادای آن است).

می‌گوید: حدیث عشق محمود و ایاز در غُنّهٔ داوود پیغمبر ساز یافته بود و به رمز نواخته می‌شد.

۱۸/۵۸) نگر: نظر و نگاه. شکر از خندهٔ زیبارویان تنگدل بود و رشک می‌بُرد و نگاه‌ها از چشم غزالان سرمه می‌بردند یعنی بسیار نافذتر از نگاه غزال بودند.

۱۸/۵۹) آن شب ماه برنیامده بود و در آن سوی مانده وَ شب را ترک گفته بود. یعنی تا صبح هوا تاریک بود.

۱۸/۶۴) می‌گوید: به یکدیگر نور و شادی می‌بخشیدیم و گاهی تُرک قصب‌پوش من سبزه می‌شد و (پیر من که پیراهن داشت) من چون آفتاب به او نور می‌دادم و گاهی من گازر و جامه‌شوی می‌شدم و او جوی آب می‌شد و جامه‌های مراد مرا پاک می‌کرد.

۱۸/۶۶) آن ماه نو که از نور کمر داشت و نورانی بود خود را از شیفتگان دور می‌داشت و نمی‌خواست ما دیوانه‌تر بشویم.

۱۸/۶۷) من یا ما شیفتهٔ او بودیم و او خود شیفتهٔ ما بود، هر رغبتی از ما می‌دید دو برابر محبّت می‌کرد، آنجا عالم ایثار محبت و دوستی و عشق بود.

۱۸/۷۱) از آن زمان که آن شب قدر نورانی با من شب خوش کرد (خداحافظی کرد) هرگز شبی خوش نداشتم.

۱۸/۷۳) آن شب شبِ داجی (تاریک) نبود روزی روشن بود، البته شب بود امّا شب معراج من بود، شب معراج نظامی شاعر گنجه بود.

۱۸/۷۷) از برآمدن خورشید سخت گریستم و آتش او از ایوانِ چشم من و از ناودانِ مژگان من آب اشک روان کرد.

۱۸/۷۸) صبح با برآمدن خورشید، ابر برای بردن آب به روی دریا و آب آمده بود و رقص می‌کرد و جامهٔ خورشید را پاک می‌کرد و نور او را می‌شست.

۱۸/۷۸) چشمه: چشمهٔ خورشید و چشمهٔ شعبده. حوضه: زمین‌های اطراف رودخانه و چشمه.

می‌گوید: آن چشمه و حیله و نیرنگی که خورشید بست حوضهٔ آن چشمه سبوهای بسیاری چون من و تو را شکسته است، یعنی کار خورشید و روزگار، زادن و پروردن و کشتن است.

۱۸/۷۹) از برگ نور آفتاب روشنایی طلایی برمی‌خاست و مُهرهٔ ستاره را بر سیم سفید ناب می‌زد. ظ، یعنی با برآمدن آفتاب، ستارگان سفید رنگ می‌شدند.

۱۸/۸۳) سحر مانند راهزنی کمین کرده از جویبار بیرون جست، دشنهٔ نور به دست به سوی من آمد و بر روی جویبار پل را شکست که دیگر نتواند بازگردد و با من بجنگد.

۱۸/۸۷) گفتم ای سحر با من ستیزه مکن و بر کسی نیش بزن که نوش تو را خورده است و از زندگی لذت برده است و در آن کسی پشم بِکَش و خفه‌اش کن که تو را بدگفته و آبروی تو را برده است و یا تو را از میان برده است، من با تو کاری نکردم.

۱۸/۹۱) مار شب: اضافهٔ تشبیهی است. مُهرهٔ خورشید: اضافهٔ تشبیهی است.

۱۸/۹۵) وصف شب را از روی معرفت و عرفان کرده‌ام و همه مشاهدات عارفانه است.

۱۸/۹۶) شب را رمزی ساخته‌ام برای خلوت عارفانه و تنهایی، و شمع نمادی است برای بصیرت.

۱۸/۹۷) عود رمزی برای ناله و ذکر عارفانه است و گلاب نماد اشک توبه و شکر است.

۱۸/۱۰۰) صبح که جان باختن و پریدن چون پروانه آموخته دور سر خورشید می‌گردد. بصیرتی و شمعی خوشتر از آن شب قدر من نیفروخته و نوری چون نور خیالات نداشته است.

۱۸/۱۰۱) آن شمع: ترک قصب‌پوش شاعر و پیر دستگیر او ← ۱۸/۵۹ و شمع بصیرت و بینایی ← بیت ۱۸/۹۶.

بند ۱۹

مقالت اول در مرتبهٔ آدم

یادداشت ـ برخی از کنایات این بند قابل تعبیر نیست و با علامت ستاره * نشان داده شده است.

۱۹/۱) عشق پرستی: تولید مثل، زاد و ولد / حرکت برای رسیدن به اصل و مبدأ.

می‌گوید: اوّل که این جُفت‌پرستی و هوس تولید مثل و زاد و ولد نبود، همه عدم بود و هستی آوازه‌ای نداشت.

۱۹/۳) آدم بازپسین فرزند از جنس پری‌زادگان (اجنّه) بود و نخستین فرد از اولاد بشر بود.

۱۹/۵) علم آدَم: آیهٔ ۳۱ / بقره ۲ (و خدا همهٔ نامها را به آدم آموخت..)

خَمَّرَ طینةَ آدَمَ بِیَدِهِ اَربَعینَ صباحاً (گل آدم را در چهل روز به دست خود سرشت)

ر.ک: احادیث مثنوی: ص ۱۹۸.

* ۱۹/۶) ذات و گوهر او مجموعه‌ای از اضداد بود: هم تیره و هم روشن بود، هم سنگ محک بود و هم زر بود و هم صرّاف و گوهرشناس بود. روح و جسم و عقل با او بود.

* ۱۹/۷) قنّینه: ظرف شراب. شاهد: گواه، زیباروی. نوخط: آنکه تازه موی به رخسارش برآمده. او هم آسمانی بود هم زمینی چنانکه هم شاهد ظرفِ شراب افلاکیان بود و می‌دانست کار ایشان چیست نوخط خاکیان بود که یک آیینه داشت (تنها مردی بود که در حیات خود یک زن دیده بود).

یادداشت ـ «شاهد و قنینه» از نظر تصحیح و معنی قابل تأمل است.

* ۱۹/۸) یاره: دستبند، طوق، استطاعت، باج و خراج.

ظ. هفت فلک به ساعد او حلقه بسته او را آراسته‌اند و طوق بندگی او نگار و زینت ساعد روح است. یعنی او برگزیدهٔ هفت فلک است و مایهٔ فخر و ناز روح آدمی است.

* ۱۹/۹)از دو گهوارهٔ صورت و مادّه یا دو جهان، برانگیخته شده و روح و جسم را به هم آمیخته است.

* ۱۹/۱۰) او پیشکش زندانیان زمین است و به عنوان خلعت او را بر اهل زمین خلعت فرستاده‌اند هم محتسب روحانیان است و به احوال آنان نظارت دارد و هم پیامبر است و ساقی‌گری و رهبری می‌کند.

۱۹/۱۱) مرز خلقت و سرحد آفرینش بازار اوست و او در آنجا سوداگری می‌کند و رحمت دوشیزه و دست نخورده نخستین بار در حقّ او آمده و توبه‌اش پذیرفته شده است.

۱۹/۱۲) زیباروی است (احسن تقویم است آیه ۵ / سورهٔ تین) و عشق را او نوشته و نخستین عشق میان او و حوّا روی داده است و او مانند گلی از بهشت بر زمین آمده است.

۱۹/۱۳)از دیدهٔ بینا و بصیر، او نوری است و مرغ عرشی و فرشتهٔ عالم بالاست.

۱۹/۱۴) فرشتگان از وی دانه چین شده‌اند و آنان را نام آموخته و سر بر زمین نهاده‌اند و از آن عالم به کرهٔ خاکی آمده است.

۱۹/۱۶)او به یک دانه گندم از راه جوانمردی مکر و حیله و جامه و همه چیز را دور انداخته و بر زمین آمده است. یعنی در حق آن دانه جوانمردی کرده که خوردن آن ممنوع بود.

* ۱۹/۱۷) به دام چنان دانه‌ای افتاده است که جای سپاس ندارد و بسیار کوچک است «کمتر از آوازهٔ شکرانه‌ای» (مبهم است).

۱۹/۱۹) شوریده: ابلیس است که همهٔ فرشتگان به امر خدا آدم را سجده بُردند الّا ابلیس.

(ر. ک، آیات ۳۰. الحجر ۱۵ ـ ۷۳ / ص ۳۸ ـ ۳۴ / بقره ۲ ـ ۱۱ / اعراف ۷.. الخ).

«آن گاه گفتیم فرشتگان را به آدم سجده کنید، سجده کردند مگر ابلیس ـ ۶۱ /اِسراء ۱۷».

۱۹/۲۳)از آرزوی پیدا شدن ما در زمین، خوردن گندم برای او بسیار آسان بود و جوی نمی‌ارزید یا می‌ارزید.

۵و ۱۹/۲۶) همچنانکه گندم را تا نکارند نمی‌روید و تا نشکنند آرد سفید نمی‌دهد، آدم را نیز تا بر زمین انداختند تولید مثل کرد و شکسته شد و توبه کرد تا پیش خدا روسفید شد.

۱۹/۲۷) پوست او چون گندم شد مانند کاه و به رنگ کاه و سوراخ سوراخ شد مانند صورت لکّه‌دار ماه.

۱۹/۳۱) جگر گندم افسرده و یخ زده است و از آن است که سخت است و خُرد و کوچک بودن او موجب آن شده است که به او خُرده و عیب نمی‌گیرند و در مَعرض ناسزا نیست.

۱۹/۳۵) ظ. تو پیک دل هستی و هرچه دل تو خبر بدهد و الهام بشود همان را از سوی خدا دریافته انجام می‌دهی از شیطان پیروی مکن و تو شیر سلطانی چون خدا هستی دیگران را پرستش مکن!

یادداشت ـ تصحیح بیت ممکن نشد!

۱۹/۳۶) تا همچون آدم از بدکاری و گناه توبه نکنی همیشه آلوده و گناهکار خواهی بود.

۱۹/۳۸) مُقْطِع: صاحب اقطاع / خلیفه، کسی که صاحب زمینها و کشتزارهاست.

۱۹/۴۰) این گِلِ پرورده: تن خاکی و به تعبیری زمین خاکی. آدم نخست به سراندیب هند فرود آمد.

۱۹/۴۲) مدّتی از باران آسمان نیلی رَنگ در هندوستان به کشت و زرع مشغول شد و سبزه رویانید.

۱۹/۴۳) توبه‌کرد مدّتی از قضایِ بد سرنوشت گریه‌کرد تا گیاه نیل از زیر پایش بِرُست.

※ **۱۹/۴۴)** تُرک و زیباروی خطاکار، چون ماه شده و زلف سیاه خطا و گناه را زیر کلاه گذاشت / زیبا شد و توبه‌کرد و صاحب کلاه و سلطنت شد.

نکته ـ خطایی با ختایی (اهل سرزمین خطا) اشتباه نشود.

۱۹/۴۸) از این سرمایهٔ زمین بهره‌مند باش که آدم کاشته است و تو حاصل آن را می‌دروی.

۱۹/۴۹) عود می‌سوزد و می‌نالد تا آتشدان نَفَس خوشبوی داشته باشد و خر رنج بار را می‌کشد و همین موجب راحت پالانگر است تا خر رنج بیشتر نبرد پالان می‌دوزد و سود می‌برد.

۱۹/۵۱) مانند خار در بستان لنگر مباش و بی‌حرکت مایست، مانند موج باد بهاری کشتی بوی خوش گل باش / دایم حرکت و کوشش کن بیکار منشین!

یادداشت ـ برخی ابیات آثار نخستین شاعر است و به نظر می‌رسد ضعف تألیف دارد.

※ **۱۹/۵۲)** مانند پیک‌خزان راه به سوی دل بِرَو که خزان آب بر سر می‌رود و ابرها را با برق و آتش همراه دارد. یعنی آرام چون آب و آتشین چون برق باش (← ۵۹ و ۱۹/۶۰)

۱۹/۶۳) خار فریفتهٔ رنگ گل است تو نیز فریفتهٔ رنگ و بوی مباش و چون بنفشه خودبینی پیشه مکن.

۱۹/۶۴) خانهٔ دل را صیقلی کرده‌ای و به هرجا می‌نگری خود را می‌بینی از آن است که چشم تو تنها خودت را می‌نگرد. خود بینی تو از صیقل کردن خانهٔ دل یا خانهٔ گِل است.

یادداشت ـ ظاهراً ضعف تالیف دارد.

۱۹/۶۷) جو سنگی: ذرّه‌ای، سنگی به اندازهٔ جو، از اجزای وزن طلاست.

بند ۲۰

[حکایتِ خواب دادگر]

۲۰/۱) پادشاهی عادل با اندیشه‌ای نیک [در رؤیای صادقه] تصویر پادشاهی بیدادگر را در خواب دید.

۲۰/۲) در شبت: در شب قبر و مرگت. روز مَظالم: روز مظلمه‌ها و ستم‌ها که برکسان کرده.

۲۰/۴) نگاه کردم تا ببینم چه کسی مرا هدایت می‌کند و من امیدوار هدایت چه کسی هستم و یا چشم عنایت خدا به چه کسی است یا چه کسی چشم و امید عنایت از خدا دارد.

یادداشت ـ از ابیات و سروده‌های نخستین شاعر و دارای ضعف تألیف است.

۲۰/۱۰) یا به شراری بسیار ناچیز مرا ادب کن و یا برخلاف انتظار همه مرا ببخش و کاری در حق من بکن.

۲۰/۱۳) بار گناه مرا از دوشم بر زمین افکند و مرا از میان گناه برگرفت و رها کرد.

۲۰/۱۵) کَیل: اندازه گرفتن، پیمودن. کیلِ زن سال و ماه: عمر. زندگی.

فرض کن عمرت باشد و این و ماه سال را به پایان ببری.

نکته ـ مخاطب شاعر، پادشاهان و فرمانروایان است.

* **۲۰/۱۶)** فرض کن آن روز که عمرت به پایان می‌رسد ترازوی تو بی‌سنگ و گوهر مانده و کسی نیست عمر و مال تو را بسنجد، کیل عمرت تهی گشته و پیمانهٔ گناهت پرگشته و یا پیمانه عمرت پُرگشته و کیل نفس تو خالی شده.

۲۰/۲۰) با نوازش یتیمان را به دام میناز و گردنت در گرو مال بیوه‌زنان نماند.

نکته ـ معنی حقیقی بیت در زیر معنی کنایی پنهان شده است.

۲۰/۲۲) این فرش کهن پودهٔ زمین و دنیا را رها کن و این دامن آلوده را دور بینداز.

بند ۲۱

مقالت دوم در محافظت عدل و نگاه داشتن انصاف

۲۱/۱) ای انسان که اندیشه و عقل تو پادشاه جانداران عالم است و پای تو گوهر تاج پادشاهان است، یعنی ای انسان اندیشمند و روحانی!

۲۱/۷) از دایرهٔ هستی بیرون‌تر می‌توانی بگردی و آن عالم معنی است.

۲۱/۸) آینهٔ سحر: خورشید. آینه‌دار شدن سحر: روشنایی آن که همه چیز و همه جا دیده می‌شود.

۲۱/۹) **مهراب**: محراب (براساس دستنویسهای قدیم ضبط شد)، این مهد: کرهٔ زمین، فلک! این گهوارهٔ زمین و یا فلک به خاطر خواب خوش و آرامش تو می‌جنبد و در حرکت است.

۲۱/۱۳) با همه فروتنی کن و از کسی انتظار یاری و کمک مالی نداشته باش.

۲۱/۱۴) خاک با چیزی آمیخته نشود بهتر است و تو نیز خاک هستی خالص باش و برانگیخته و مغرور نیز مباش.

۲ ـ ۲۱/۲۱) از گوهر کهربای دین، یک ذرّه و یک جو سنگ آن به یک من کیمیا می‌ارزد. سنگ دنیا را بینداز و گوهر دین را بگیر، خاک زمین را بده و زر دین را به دست بیاور یعنی دین داری کن نه زمین داری و مملکت داری.

۲۱/۲۲) اشاره است به آیات ۱۷ / تغابن ۶۴ ـ ۲۴۵ / بقره ۲ ـ ۱۱ / حدید ۵۷.. الخ «کیست آن کس که به خدا وامی نیکو دهد تا برای وی دو چندان گرداند و او را پاداشی خوش باشد؟» ـ ۱۱ / حدید ۵۷.

۲۱/۲۶) این بیت نشان می‌دهد که مقاله را برای فرمانروایان و شاهان نوشته است.

۲۱/۲۷) خانه بَر و خانه برانداز پادشاهی و مملکت ستم‌کاری است و نیک‌بختی و دولت از کم آزاری باقی می‌ماند.

۲۱/۳۳) روی به سوی دین کن تا پشتیبانی نیرومند داشته باشی، روی از مهرپرستی و ستاره‌پرستی برگردان که خورشید خود زردشتی است.

یادداشت ـ نظامی گنجه‌ای زردشتیان را آتش‌پرست می‌دانسته در حالی که چنین نیست و زردشتی آتش را پاک می‌داند و آتش نیز پاک است.

۲۱/۳۴) معنی مصراع دوم روشن نیست، اگرچه مطالب ناگفتنی بسیار هست.

می‌گوید: این گوی زرد خورشید عروسکی است از زرنیخ زرد و بی‌مقدار مانند زن حائض از پس لعبت و در طلب لعبت مگرد.

یادداشت ـ دربارهٔ این مصراع مطالب زیادی گفته و شنیده شده نوشتنی نیست و قدما دربارهٔ زن، اغلب به دیدهٔ تحقیر نگریسته‌اند، اگرچه نظامی لیلی و مجنون را به خاطر مادر خود و خسرو و شیرین با خاطرهٔ همسرش آفاق سروده و در شرفنامه مقام زن را از زبان دختر چینی به آسمان برین برده و او را درخت میوه‌دار نامیده و بر مردان برتر دانسته است! این نظر عجیب است!

۲۱/۳۵) هرچه در این پردهٔ نه میخی (نُه فلکی) هست همه از اثر بازی و خیمه شب‌بازی خورشید است. یعنی گرفتاری و بلای ما و هستی ما از اوست.

۲۱/۳۶) باد دهان براو و بر چراغ خورشید بدم و فوت‌کن تا خاموش شود بالکنایه تف‌کن و خورشید پرستی مکن و چون مسیح روغن نیاز خود را از این چراغ فلکی باز رهان و او را به هیچ شمار. از دماغ: از بینی به کنایه از دهان!

یادداشت ـ مسیح در اسطوره‌ها به آسمان چهارم (فلک خورشید) رفته است و باد دمیدن مسیح به خورشید از بینی یا دهان، معلوم نشد. و حتی دِماغ به معنی مغز و اندیشه هم معنی نمی‌دهد.

۲۱/۳۹) پردهٔ عیسی‌گرای: فلک چهارم، فلک خورشید.

این خورشیدپرستی را رهاکن تا چون عیسی بتوانی معراج بکنی و به آسمان بروی.

۲۱/۴۱) اگر عدل نکنی از یادها می‌روی. اشاره دارد به حکایت بعد که انوشیروان دادگر در یادها مانده است.

بند ۲۲

[حکایت انوشیروان و دِهِ ویران]

۲۲/۱) گَوکبه: همراهان شاه و امیر.

۲۲/۴) شاه دلتنگ بود و قافیهٔ آواز و آهنگ آن دو مرغ از آن هم تنگ‌تر بود یعنی به همدیگر مجال نمی‌دادند.

یادداشت ـ ظاهراً این دو مرغ جُغد هستند که در ویرانه‌ها با شکار گنجشک و پرنده‌ها زندگی می‌کنند. در بیت ۱۵ نیز خود اشاره کرده است.

۲۲/۶) وزیر گفت: ای پادشاه نامدار اگر مرا ببخشی و بیامرزی سخن آن دو مرغ را شرح می‌دهم.

یادداشت ـ «آمرزگار» در همهٔ نسخه‌های خطّی «آموزگار» نوشته شده است و معنی نمی‌دهد.

۲۲/۷) خِطبه (به کسر اول). عقد و نکاح (طَلَبُ المرأةِ للزوّاج ـ المنجد). خواستگاری.

وزیر گفت: این نوای آن دو مرغ از شادی و رامشگری نیست بلکه برای زناشوهری خواستگاری می‌کنند.

۲۲/۱۲) در گرفت: اثر کرد. فغان در گرفت: فغان و ناله آغازید.

۲۲/۱۵) ستم را بنگر که به جای آبادانی و دهکده‌های پر از مرغ و خروس، ویرانه‌ها پدید آورده‌ام و جغد بر آنها نشسته است. نشانم: بنشانم از مصدر نشاندن.

۲۲/۱۶) دست بر سر زدن: ناله کردن و پشیمان شدن.

۲۲/۲۰) مس کسی را به زر اندودن: از روی ریا و تزویر او را بهتر از آنچه هست نشان دادن.

۲۲/۲۶) «بپرسند و نپرسند» در هر دو صورت صحیح است و به یک معنی منتهی می‌شود. شاعر صنعت تصحیف نقطه به کار برده است.

یعنی در قیامت این ستمکاری مرا بازجویی می‌کنند و بازجویی می‌کنند یا بازجویی نمی‌کنند و باز نمی‌پرسند دیگر نمی‌پرسند..الخ.

۲۲/۲۹) بارگی: اسب، بالکنایه همهٔ دارایی و سلطنت. بار: بالکنایه بار گناه.

۲۲/۳۲) در آن باره: ۱. در روی آن اسب. ۲. دربارهٔ آن حادثه. (ایهام دارد).

شاه در آن باره آن چنان خشمگین شد که از گرمی نفس او نعل اسب او نرم گشت یعنی به تندی اسب راند و از آن ویرانه دور شد.

۲۲/۳۴) قلم برگرفت: قلم خراج و مالیات برداشت و همه را از آن عفو کرد.

۲۲/۴۰) خورشید سواران: بزرگان از اولیاء و انبیاء، بالکنایه حضرت مسیح که در آسمان چهارم جای دارد.

۲۲/۴۵) حاصل دنیا: حاصل عمر دنیا، زندگی.

بند ۲۳

مقالت سیم در حوادث

۲۳/۱) دامن کشان: کسانی که دامن دراز دارند و با ناز دامن کشیده راه می‌روند.

خواجهٔ دامن کشان: خواجه‌ای که در حال دامن کشیدن راه می‌رود / ایهاماً خواجه و سرور کسانی که با تقوا هستند و دامن گناه به بالا می‌کشند.

آستین بر همه عالم افشاندن: دست شستن از دنیا. (هرآنچه در آستین داری بر عالم نثار کن).

نکته ـ آستین افشاندن یعنی حرکت دادن آستین تا هرچه ازگرد و خاک هست فرو ریزد. ظاهراً غرض شاعر آستین از همه عالم افشاندن است، وگرنه آستین افشاندن بر چیزی یا کسی یعنی افشاندن پول و سکّه و هر چیزی که در آستین‌هاست.

۲۳/۲) خود رنجور (رنجه) مباش بلکه موجب راحت دردمندان و رنجوران باش و لحظه‌ای از جاه و جلال (تکبّر) دوری کن.

۲۳/۵) وامِق عاشق و عَذراء معشوق بود، آن دو رفته‌اند دنیا همان دنیاست و باز حجلهٔ عذراء و بزم وامق برجای مانده، عروسی‌ها و جشن‌ها ادامه دارد.

۲۳/۶) وامق افتاده و مرده و عذراء هم رفته، آن حجلهٔ عروسی و بزم اینک بی آن دو، مهیّا شده و مانده است.

۲۳/۹) مصراع اول جملهٔ تعجب و سؤال است: چه کسی همدمی دنیا را می‌خواهد؟ بدانید که او با هیچ کس وفا نمی‌کند.

۴ ـ ۲۳/۱۳) ما از دنیا زاده‌ایم و جوانی خود را به دنیای پیر داده‌ایم و خود پیر شده‌ایم و دنیای پیر خود همیشه سرسبز و جوان می‌ماند و این ماجرا در زندگی زال پدر رستم اتّفاق افتاده بود. او زال زر بود با پوست طلایی و موهای سپید، سیمرغ او را بُرد و بزرگ کرد در حالی که در جوانی پیر می‌نمود، پدرش سام جوان و با موهای سیاه مانده بود.

۱۸ ـ ۲۳/۱۷) مردم صحرانشین آرزوی کنار دریا می‌کنند و مردم سختی‌کش ساحل دریا، نعل در آتش نهاده آرزومند صحرا و خوشی آن هستند. نعل در آتش نهادن: آرزومند دیدار دوستی یا کسی بودن.

۲۰ ـ ۲۳/۱۹) آدمی هرگز از رویدادها در امان نیست و از بارش باران و خشکسالی، مسلّم و

سلامت نمی‌ماند یعنی بد و خوب حوادث همیشه در انتظار اوست و این قافله و کاروان زندگی را برداشتن و سفرکردن از این دنیا واجب و فرض است، باید از این بارِوبُنهٔ دنیا گذشت و آن را به دیگران رها کرد.

۲ ـ ۲۳/۲۱) هرآن کسی که می‌بینی در حلقهٔ این دنیا فرومانده و زندگی می‌کند او را از شهر آن دنیا بیرون کرده و از دهکدهٔ آن جهانی رانده‌اند، یعنی یک روز به اصل خود برمی‌گردد و راهروی را که امان می‌دهند تا در این دنیا بکوشد، در عدم از دور نشان می‌دهند که رفتنی است.

۲۳/۲۷) یعنی اگر جوانی بگذرد و دوران عاقلی برسد آن‌گاه می‌بینی که دیگر همه غم است و شادی نیست.

۲۳/۳۰) روشندلان: اهل دل، عارفان. مُقبلان: مردم نیک بخت، اولیا و انبیاء و مردم خرسند خداداد.

۲۳/۳۱) ظ، کنایه‌ای غریب در بیت نهاده است و می‌گوید: خار از اثر همدمی با گل سرخ خوشبوی می‌شود از آن است که اگر در دامن سنبل فرو رود بوی خوش همه جا را فرا می‌گیرد.

یادداشت ـ برخی از گلها با مالش بوی خوش می‌دهند و ظاهراً نظر نظامی همین است ولیکن این که مرحوم وحید دستگردی از شرح محمد بلخی نوشته: نوعی خار هست که بیخ سنبل را در آن می‌پیچند خوشبوی می‌شود، ظاهراً افسانه‌ای پیش نیست و بی‌مأخذ است (← وحید، ص ۸۵)

۸ ـ ۲۳/۳۲) دربارهٔ همدمی تمثیل می‌آورد و می‌گوید: روز قیامت از سوی حق حواله می‌آورند و بیابان را به عَرَصات قیامت می‌آورند تا مجازات بکنند، به او می‌گویند تو خون جگر خستگان را خورده‌ای و جانوران و مردم تشنه در تو جان سپرده‌اند وگرنه این آب شیرین و آب زندگی در زیر ریگ تو از کجا آمده است، ریگ فریاد می‌زند که ریگ ریخته مرا مکشید و خون مرا مریزید من کسی را نکشته‌ام بلکه نمکی بر سر خوان خود ریختم و نمکزار شدم و با جگر بیابانیان درآمیختم تا در اثر همدمی با آنان به جایی برسَم و خواستم با مردمی غیور و راهرو هم آغوش بشوم و با آنان به بهشت راه یابم و به دستینه و دستبند حوران بهشتی محرم و با آنان همدم بشوم یا دانه‌های ریگ مرا دستینه کنند. چون می‌بینند براساس طبع و سرشت خود کار کرده او را می‌بخشند و مطرب خلخال و حلقه‌ی پای بهشت می‌شود، یعنی در زیر آبهای بهشتی حرکت می‌کند و آواز خوش برمی‌آورد!!؟

۲۳/۴۳)در عهد سلیمان دیوان و پریان (اجنّه) با او همکاری داشتند و از عهد سلیمان به این سوی (دورتر از عهد سلیمان) هر آن کسی که آدمی است نایاب و ناپیدا است و گویی آدمی (مردم نیک) چون پری پنهان شده است.

بند ۲۴

[حکایت سلیمان و برزگر پیر]

۲۴/۱) روزی از آنجا که فراغی رسید و فراغتی برای سلیمان حاصل آمد، باد تخت او را به آسمان بُرد و به پیرمردی راهبر (چون چراغ) رسید. چراغ: پیرمرد عارف.

ایهاماً: باد نفس سلیمان به چراغ برزگری رسید و آن را خاموش کرد، بالکنایه ناراحت کرد.

۲۴/۲) مملکت سلیمان: پادشاهی او، مُراد خدمتکاران و دیوان خدمتگزار اوست.

تختهٔ مینا: آسمان و به تعبیری زمین با سنگها و نباتات رنگارنگ.

اهل مملکت و خدمتکارانش رخت سلیمان را به صحرا بردند و تخت او را بر این تختهٔ مینای زمین نهادند!

۲۴/۳) ساده دشت: دشت بی‌آب و علف، بیابان.

یادداشت ـ معنی هر دو بیت قابل بررسی است.

۲۴/۴) غُله‌دان (بضمّ اول): قُلَک. غله‌دان کرم: کنایه از خاک است.

۲۴/۶) منطق مرغان ز سلیمان گشاد: سلیمان مرغ زبانی کرد و به گفتن سخن آغازید.

۱ ـ ۱۴/۱۰) ما که در زمین پُر آب دانه کاشتیم و کشتزار خود را سیراب کردیم حاصلی برداشت نکردیم. تا تو که در این کشتزار دیمی و بی‌آب چه حاصلی به روز آوری و آشکارسازی؟

به روز آوردن: آشکار کردن، بالکنایه: رویاندن.

۱۴/۱۷)اشاره‌ای دارد به همکاری دیوان و شیاطین با سلیمان که اسیر او بودند.

یادداشت ـ از این بیت معلوم می‌شود غرض نظامی از کلمهٔ «پیر» پیر دستگیر و ولیی از اولیاء است که بر سلیمان نبی و همکاری وی با شیاطین خُرده می‌گیرد. و می‌گوید: ای سلیمان به انبازی و با شرکت شیطان دانه مکار تا یک دانه هفتصد دانه به بار آورد.

۲۴/۱۹)هر استعدادی را که دادند و نظر و نگاهی عارفانه به کسی بخشیدند جامهٔ او به اندازهٔ

تن او بود، یعنی شایستهٔ آن نظر و استعداد بود.

خلاصه: یکی پیامبر و در حدّ سلیمان است و یکی نیز پیری برزگر است و نظری دیگر دارد.

۲۴/۲۴) نیک‌بختی صاحب درنگ و با حوصله باید تا از اندکی بار و رنج و ریاضت به تنگ نیاید. (یا از اندکی ناز و فخر به تنگ نیاید ـ نسخه)

۲۴/۲۵) هرنفسی حوصله و چینه‌دان ناز نیست و همه نمی‌توانند ناز دیگران را بکشند و هر سینه و شکمی نمی‌تواند رازدار باشد.

یادداشت ـ باز و ناز و بار و باز، در سه بیت اخیر، ظاهراً صنعت تصحیف نقطه دارد.

بند ۲۵

مقالت چهارم در حسن رعایت

نکته ـ به قرینهٔ سخنان شاعر در ابیات این بند مخاطب او شاهان و فرمانروایان هستند.

۲۵/۱) ای آن کسی که از مردانگی عاجز شده و سپر انداخته‌ای و در بیغوله و گوشهٔ دیوانگی نشسته‌ای بدان که غول راه تو همین گوشه‌ای است که از ترس مردم در آنجا مانده‌ای و گاهی خشمگین و زمانی خوش هستی و به باده‌خواری مشغولی (← بیت ۳).

۲۵/۳) زیرپای جرعهٔ میخوارگان مانده‌ای و خواهی ماند و دستخوش بازی سیارگان هستی و خواهی بود، یعنی هم اکنون مَی می‌خوری و به سرنوشت خود در تاثیر ستارگان اعتقاد داری. و می‌میری و شراب خوارگان جرعه به یاد تو می‌نوشند و روزگار تو را دستخوش حوادث می‌کند.

۲۵/۴) قرآن کریم و شمشیر جنگ برای دین خدا را دور انداخته‌ای و به جای آن دو، جام و صراحی شراب به دست گرفته‌ای.

۶ ـ ۲۵/۵) زن رعنا: زنِ نرم‌خوی، زنی که به آسانی گول می‌خورد.

رابعهٔ عَدْوَیه دختر اسماعیل بصری، از زنان عارف قرن ۲. (وفات ۱۳۵ هـ.ق)

رابع هفت مرد: سگ اصحاب کهف است (آیهٔ ۲۲ / کهف ۱۸).

ای آن که آینه و شانه به دست گرفته چون زن رعنا گیسوپرست شده‌ای ببین رابعه آن زن عارف را که سگی را تشنه یافت، گیسوی خود را برید رسنی ساخت، سطل را به چوبی بست و سگ را آب داد (← تذکرة الاولیاء عطّار، ذیل رابعه)

۲۵/۸) کم کن: کم دعوی کن.

۲۵/۹) هنر: تقوا، بی‌عیبی.

هنر به‌گردن عقل بسته شده و عقل همیشه با تقوا همراه است و هیچ هنری نیز از عدل بالاتر نیست.

۲۵/۱۰) آب جویبار تو تازه و خاک کوی تو نغز است از زندگی پاک بهره‌مند باش و خود را آلوده مکن. ای امیر همه چیز برایت داده‌اند آلوده مکن و ظلم و افزون‌طلبی را مپسند.

۲۵/۱۷) آن یک دو مرد: اشاره است به مرتاضان هندی که می‌گویند همّت و نظر کردند تا محمود غزنوی به تب گرفتار شد و از دنیا رفت و مردم هندوستان ایمن شدند.

۲۵/۱۹) کَشَف: سنگ‌پشت، در ریگزار و ساحل رودخانه تخم می‌گذارد و تخم‌ها را زیر ریگ پنهان می‌کند، از دور در آنها نظر کرده به همّت بچه‌ها را از تخم بیرون می‌آورد و همه به سوی آب روانه می‌شوند.

می‌گوید: ای مرد سالک بدان آن راهروانی که پای فرشته دارند و معراج می‌کنند در همّت از سنگ پشتی کمتر نیستند.

۲۵/۲۰) راهشان: راه آن راه روان و راه چندین نفس بی‌غبار (بیت ۱۷).

تیر سحرگاه: آه و نالهٔ سحرگاهی از سوی ستم‌دیدگان.

بند ۲۶

[حکایت پیرزن و سنجر]

یادداشت ـ نظر شاعر دربارهٔ زنان از ابیات ۵ و ۶ مقاله چهارم (بند ۲۵) آغاز می‌شود و نمونه‌ای از زنان مبارز را در دوران ستمکاری و خودکامگی سنجر به رشتهٔ نظم می‌کشد و نظامی هرآنچه را که از سلجوقیان حاکم بر سرتاسر ایران در دل دارد با این بهانه به نظم می‌کشد.

۲۶/۴) بر سر خونم کشید: مرا به خونریزی و قتل متّهم کرد.

۲۶/۵) مرا در ستم‌آباد زمان قرار داد و مورد ستم قرار گرفتم و مُهر ظلم و ستم بر در خانه‌ام نهاد و خانه‌ام را قفل کرد و بست.

۲۶/۹) رطل زنان: شراب نوشان و میخوارگان، بالکنایه مستان اهل حکومت.

۲۶/۱۱) مرا زدند و سینه‌ام مجروح و کوفته شد و از هستی من و جان من چیزی نماند.

۲۶/۱۲) روزشمار: روز قیامت و روز حساب. این شمار: این ظلم و این ستم.

۲۶/۱۵) ابخاز: بخشی کوهستانی در مغرب قفقاز و جنوب رود کوبان در مشرق دریای سیاه پایتخت آن سوخومی است.

یادداشت ـ معلوم می‌شود که در عهد حکومت سلجوقیان، به وحشیانه‌ترین وجهی ابخاز را غارت کرده‌اند.

۲۶/۱۶) پَلَه: گیسو، پول و پله.

از موی سفید پیرزنان شرم کن و بر پول و مال ایشان راهزنی مکن.

۲۶/۲۴) از آمدن مرگ بترس و بدان که به تو هم دست مظلوم می‌رسد، از عدالت حصاری برای خود درست کن.

۲۶/۲۷) یاسَج: تیر پیکان دار، بالکنایه آه. غم خوارگان: اهل غم و بالکنایه مظلومان.

۲۶/۲۸) تا کی به هر طرف می‌تازی و به هر گوشه و گوشه گیری تیر می‌اندازی و از گرسنگی مردم تهی‌دست فارغ و بی‌خبر هستی.

۲۶/۳۲) به در یوزهٔ نفس‌های اهل نَفَس توجه کن که به تیر آه تو را می‌زنند، و پاس خاطر دوسه گوشه‌نشین و درویش خلوت گزیده را نگاه دار. گوش داشتن: سنگر گرفتن است و در یوزهٔ نفس درویشان: الله الله گفتن ایشان است و در دل اظهار نیاز کردن.

۲۶/۳۴) دوده: دودمان آل‌سلجوق است.

می‌گوید: در دودمان ترکان سلجوقی دادگری ناتوان شده و رفته در پر سیمرغ وطن ساخته است و پنهان شده، کسی از آن خبری ندارد که کجا هست.

یادداشت ـ «دوده» در اکثریت نسخه‌ها «دور» نوشته شده، از روی نسخ اساس ضبط شد.

بند ۲۷

مقالت پنجم در بیوفایی دنیا

یادداشت ـ این مقاله دربارهٔ گذشتن دوران جوانی و آغاز عمر و زندگی پس از غفلت جوانی است. در این مقاله ظهور نبوغ شعری و هنری شاعر آشکارا دیده می‌شود و از ناپختگی‌های برخی ابیات چهار مقالهٔ اول در این منظومه مشاهده نمی‌شود.

۲۷/۱) روز خوش عمر و دوران جوانی خداحافظی کرد و شب‌خوش گفت و رفت. خاک به باد غرور جوانی رسید و آن را زیر گرفت و آب، آتش جوانی را خاموش کرد.

نکته ـ چهار عنصر آب و آتش و خاک و باد، در معانی کنایی و مجازی، در آثار نظامی موضوع مقاله‌ایست.

۲۷/۲) بیدار شو و مست خواب غفلت مباش برای آنکه آفتاب عمر از سر دیوار گذشته و پس از ظهر جوانی آغاز شده به سوی شب پیری و مرگ می‌روی.

۲۷/۳) پی: پایه و مقام. بالکنایه آرزوی دل.

۲۷/۴) آن دل که از غم دنیا ریش بود و در آرزو و عشق غصّه می‌خورد امروز در سر پیری خشک شده است و آن ملاحت و نمک پیشین را ندارد یعنی افسردگی فرا رسیده است.

۲۷/۵) زَمِن (عربی است): برجای مانده، فلج و بیماری لاعلاج.

۲۷/۸) چشمهٔ مهتاب: فروغ چهره و روشنی پوست، بالکنایه طبع و مزاج جوانی.

طبع تو سردی گرفته و آن آتش و هوس جوانی در تو نیست و رخسار سرخ تو زرد و پژمرده شده است.

۲۷/۹) حبش تا طراز: سر تا پای (از موی سیاه سر تا کف سپید پای)، موی به موی: همه جا. از سر تا پایت همه جا سیاه و سفید (عرب و عجم) به ترکتاز آمده و موهایت جوگندمی شده است.

۲۷/۲۱) شاخهٔ تر و تازه برای دمیدن گُل نوبر است و باید پرورش داد ولیکن هیزم خشک برای سوزاندن به کار می‌آید. جوانی برای همهٔ جامعه سودمند است و پیری همه زحمت است.

۲۷/۲۲) موی سیاه غالیه و بوی خوش سر (آرایش) آن است و سنگ سیاه (محک) زر را می‌سنجد و عیار آن را معیّن می‌کند، یعنی موی سیاه چون محک با ارزش است.

۲۷/۲۴) آتش طبع تو سردی گرفته و کافور خورده است چون کافور آتش جوانی را از میان می‌برد، از آن است که رنگ موی مُشکین و سیاه تو را [طبع تو] سفید و کافوری کرده است.

نکته ـ کاتبان برای آسان کردن معنی «رنگ چو» را به «طبع تو» بدل کرده‌اند.

۲۷/۲۶) مسیح رنگرز بود و خورشید نیز جامهٔ نور خود را در آب می‌شوید و گازری می‌کند بنابراین گازری و رنگرزی دو شغل نزدیک و مناسب هم هستند و از آن است که مسیح در آسمان چهارم مانده است.

۲۷/۲۷) آب همه چیز را می‌شوید و مهتاب به همهٔ گلها و میوه‌ها و پوست‌ها رنگ می‌دهد.

۲۷/۲۸) این خَزَف و مهرهٔ آبی رنگ آسمان رنگ می‌خرد و هر چیزی در آن به رنگ خود

دیده می‌شود از آن است که عیسی رنگرزی پیشه کرده بود.

نکته ـ رنگ خریدن آسمان، معنی دیگری نیز دارد: آسمان مشتری رنگ و حیله است.

۲۷/۲۹) چون هوا ذرّه‌ای رنگ ندارد و بیرنگ است از آن است که جوی وزن وَ وقار ندارد.

یادداشت ـ از بیت ۲۴ تا بیت ۳۲ دربارهٔ رنگ و ارزش موی سیاه جوانی داد سخن داده است.

۲۷/۳۰) چون شب و روز دو رنگ مباش و در ظاهر سفید و در دل سیاه و تاریک مباش.

اشاره‌ای دارد به دورنگی موی در آغاز پیری و نیز ظاهر آراسته و دلِ سخت و تیره چون گِل و سنگ.

۲۷/۳۱) پلنگ، خویی دو رنگ دارد و هیچکس را بالای سر خود تحمّل نمی‌کند و با کسانی که از پایین می‌گذرند کاری ندارد. ماه را بالای سر می‌بیند، می‌جهد تا او را بگیرد اغلب می‌افتد و کمر او بریده می‌شود و پشتش می‌شکند. می‌گوید خوی دو رنگ نداشته باشید و با بالا دستان چاپلوسی نکنید و به زیر دستان زور نگویید.

۲۷/۳۲) ظلومی و جهولی: اشاره است به آیهٔ ۷۲ سورهٔ احزاب ۳۳.

می‌فرماید: «امانت را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم خودداری کردند که آن را بردارند و ترسیدند و انسان آن را برداشت که ظلوم و جهول بود».

یعنی انسان برای رهایی از ظلم و جهل، امانت خدا را برداشت که آن قرآن و به قولی اختیار و به گفته‌ای عشق بود. نظامی بر آن باور است تا انسان خوی دو رنگ دارد ظالم و جاهل است.

۴ ـ ۲۷/۳۳) تا زمانی که مانند درختان چمن گاهی پیراهن برگ سبز و گاهی پلاس پوست خشک بپوشی از این خوی دورنگ است که گروهی با گرما صد جبّه دارد و گروهی در سرما هیچ چیز ندارد.

۲۷/۳۵) شیر: لبن، شیر نوشیدنی. پلنگ: پلنگی، گستردنی و جامهٔ گیاه بافت.

درّنده پلنگ وحش‌زاده   زیرش چو پلنگی اوفتاده

(لیلی و مجنون)

نیفهٔ آهو چو پلنگی به زیر   نافهٔ آهو شده زنجیر شیر

(مخزن‌الاسرار)

چیزی مانند شیر نوشیدنی بخور و چیزی مانند پلنگ گیاه بافت بپوش که آن را همیشه بتوانی به دست بیاوری.

نکته ـ در کلمه‌های شیر و پلنگ ایهام تناسب هست، دو لفظ مناسب شیر و پلنگ جنگل

هستند و در معنی مناسب نیستند یعنی شیر نوشیدنی با حصیر نسبت و مناسبتی ندارد.

۲۷/۳۶) دست بر سر هر کاسه کفچه کردن: گدایی کردن و کف دست را باز کردن برای هر کاسه و هرکس.

۲۷/۳۷)اگر نان نداشته باشی تا آتش گرسنگی تو را خاموش بکند غم مخور چون هیچ کس آب و گیاه را از تو نمی‌ستاند، در طبیعت خدا آب و گیاه به رایگان هست.

نکته ـ به ریاضت کشی در کوه‌ها و غارها اشاره کرده است که عرفا اغلب در پیش داشتند.

۲۷/۳۹) خُم بادگرد: فلک و آسمان. خاکِ خم بادگرد: زمین. آتش این خاک خم بادگرد عبارت از خورشید است که رویش و پرورش همهٔ چیز از اوست. اشاره‌ای دارد به آتش تنور که نان را می‌پزد.

حرارت خورشید در این کرهٔ خاکی که باد در آن می‌گردد تا آبروی کسی را نبرد به او نان نمی‌دهد.

نکته ـ آب در معنی تاب و توان و آبرو (عرق) اشاره‌ای دارد به کار و عرق ریزی انسان هنگام کار.

۱ ـ ۲۷/۴۰) می‌گوید: در این دخمهٔ زندانیان و در این جهان، آتش نفس روحانیان تابش و گرمایی (اثری) ندارد اگر نه چنین است پس چرا، گرگ دَمی، یوسف جانی شده است و موجوداتی به نام آدمی که چون گرگ آدمی خوار هستند چرا مورد محبّت و حرمت گروهی شده‌اند (چرا فرعون را می‌پرستند) و چرا مردان شیردل گربه خوان زورمندان و صاحبان زر شده‌اند؟

۲۷/۴۲) به دنبال مردمی بی‌حقیقت مرو که خود را گندم نشان می‌دهند و جوی بیش نیستند و دانهٔ دل خود را برای آنان مشکن و خود را چون گندم و جو خُرد مکن.

یادداشت ـ نظامی گنجه‌ای برای آنکه مقالات را به حکایات مربوط ببندد، در پایان حکایات نام و تخلص نظامی را آورده و پایان مقالات را امضاء نکرده است.

بند ۲۸

[حکایتِ پیر خشت‌زن]

نکته ـ نظامی در آثار خود، کلمهٔ «پیر» را اغلب به رمز و به معنی پیرطریقت و یا ولیی از اولیاء به کار برده است.

۲۸/۱) در سوی ولایت شام پیری خلوت گزیده و گوشه‌گیر بود که چون پری دور از مردم می‌زیست و از دیدار با مردم خودداری می‌کرد.

۲۸/۳) لشکریان و شاهان چون به مرگ تسلیم می‌شدند هنگام مرگ خشت‌های آن پیرمرد را لحد قبر می‌کردند تا سپر مکافات و مجازات باشد و در آن دنیا بخشوده شوند.

۲۸/۴) هرکس خشت آن مرد را نقاب قبر و لحد می‌کرد حتی اگر گناهکار بود عذابش نمی‌دادند.

۲۸/۵) کارافزا: مُزاحم: کارش را درافزود: مزاحمت کرد.

پیر روزی درکار و بار و خشت زنی بود که مزاحمی مزاحمت کرد.

یادداشت ـ هر دو ترکیب زیبایِ «کارافزا» و «کار در افزودن» امروز از یادها رفته‌اند!

۲۸/۷) سپر خاک: اضافهٔ استعاری است، زمین به صورت جنگجویی پیش چشم بوده و سطح آن را مجازاً «سپر» نامیده است (لازم استعاره).

برخیز و بر سپر خاک (سطح زمین) بیل مزن و به خاطر پاره‌ای نان ستیزه مکن که از هرکس بخواهی می‌دهند.

۲۸/۸) خشت نو از قالب دیگر بزن: کاری دیگر پیشه کن.

۲۸/۹) کلوخی به تکلّف کردن: با زحمت خشت زدن. در گل و آب تصرّف کردن: سرشتن گِل با آب.

۲۸/۱۴) دست پیش کسی کشیدن: گدایی کردن. دستکشی خوردن: نان دستکش خوردن.

۲۸/۱۵) دست به سوی کسی برای نان نمی‌کشم یا دست برسینه پیش کسی به خاطر گنج نمی‌ایستم. از دسترنج خودم نانی می‌خورم. دستکش: نوعی نان (فرهنگ فارسی دکتر معین، شماره ۶ دستکش).

۲۸/۱۶) وَبالم مکن: رنجم مده، عذابم مده، اذیّتم مکن.

بند ۲۹

مقالت ششم در اعتبار موجودات

۲۹/۱) در پس این پردهٔ دنیا عروسک بازی هست وگرنه این همه عروسک را چه کسی بر پردهٔ جهان بسته است؟ یعنی آفریدگاری غیبی هست که این موجودات عالم و اختران را آفریده است.

۲۹/۲) با چشم دل می‌توان پسِ این پرده را دید، به ذکر دل در خلوت بنشین و در صفحهٔ دل بنگر تا چه از عالم غیب بیرون آید و در عالم مشاهده ببینی.

۲۹/۳) موجوداتی بی‌شمار از پس این پردهٔ زنگاری رنگ آسمان هستند که همه غارتی‌اند و دلها را غارت می‌کنند و اگر خواستند عالم را به هم می‌زنند.

۲۹/۴) آنان چشمی افروخته و روشن از ادب دارند و مکتب ادب دیده‌اند و آن چشم را بر کمر خدمتِ دل دوخته‌اند تا ببینند ما چگونه همّت کرده‌ایم و می‌کنیم. یا آنان خود اولیائی هستند که چشم ادب را بر کمر خدمت دل دوخته‌اند و همیشه متوجّه دل هستند.

۲۹/۵) نقطه «مرکز عالم». پرگار: همهٔ جهان. این دایره: دایرهٔ غیب و دایرهٔ غارتیان. می‌گوید: هرچه در مرکز دایرهٔ جهان و پرگار آن هست همه از خط و فرمان دایرهٔ غیب برکار هستند و حرکت می‌کنند.

۲۹/۶) این دو سه مَرکب: اختران. به زین کردن: آمادهٔ حرکت کردن، آفریده شدن.

۲۹/۱۱) مرغ طبیعت خراش: مرغ زمین که طبیعت ما و همهٔ موجودات را می‌خراشد و از میان می‌برد. از دنیا و زمین بگذر که طبیعت را می‌خراشد و چون سیمرغ بالاتر بپر و بر سر دنیا بنشین.

۲۹/۱۲) مرغ قفس بر: روح که قفس تن را حرکت می‌دهد و می‌برد. مسیحای توست: تو را زنده می‌دارد. روح پر بازکرده تو را بر روی پر خود گرفته لیکن خود بالاتر از تو است.

۲۹/۱۵) دو سه دهلیز خاک: دو سه سیّاره که در اطراف زمین است.

۲۹/۱۶) لوح دل تو را پاک می‌شویند، آن‌گاه سپیدی و سیاهیِ (روز و شب) زمان را به پایان می‌بری و جاودانه و بی‌زمان می‌شوی و دلت گنج رازها می‌شود.

یادداشت ـ «محرم اسرار الهی» مضبوط دستنویس‌های دیگر نیز جای بحث دارد.

۲۹/۱۷) سَهل: آسان، به آسانی (قید است). کِبریاء: عظمت الهی.

آسان بر راه و قدم انبیاء بروی و معراج بکنی و در حرم عظمت الهی اهل و کبریایی بشوی.

نکته ـ شدن اول به معنی رفتن است و شدن دوم به معنی گشتن. «قدم» به علاقهٔ ملازمت به معنی راه و در نهایت طریقت و شیوهٔ سلوک است.

۲۹/۱۸) راه دو عالم که دو منزل شده است و عبارت است از منزل این جهان و منزل آن

جهان، نیمه رهِ یک نفس دل است یعنی در یک دم یا بازدم از نفس دل (ذکر دل و دم عارفانه) می‌توان این همه راه را پیمود.

۲۹/۲۰) به‌گردگیری تن و بدن مشغول مباش دل را از هوسها پاک کن.

۲۹/۲۱) صبا به نرگس زیبایی می‌بخشد و کیمیا نیز مس را به زر بدل می‌کند [و ذکر دل نیز، دل را پاک می‌گرداند].

۲۹/۲۲) سخن در دل است و دل ارزش دارد، تن را رها کن که ریزهٔ مشتی گِل و خاک است.

یادداشت ـ به نظر می‌آید از بیت ۱۸ تا بیت ۲۴ را بعداً و پس از پایان مخزن‌الاسرار بر این بند افزوده و تجدید نظر کرده است چون این ابیات بیشتر با بند ۱۵ مناسبت دارد! و از باورهای عارفانهٔ شاعر است، در حالی که بیست مقالهٔ مخزن همه در حکمت است.

۲۹/۲۵) بهترین جامه، جامهٔ خشن پوشیدن است و به جامهٔ ابریشمین و بادامه (ابریشم) حکمی نیست.

یادداشت ـ بیت نشان می‌دهد در دورهٔ حکمت و پیروی از سقراط سروده شده است که در اقبالنامه و شرح حال سقراط به خشن پوشیدن اشاره دارد و می‌نویسد من این صفت را از وی آموخته‌ام:

نظامی صفت با خرد خو گرفت　　　نظامی مگر این صفت زو گرفت

۲۹/۲۶) رَقّ آهو: پوست آهو.

۲۹/۲۸) شکر در کیسه قرار می‌گیرد و گهر در سنگ جای دارد که هر دو خشن است جامهٔ حریر مپوشید.

۲۹/۲۹) گاهی سحرگاهان چون نعل خم شده دو زانو به سجده بنشین و گاهی نیز چون صبح زخمگاه آه باش و به دم عارفانه و ذکر دل مشغول شو.

۲۹/۳۲) نُزل بلا: اضافهٔ تشبیهی است، بلا به خورش و هدیه‌ای همانند شده است که به مهمان دهند.

۲۹/۳۳) زخم بلا خودبینی را از میان می‌برد و شراب تلخ، شادی و شیرینی می‌آورد.

۲۹/۳۴) نگهبان مخصوص گنج مار است، و رنج نگهداری راحت را به عهده دارد.

۲۹/۳۵) رنج بکشید و فریاد نکنید که در رنج هستم، چون هر رنجی راحتی در پی دارد.

۲۹/۳۶) شحنهٔ غم: اضافهٔ تشبیهی است و غم را به راهدار کاروان شادی همانند کرده است.

بند ۳۰

[حکایت صیّاد و شیرسگ]

۳۰/۲) پو گرفتن: قدم برداشتن، راه رفتن، تند رفتن، دویدن.

به حکم آن که این شبرنگ شبدیز　　　به گاه پویه بس تند است و بس تیز

(خ. ش ۲۳/۱۲۷)

آن صیّاد، شیرسگی داشت که چون گام برمی‌داشت و قصد شکار می‌کرد بر پشت آهو قرار می‌گرفت و سایهٔ خورشید را بر آهو می‌گرفت یعنی مجال حرکت به آهو نمی‌داد و تندتر از نور خورشید راه می‌پیمود و چون پرده‌ای میان نور خورشید و آهو حایل می‌شد و نمی‌گذاشت نور بر پشت آهو بیفتد. خلاصهٔ کلام: سگی داشت چون شیر که راه رفتن او تندتر از خورشید و حرکت نور بود و در یک حرکت بر پشت آهو سوار می‌شد.

۳۰/۳) کرگدن از گردن آن سگ در وحشت و ترس بود و گورخر از دندان گوزن افکن او در هراس بود.

۳۰/۶) شیرسگِ آن صیاد شیرمرد گم شد و مرد گمان برد که او را دزدیده‌اند یا او را بلایی به سر آمده است.

بر آن دل که: گمان کرد که. جگر گربه خورد: به آسانی از میان رفته و او را دزدیده‌اند.

۳۰/۷) صیدگر گفت در این راه صحرا و صید که در میان قضا و قدر افتاده‌ام و مرا خطر تهدید می‌کند، بهای یک پای سگ به اندازهٔ سرشیری است، یعنی سگ برای نجات من ضروری و بسیار گرانقدر است.

۳۰/۸) دلش از جان گرفت: از صمیم جان، دلش گرفت، دلش بسیار جانانه گرفته بود. اگرچه در آن غم از صمیم جان دلش گرفته و غمگین بود با این همه جگر روی دندان گذاشته صبر می‌کرد و بی‌تابی نمی‌کرد.

۳۰/۹) جو: سنگ ترازو به اندازهٔ جو، کوچکترین واحد وزن. هر ذرّه صبر یک دنیا (یک درم) سود کرد. یعنی: اگر چه صبری کرد که او خود نمی‌توانست این صبر کم برای او سودی بسیار داشت.

۳۰/۱۳) شکار امروز سگت تا دو ماه کافی است، طنز است یعنی هیچ شکاری نکرد و خود نابود شد.

۳۰/۱۶) پس از این دیگر از زیان روغن اعضای روباه در امان خواهی بود و دیگر از صفرای روغن ما مزاج تو صفراوی نخواهد بود، یعنی دیگر گوشت و روغن نمی‌خوری سلامت می‌مانی.

۳۰/۲۴) گرگ من یعنی سگ من مانند یوسف گرفتار چاه و زندان شده است بی‌گمان رها خواهد شد و من نیز گرگ نیستم که پوستین بدرم.

پوستین دریدن گرگ، ظاهراً اشاره است به این که گرگ، پوست گوسفند را دریده در سر می‌کشد و با گلّه به صورت گوسفند حرکت کرده در مطرح و طویلهٔ گوسفندان همه را خفه می‌سازد.

۳۰/۲۷) شیرسگ آمد درگردا گردِ صیدگر دو سه بارگردید و همان روباه را از نیفه و پوستش به دندان گرفته پیش صیاد آورد.

۳۰/۲۹) آویزش دین تو و این که دینداری و صبرکردی همان طوق و زنجیرگردن من شد و مرا پیش تو آورد و این که من نیفهٔ روباه را کندم و کندهٔ آن را پیش تو انداختم موجب یقین تو شد و به یقین دانستی که صبر پسندیده است.

۳۰/۳۴) هر آن کسی که یقین کرد و بر خدا هم توکّل نمود او بر کرم و جوانمردی این کلام را نوشت که «روزی به دست خداست» و به کسی دیگر جز خدا دل نبست.

۳۰/۴۰) اهل یقین هنگامی که سر سجّاده را برآب اندازند مَی ناب را به رنگ عسل در می‌آورند. یعنی براساس یقین برسجّاده نشسته از آب می‌گذرند و هر می نابی را که حرام است به عسل شیرین بدل می‌سازند تا حلال شود، کارهای خارق‌العاده می‌کنند.

۴۰/۴۳) عمل ساختن: اصطلاح است یعنی ترکیب کردن و طرح انداختن، ظاهراً اشاره‌ای دارد به خلق آدم از گِل.

۳۰/۴۵) جهد بدین کن: به دین و شرع جهد کن / ایهاماً بدین باور و یقین جهد کن که گفتم.

بند ۳۱

مقالت هفتم در ترجیح آدمی

۳۱/۳) ای آدم تو از آن دانهٔ گندم که پرورده‌ای نخست شکر خورده‌ای شیر نخورده‌ای. یعنی نخستین خورش تو شیر (خون) نبوده بلکه دانهٔ گندم بوده است.

۳۱/۷) این که ضعیف و ناتوان هستی بهتر است زیرا هرگز آهوی فربه نمی‌تواند با آهوی نزار بدود، یعنی ناتوانی تو و این که زور ظلم نداری بهتر از پایه و مقام ظاهری تو است.

۳۱/۱۴) هر سنجشی که می‌کنی و دربارهٔ بیش و کم بودن چیزی می‌اندیشی به اندازهٔ خونبهایی که باید بپردازی رنج ببر. یعنی برای کارهای گرانقدر و با ارزش بیشتر رنج ببر.

۳۱/۱۶) اگر چون موسی کفش بکنی و ادب نشان بدهی تاج سلطنت معنی به تو می‌دهند و اگر پرده دری بکنی و راز مردم را چون ماه افشا بکنی چون ماه پرده‌ات را می‌درند و هنگام کسوف، با زدن طشت رسوایت می‌کنند.

یادداشت ـ برای مصراع دوّم تعبیر دیگری به نظر نرسیده شاعر از بیت ۱۶ تا بیت ۲۵ با اصطلاحات مربوط به پرده، بازی کرده است، رسوایی ماه ← ۳۳/۱۶

۳۱/۱۷) گُل‌سوری: گُل سرخ محمدی، مجازاً همه گل‌ها (مجاز به علاقه جزء و کلّ) / ایهاماً گِل سرخ، طین احمر، پردهٔ زنبور در کندوی او از شیره و گردهٔ گل‌هاست که خود می‌سازد و روی خانه‌ها را می‌پوشاند و پردهٔ تو انسان، این پردهٔ زنبوری آسمان است و نمی‌دانی آن سوی ستارگان چیست؟

۳۱/۱۹) این تنهٔ عنکبوت: دنیا و تعلقات دنیا که چون تار عنکبوت در اطراف ما تنیده شده است.

۳۱/۲۰) پردگیانی که جهان داشتند: اولیای خدا که صاحب سلطنت جهان بودند هرگز رازهای تو را آشکار نکردند.

۳۱/۲۱) تو از آهنگ این پردهٔ راز نهان، افزون آمدی ناگزیر از پرده بیرون افتادی. یعنی بیش از اندازه بی‌قانونی کردی ناگزیر رسوا شدی و از پرده بیرون آمدی.

۳۱/۲۲) دل اگر در پرده باشد و به قانون بزند او را به خود بگذار وگرنه با او وَداع مکن و روی او کار کن و رنج بکش تا به پرده و قانونِ آهنگ درآید و هرآنچه در پردهٔ موسیقی و موزون نباشد و از قانون بیرون رود، آن را مشنو.

۳۱/۲۴) این پرده: پردهٔ غیب (← بیت ۲۳).

۳۱/۲۹) هرچه از ریاضت به دست آوری به طبایع و غریزه‌ها عرضه کن تا آنها را غلام خویش بکنی و زر طبیعت و غریزه را به ریاضت بسپار تا آب کند و مطیع سازد.

۳۱/۳۳) آهنگر (طبیعت) با تبش و گرما تو را آبله‌رو می‌کند ولیکن عقل (عطّار) تو را خوشبو می‌کند.

۳۱/۳۵) نیک بختی در ترک عادات و اعتیادات است.

۳۱/۴۰) ابوطالب مسلمان نبود لیکن حضرت رسول اکرم(ص) سالار کاروان اوست و او را از دوزخ غالب رها می‌سازد و به بهشت می‌برد.

۳۱/۴۱) حقیقت این است که نظر اولیاء و نیک بختان، زره و سپری است (درعی و حفاظی) است که مردم روشندل به آن پناه می‌برند. دِرع: بالکنایه حفاظ و نگهبان.

پناهنده: پناه دهنده (باری تعالی) ← فرهنگ فارسی معین، پناهنده، شماره ۲.

یادداشت ـ ظاهراً «داغ پناهیدهٔ» صحیح است ← ۳۲/۱۱. پناهیده: پناه گرفته. پناه بُرده شده ← فرهنگ فارسی.

بند ۳۲

[حکایت فریدون و آهُوَک]

۳۲/۱) اهل درون: اهل درون دربار، خویشان و حاجبان / ایهاماً اهل معرفت و معنی.

۳۲/۲) فریدون شکار: شایستهٔ شکار فریدون.

یادداشت ـ با توجه به ابیات ۱۱ و ۱۳ شاید نظر آن باشد که پیشاپیش فریدون شکارکرده بود!

۳۲/۳) گوش و گردن آهو دوست داشتنی بود و چشم و سُرین (کفل) او از نظاره‌گر یاری می‌خواست که او را با تیر نزند و از وی حمایت بکند.

۳۲/۴) گویی از آنجا که نظر شاه خواسته بود از همان نظر او بیرون آمده بود یعنی دلخواه شاه بود و آن چنانکه او می‌خواست و در جستجویش بود، همان بود.

۳۲/۷) تیر بآن توانایی از او درگذشت و او را بخشید و اسب با آن همه نیروی دویدن، به پیرامون او نگردید (یا به‌گَرد و غبار او نرسید).

۳۲/۹) تصحیح و معنی ممکن نشد. ظاهراً می‌گوید شما هر دو نباید پس بمانید و خرده‌گیری بشوید!؟

یادداشت ـ این ترکیب در لغت‌نامه‌ها مشاهده نشد (پس باره!)

۳۲/۱۱) این آهوی بی‌زبان در پناه درع تو در صحرا می‌گردد بر سر تو چه کسی می‌تواند پیکان بزند. یعنی از حمایت تو آهوان آزاد هستند و همین نیز اجازه نمی‌دهد ما او را بکشیم.

یادداشت ـ در مقدمهٔ کتاب گفته شد که کلمهٔ «درع» در همهٔ نسخه‌ها «درع» نوشته شده است. درع به معنی زره است و معنی نمی‌دهد، شاید کاتبان «داغ» را «درع» خوانده معنی را نفهمیده‌اند، به «داغ» و نشان فریدون در بیت ۳۲/۱۳ اشاره شده است. در هفت‌پیکر نیز در ذکر دادگری بهرام گور اشاره می‌کند که هر شکاری که داغ بهرام داشت آزاد بود:

نام خود کرده داغ بر رانش / داده سرهنگی بیابانش
هرکه زان گور داغدار یکی / زنده بگرفتی از هزار یکی
چونکه داغ ملک بر او دیدی / گِرد آزار او نگردیدی
پای او را از بند بگشادی / بوسه بر داغگاه او دادی

(هفت‌پیکر، بیت ۳۱ / بند ۱۳)

به سلیقهٔ شخصی تصحیح نشد لیکن به نظر می‌رسد که «داغ» درست باشد!

۳۲/۱۵) عهد: پیمان، مراد وفای به عهد است.

۲۱ ـ ۳۲/۱۷) در بیت پیشین گفته: دست وفا در کمر عهد کن، یعنی کمر عهد را بگیر و آن را به جای آور و در ابیات بعد همه دربارهٔ کمر سخن می‌گوید.

مار گنج نشین سر تا پا همه کمری بیش نیست. فلک چون کمری است تاج سر همه شده. هر هنرمندی کمر خدمت بسته هنرمند شده، شمع از کمر خدمت زنبور یعنی موم، خواجگی نور یافته...

بند ۳۳

مقالت هشتم در حسن آفرینش

۳۳/۱) در ازل و پیشتر از آنکه پیشترانِ هستی از دریای جود الهی آب بخورند و هستی یابند، یعنی پیش از آفرینش هر چیز.

۳۳/۲) در کف دست مُلک دنیا هیچ دارایی و مالی نبود و در راه خاک دنیا هیچ غبار هستی وجود نداشت.

۳۳/۳) تأخیر: دیرکرد. وعدهٔ تأخیر: زمان دیرکرد، وعده‌ای که برای آینده داده شده بود، بالکنایه موعد مقرّر. هنگام آفرینش.

یادداشت ـ تأخیر اشاره دارد به آیات مربوط به اجل مسمّی (۷۷ / نساء ۴ ـ ۱۰ / منافقون ۶۳ ـ ۱۰۴ / هود ۱۱.. الخ)، در نسخ اساس «وعدهٔ تاریخ» قابل تأمل است.

۳۳/۱۴) تا تو انسان آفریده نشده بودی دنیا از تو آسوده خاطر بود، روز و شب از آبستن بودن تو فارغ بود گیاهان نازا و طبیعت بی‌جفت و همسر بود، یعنی زاد و ولدی نبود.

۳۳/۱۵) مَسأله نجوم و تنجیم وجود نداشت و نمی‌گفتند به طالع جوزا رگ بزنید یا رگ نزنید.

یادداشت ـ علم تنجیم یا عزایم دربارهٔ طالع سخن می‌گوید (ر. ک: جلد سوم نفایس‌الفنون، ص ۱۸۳ تا ۲۱۸، علم سیمیا) و فرهنگ اصطلاحات نفایس‌الفنون ذیل سیمیا و اصطلاحات آن.

۸ ـ ۳۳/۱۶) هنگام کسوف ماه براو طشت نمی‌زدند. آبروی زهرهٔ در کرهٔ خاکی نمی‌رفت و هاروت و ماروت در شهر بابل بدنام نمی‌شدند و زمین و آسمان از تو تنها مانده بودند و دور از تو در بند غم تو بودند.

۳۳/۱۹) طغرای جهان تازه گشتن: سلطنت و شاهنشاهی تازه در جهان آغاز شدن، دولتی نو با خلافت انسان در زمین برپا شدن.

۳۳/۲۱) تعرّف‌گری: شناسایی و تحقیق. گردش ماه و سال را تو پیدا کردی.

۳۳/۲۶) از کنایات رندانهٔ شاعر است و به تعریض خطاب به پادشاهان می‌گوید: افسوس که تاج تو از سرت بهتر است مانند بهتر بودن جُل و پلاس سگ از خود سگ، یعنی ای انسان مقام خلافت برای تو، بیشتر از سزاواری تو است.

۳۳/۲۷) در این لافگاه دنیا، بسیار لاف زده‌ای که جهان برای تو به اندازهٔ جوی خاک راه ارزش دارد.

۳۳/۳۰) این فندق سنجابی: این کرهٔ زمین که سنجابی رنگ است، به تعبیری آسمان.

سیمابی: جیوه‌ای رنگ و مانند جیوه ناآرام. سردی فَنْدق: اصطلاح طبی است طبع فندق سرد است. روغن مغز: اندیشه و رای و عقل.

تو که اندیشه‌ای نا آرام داری سردی اندیشه و کاهلی تو از اثر این کرهٔ فندقی شکل سنجابی رنگ است، یعنی دنیا اندیشه‌ات را کاهل و بی‌کاره کرده است.

۳۳/۳۲) قاقم و قُنْدُز از تیرهٔ راسو هستند قاقم در زمستان سفید رنگ می‌شود و قندز یا بیدستر موهای بدنش بسیار زیباست و شاعر آن را سیاه معرفی کرده است.

یادداشت ـ روز و شب سفیدی و سیاهی‌اش از نوع قاقم و قندز نیست که بی‌آزار و نرم موی و خوش هستند بلکه این دلهٔ پیسه و پلنگِ زمان، خود پلنگ اژدهایی است خونریز که برانسان رحم نمی‌کند. دلهٔ پیسه: دلهٔ بدرنگ، گُرگرفته.

۳۳/۳۳) دَلَه: گربهٔ وحشی، گوشتخواری است از تیرهٔ سموریان. دَه دِلَه بازی: حیله‌گری و شوخی. این دنیا چون دله‌ایست با او شوخی و گستاخی مکن و چون گربه به سوی دنیا دست درازی مکن.

۳۳/۳۴) لعاب تنیدن شیر: ریختن آب از دهان شیر است با دیدن شکار.

می‌گوید: این راه شیری خطرناک دارد و لعاب دهان شیر در این جا ریخته، غافل مباش.

یادداشت ـ از بیت ۳۰ دربارهٔ سنجاب، قاقم، قندز، گربه، دله و شیر، سخن می‌گوید.

۳۳/۳۶) تیزمران و گمان مبر که آب و رونق فلک را دیده‌ای و چند روز روزگار موافق تو است، آب دهن (تف) بخور که فلک آبی ندارد و آنچه دیده‌ای نمک است.

۳۳/۳۷) تباشیر: ماده‌ای سفید که از درون نی هندی به دست می‌آید، سفید است و مانند آهک خشک و بی‌آب، در داروها مصرف می‌شود. برای رفع تشنگی مفید است.

۳۳/۳۸) یوسف تو: روح تو. چاه: زمین، تن خاکی. مصرالهی: شهر خدا. جهان معنی.

۳۳/۴۰) سرکه برای صفرا مفید است لیکن سرکهٔ ابروی تو و ترشرویی تو به خشم و صفرای تو هیچ کاری نکرد و تو روی زرد و ناامید در زندان جهان ماندی.

۳۳/۴۵) رسنت سست رها کرده‌اند: یعنی تو را چند روزی آزاد گذاشته‌اند و این رهایی در حق تو جفاست و گناه می‌کنی.

نکته ـ انسان رها و غافل را مانند سگ و گوسفند زنجیری پیش چشم داشته است!

۳۳/۴۷) پای تو از کار افتاده و کند شده کمرت خمیده و گوژ گشته و هنوز تو در گرمی و جوشِ روغن خودت می‌سوزی، یعنی آتش گرفته‌ای و از خشم و حرص و حسد و شهوت می‌سوزی.

نکته ـ اگر انسان را آتش بزنند می‌سوزد و روغن از بدنش جاری می‌شود و شعله می‌کشد.

۳۳/۴۸) از همین سوختن است که در مطبخ بیهوده افتاده و مانده‌ای روز قیامت به دوزخ می‌روی.

۳۳/۴۹) آن گاه: در آن روز قیامت.

بند ۳۴

[حکایتِ میوه‌فروش و کیسه‌بُر]

۳۴/۱) روبهک: به قرینهٔ خازن و نگهبان بودن در مغازه، فرزند میوه فروش است.

نکته ـ نظامی با نهایت رندی، میوه‌فروش و بازاریان یمنی را به صورت روباهی پیش چشم داشته و این رمز و استعاره را در مجاز کلمهٔ «روبهک» نهان داشته است. و عمداً «یمن» را به کاربرده است تا بازاریان گنجه و ولایت ارّان اعتراض نکنند، در حالی که این جهان‌بینی خود شاعر است.

۳۴/۳) قِوام: مواظبت و زیر نظر داشتن. «سمک بیرون آمد و قِوام کار برمی‌گرفت تا آن گاه که عالم نورانی ظلمانی گشت» (سمک عیار، به نقل از فرهنگ فارسی دکتر معین).

۳۴/۵) آن گرگ: کیسه‌بُر (مجاز به همانندی). روبه: نگهبان بقّال، روبهک (مجاز به همانندی).

بند ۳۵

مقالت نهم در بزرگ‌منشی و بلندهمتی

۳۵/۱) علم صبح: اضافهٔ استعاری است، صبح به صورت سلطانی پیش چشم بوده است. علم او (لازم استعاره) خورشید است که با برآمدن آن سایه و تاریکی سبک از میان می‌رود.

می‌گوید: ای انسان که گرانقدرتر و گرانمایه‌تر از شب وصال و سبک سایه‌تر از علم صبح هستی و به هرجا بتابی نورافشانی می‌کنی و دارای حرکت و قدر هستی.

۳۵/۳) شاهان هرجا بروند پیش از خود بار و بُنه و ساز و برگ می‌فرستند و خود پس از آن می‌روند.

۳۵/۹) در تابستان غم زمستان خورده توشهٔ فردا را امروز فراهم آورید، یعنی به قیامت و مرگ بیندیشید.

آسان خوردن جهان: خوش گذراندن جهان، سختی نکشیدن.

۳۵/۱۰) من و تو عاقبت‌اندیش هستیم و جز من و تو هرآن کسی که در این اطاعتِ خوشگذرانی و آسان خوری است به یک ساعت عمر می‌اندیشد و گوهر فروش و صرّافِ یک ساعت است و همان یک ساعت را خوش می‌گذراند و عاقبت اندیش نیست.

۳۵/۱۴) کامهٔ وقت: کام گرفتن از وقت و خوشگذرانی در لحظه‌ها. کامه: مقصود، آرزو.

۳۵/۱۷) با ریزهٔ جان و روح اندیشناک از این لوح پاک دل، ابجد نُه مکتب و الفبای نه فلک را خوانده‌ایم و می‌دانیم که در هر نه فلک چه خبر است و آسمانها و ستارگان چگونه حرکت می‌کنند و عالم برای چیست؟، بالکنایه ما اهل معرفت هستیم.

نکته ـ ناگفته نماند که شاعر دربارهٔ صاحب خبران دل (بیت ۱۵) سخن می‌گوید و لوح پاک درست است.

۳۵/۱۸) داغ: درد و رنج، و نشان و علامت خلافت که مخصوص انسان است.

۳۵/۱۹) معجون: داروی خمیرمایهٔ مرکب، معجون دل: اضافهٔ تشبیهی است به وجه شبه نجات از مرگ و جهل.

۳۵/۲۱) این خاک: خاک تن. خاک‌شناسی مکن: در طلب مال و مملکت عمر تلف مکن.

۳۵/۲۵) هُمای حملی: خورشید. فرّ همای حملی: نور و شکوه خورشید. اوج هوای ازلی داشتی: می‌خواستی به سوی ازل برگردی و به عالم برین بروی یعنی روح بودی و در تن آدم دمیدی.

۷ ـ ۳۵/۲۶) اگر چه می‌توانستی تا ابدیّت با عشق بپری و راه ابد نیز نهایتی نداشت با اینهمه نتوانستی و سایهٔ عنایت بر زمین انداخته در این جا ساکن شدی.

۳۵/۳۲) مادر فرزندکش: دنیا. پدر: مراد حضرت آدم است که توبه کرد.

۳۵/۳۴) چنین روز: چنین عمر (نسخه‌های دیگر ترجمه کرده، «عمر» نوشته‌اند.

۳۵/۳۵) اگر نفسی و دمی فرا می‌رسید تا طبع ما را بنوازد ـ که فرا نمی‌رسد ـ آن گاه عمر رفته باز می‌آمد ـ که نمی‌آید.

۳۵/۳۹) به جانی که هست: سوگند به جانی که هست و داریم. راست داشتن: باور کردن.

ظ، تا داد و ستد جهان موجود را باور کنیم و راست بداریم، سوگند به جانی که داریم.

یادداشت ـ تصحیح و معنی بیت ممکن نشد.

۵ ـ ۳۵/۴۴) روزی فرا می‌رسد که با قالبی نو و تازه باز زنده می‌شویم و این گُل پرپر شده وجود ما را تازه و سرسبز می‌کنند و غبار پراکندهٔ جسم ما را باز هم می‌آورند.

یادداشت ـ جز نسخهٔ اقدم «ب» در همهٔ دستنویسها به جای «پرکنده» صفت «افگنده» نوشته شده است. به نظر می‌آید «گُل» را «گِل» خوانده‌اند. و حتی در آن صورت نیز «پرکنده» به معنی عاجز و ناتوان و ریزریز شده صحیح می‌نماید و «گِل افکنده» نیز به معنی جسم خاکی بر زمین افتاده و مرده، بی‌معنی نیست.

۳۵/۵۱) بدان که اگر استغفار کنی و در پیشگاه خدا عذرآوری پذیرفته می‌شود همه‌اش را از تسلیم به قضا و قدر و سرنوشت سخن مگوی.

بند ۳۶

[حکایت مسجدی خراباتی]

۳۶/۱) یکی از مردم و اهل مسجد به بلاها و آفات گرفتار بود و نامزد کوی خرابات شده بود یعنی نام او را به نام خرابات زده بودند و آوازهٔ خراباتی شدن را یافته بود.

یادداشت ـ «بود» در نُه دستنویس و «معتکف» در پنج نسخهٔ خطی قابل تأمل است!

۳۶/۳) مرغ هوا و هوس در دل من جای گرفت و هوسناکی دانهٔ تسبیح مرا چون دامی به من نشان داد.

۳۶/۴) این که به کعبه رفتم، بیهوده وقت صرف کردم و هیچ نمی‌دانستم که سرنوشت من به خرابات نوشته شده و خانهٔ اصلی من خرابات بوده است.

۳۶/۵) سرنوشت و طالع من بد بود که بداختر و بدبخت شدم و در کوی قلندر عاجز و آواره و ناتوان شدم. کم زده: عاجز. فرومایه، بازنده، آواره، کافر. قلندر: رند شراب خواره.

۳۶/۶) چشم خرد زیر نقاب از من است: من چشم خرد را بسته‌ام و او نمی‌بیند / بی‌عقل شده‌ام.

۳۶/۷) لات: از بُتهای عرب بود. من و لات کی: هرگز بُت‌پرستی و می‌خواری نمی‌کردم. قضا و قدر مرا بُت‌پرست و میخواره کرد و من مسجدی را به کوی خرابات انداخت.

کَیْ (چه زمان؟ / بالکنایه: کجا): هرگز و هیچ وقت ممکن نمی‌شد.

۳۶/۹) همّت ـ از آنجا که نظر کرده بود ـ در آن پرده جوابی گفت، یعنی همّت و توجّه قلبی او ـ در دل ـ به او چنین پاسخ داد. (فاعل فعل گفت، همّت است).

۳۶/۱۰) صدهزار خراباتی مانند تو در برابر قضا و قدر جوی ارزش ندارد، کارهایت را از قضا مدان.

۳۶/۱۴) گوشه کردن از: سنگر گرفتن و پنهان و دور شدن از..

۳۶/۱۷) مَلَک: مَلَکُ المَوتْ، فرشتهٔ مرگ، عزرائیل (ابویحیی).

بند ۳۷

مقالت دهم در نمودار علامات آخر زمان

۳۷/۲) برداشت: (اصطلاح موسیقی است) پیش درآمد. / بالا رفتن و بلند کردن.

۳۷/۳) زلزلة‌الساعة: زلزلهٔ روز قیامت کاری سخت بزرگ است (آیهٔ ۱ / حج ۲۲).

۳۷/۴) هنگامی که شیفتن و دیوانگیِ خاک ما را سیاست و مجازات می‌کند حلقهٔ زنجیر فلک هیچ سودی نمی‌بخشد.

۳۷/۶) زمین با چه کسی شرط بسته که از کمر خود کمر آسمان را بازگشاید و اَز فلک خود بیرون رود؟

۳۷/۷) در روز قیامت، شبْ تاریکی و سحر بوی خوش را از دست می‌دهد، چرخ دیگر خمیده و زمین گویوار نخواهد بود.

یادداشت: گویواری زمین از نظر زمین فیزیک در قرن نوزدهم میلادی معلوم شده است و این که نظامی زمین را به شکل بیضی می‌دانسته قابل اهمیّت است.

۳۷/۹) مُهرهٔ گل: کرهٔ خاکی، زمین که گرد و گویوار به شکل مُهره است.

۳۷/۱۲) هر دو سر و هر دو ره: آن دنیا و این دنیا و راه سیر و سلوک آن و زندگی این.

۳۷/۱۳) حیف تو: ظلم و زور و ستم تو، بدکاری و گناه تو. شغل تو: کار و مشغول شدن تو.

۳۷/۱۷) زمین چرا در این خمرهٔ کبودرنگ و غم‌انگیز مانده است و چرا رنگ خم آسمان کبود ماتم است.

۳۷/۲۴) این صدف مشک رنگ: زمین که هم رنگ مشک دارد و هم مانندهٔ مشک عزیز و خوشبوی است، می‌گوید: این زمین که صدف مشک رنگ است دشمن توست که چشمش در آسمان پر از گوهر ستارگان است و دل او در زمین پر از گوهرهایی چون جانوران و انسانهاست و یا دلش پر از سنگ است. (صدف مشک رنگ در معنی آسمان و فلک نیز دارای معنی است.)

۳۷/۲۵) این کرهٔ زمین صدف نیست، بلکه گوهری دریایی است و این صدف خود گوهر بینایی انسان است تا از آن عبرت بگیرد و دنیا را بشناسد.

۳۷/۳۲) بُحرانیان: کسانی که تب شدید و سخت گرفته‌اند، بیماران تبدار، به کنایه‌ای دیوانگان.

۳۷/۳۴) مِجَرَه: کهکشان.

۳۷/۳۸) بسیار با نازک کاری و باریک‌بینی بیندیش و سرمویی را بر سر مویی بگیر و نکتهٔ دقیق حیات را دریاب و اگر نمی‌توانی چون مویی از خمیر هستی بیرون آی و بمیر.

۳۷/۴۳) آتش صبح: خورشید. این مطبخ: این دنیا.

۳۷/۴۵) در یوزهٔ ما: درویشی و گدایی ما.

ماه که چراغ فلکی است از ما و هستی ما نور خود را به گدایی می‌گیرد یعنی به خاطر انسان و زندگی او ماه را چراغ کرده‌اند ـ اگرچه از نظر فیزیک نور از خورشید می‌گیرد.

یادداشت ـ دو سه نسخهٔ متأخر «چ ح ر»، «خود» نوشته‌اند و علّت آن نامفهوم بودن «ما» است و بیت جای بررسی و تحقیق دارد.

۳۷/۵۰) هنر: تقوا و بی‌عیبی، هنر در معنی معروف. جیب: گریبان، بالکنایه خلوت دل و ذکر دل. یا به یاد خدا باش و هنر به دست آور و نشان بده و یا آینهٔ عیب‌گیری خود را بشکن.

۳۷/۵۱) فراز کردن از: بستن از.

۳۷/۵۲) شب، عیبش این است که تاریک است و روز عیبش این است که بدیها در آن دیده می‌شود.

۴ ـ ۳۷/۵۳) طاووس زیبا و زر پیکر پایی زشت دارد و زاغ سیاه چشمان درخشنده و سفید زیبایی دارد.

بند ۳۸

[حکایت عیسی و گرگ سگ]

۳۸/۲) سگی دید چون گرگ تنومند که مرده و برگذرگاه افتاده و روح او از چاه تن بیرون رفته بود.

۳۸/۶) هرکس سازی می‌زد و سخنی می‌گفت (صورت ظاهری هر مرغی نوایی می‌نواخت و بر سر آن لاشهٔ سگ ناسزایی می‌گفت).

۳۸/۹) صدف دوخته: دهان بستهٔ سگ که گوهرها در درون آن مانده بود و نمی‌توانست دهان بازکرده کسی راگاز بزند. دندان سپید کردن: خندیدن.

۳۸/۱۳) نه پرده: نه فلک. نه فلک چون نُه جامه پیرامون تو راگرفته است تا عیب تو را بپوشاند.

۳۸/۱۴) این حلقهٔ انگشتری: این فلک دور زمین. هرچه درین دنیا هست برگردن تو بسته شده.

۳۸/۱۵) از سگی است اگر کسی طَوق ثریا برگردن بندد و ستاره‌پرستی بکند و از خَری است که یکی بار مسیحا را بکشد و دینی غیر از اسلام بپذیرد.

نکته ـ شاعر نظر تعصّب‌آمیز و غیرمنطقی خود را در کنایه‌ای غریب پوشانیده است در حالی که نظرهای موافق او با حضرت مسیح خود موضوع کتابی است الّا این که در بند ۹ و در اثبات برتری پیامبر اسلام(ص) در حق همهٔ پیغمبران خُرده‌گیری کرده و در بیت ۲۰ گفته:

عزم مسیحا نه به این دانه بود   کاو ز درون تهمتی خانه بود

بند ۳۹

مقالت یازدهم در مشقت دنیا

۳۹/۱) برخیز و بِساطِ فلکی را درنورد و از آن بگذر برای این که در این تخته نرد یا تختِ نرد دنیا وفا نیست.

۳۹/۲) خَصل: داو و گروبندی قمار.

۳۹/۱۵) خانه‌فروشی بزن: فریادِ حرّاج بِزَن، صدا کن که خانه می‌فروشم آخر این خانه چه بود و با تو چه کرد، روزن او را به دود بسپار و آتش بزن. این دنیای فانی را حرّاج کن: ترک دنیا کن.

یادداشت ـ اغلب در قافیه «چه سود» می‌آورد. جای تأمل است؟

۳۹/۱۷) مسلّم بزی: آسوده و سلامت زندگی کن، در امان باش.

۳۹/۱۹) مَحرور کُش: آن که گرم کرده می‌کُشد، آنکه از گرما می‌سوزاند و می‌کشد.

۳۹/۲۱) دنیا شوره‌زاری است که شورهٔ او برای مردم بی‌نمک و بی‌حقیقت، شراب مست کننده است و مردم نادان در دنیا چون کباب، شور نمک دیده به او آزمند می‌شوند.

۳۹/۲۲) این فلک آبی رنگ آب و آبرویی ندارد و دل زُهره را خون کرده و همه از او زَهره چاک شده‌اند.

۳۹/۲۹) چون که باید به زیر خاک بازگردی چرا بر سر این خاک باید بگذری و در آن زندگی بکنی.

۳۹/۳۰) زمین زیر پای بسیار کسان را سوده و آنها را انداخته است و تو زیر پـای کسـی را مسای.

۳۹/۳۲) این خارخیز: این دنیای غم‌انگیز که جز خار و غم و درد چیزی از آن نمی‌خیزد.

۳۹/۳۳) مُقیم: دایم، دایماً، مدام (فرهنگ فارسی معین، ش ۳).

۳۹/۳۴) این دنیا منزل فانی و نیست شدنی است به قرار و آرام آن منگر و این دنیا را به چشم بهار منگر و بهارش را مبین که بادخزانی است و ترا پژمرده خواهد کرد.

بند ۴۰

[حکایت مُوبَدِ هندوستان]

۴۰/۲) بوستان را کوچگاهی دید که کاروانسرای آن نقّاشی شده و رنگین بود، و مملکتی دید که همه بساط و سرزمین آن رنگارنگ و آراستهٔ به دروغ و تزویر بود.

۴۰/۴) تَنگ: کیسهٔ شکر، ظرف شکر.

۴۰/۶) زلف بنفشه برگردن خودش تاب خورده بود و گلبرگهای نرگس مانند سکّهٔ نقره‌ای بر دامن خود او ریخته بود.

۴۰/۷) مروارید و گوهرِ ژاله بر لاله افتاده آن را می‌سایید و چمنْ گلِ سرخ را، یا برعکس لاله گوهر را می‌سایید و گل پیروزهٔ چمن را.

نکته ـ به ضرورت قافیه رنگ سبز چمن را به علاقهٔ هم جنسی و به قرینهٔ کلام، آبی نامیده است. و این حادثه در ادبیات فارسی سابقه دارد. رنگ آبی آسمان قابل اثبات نیست.

۴۰/۱۱) قیصر آن قصر درکنشت شده یعنی پادشاه، قصر و کاخ را رهاکرده در گوشهٔ عبادتگاه نشسته است، غرض خاموشی بلبل و گوشه‌گیری آن درِ پاییز و زمستان است.

۴۰/۱۴) نمایندگی: خودنمایی و ظهور، نمایان شدن.

۴۰/۱۸) گوهرشناس آن رازِ ناپایداری شد تا به گوهر اصل خود رفت و به اصل خود در عدم پیوست.

۴۰/۲۲) گُل به معنی شاهد زیبا و گِل در معنی دنیا هر دو صحیح است.

بند ۴۱

مقالت دوازدهم در وداع این منزل

۴۱/۱) برخیز با روزگار وَداع (بدرود) کن و این دام زندگی پرفریب را پشت سر بگذار.

۴۱/۳) چون چشم و نظر بر دل گماشتی و هر دو یکی شدند ناله کن (یاد و ذکر خدا کن) و اشک نیاز بریز.

نکته ـ اشاره‌ای دارد به خلوت دل عارفانه (← بندهای ۱۵ تا ۱۸)

۴۱/۵) تمثیل است بر این که اگر کاری و شغلی را برعهده گرفته‌ای مسؤولیت بپذیر و یا آن کار را رها کن برو (بسیار هستند کسانی که هیچ احساس مسؤولیّت نمی‌کنند).

می‌گوید: اگر شتر هستی بار را با خوشدلی بردار و با رقص در کوچگاه حرکت کن و اگر شتر نیستی دَبّه و کیسهٔ پر از کاه را زیر پای فیل میفکن و فتنه انگیزی مکن. یعنی بار و تعهّد خود را به گردن کسی دیگر میناز.

دَبّه و دَبَه: کیسه‌ای پر از کاه که زیر پای شتر و فیل می‌انداخته‌اند تا خُرد کند. دَبّه امروزه در آذربایجان به ظرف و کوزهٔ بزرگ سفالین گفته می‌شود.

۴۱/۶) چون مَحرم و آشنای یک رنگ نداری جز اندیشیدن به مرگ چاره‌ای نیست و وجهی ندارد.

۴۱/۱۰) بدرقهٔ راه: مشایعت راه، راه اندازی، بالکنایه سفر مرگ. تا زنده‌ای و به گـورستانت بدرقه نکرده‌اند هرچه داری تقسیم کن.

۴۱/۱۲) تا: عاقبت (فرهنگ معین شماره ۳ ذیل شماره ۷). / زنهار، هان! همان شماره ۸).

می‌گوید: اگر طلب دل می‌کنی و در مکتب عرفان هستی پایه‌ای بلند به دست آور و بر فلک آی، عاقبت در این خاک چیزی حاصل نمی‌کنی.

۴۱/۱۵) در خط بودن: فرمانبردار بودن. چرخ منقَّط: آسمان پرستاره.

۴۱/۲۶) از جان: از جان و دل، صمیمانه.

در راه دین چنان برو که صمیمانه و از جان و دل آن را دیده و شناخته‌ای، و بر هر دو جهان [ضربت] بزن که دارای تجربه هستی و جهان را دیده‌ای.

۴۱/۲۹) گوهر پاک روح را به صدف اصلی بنه و خود را از خاک رها کن و خاک را هم از خودت برهان.

۴۱/۳۲) فلک در این پایه و دشمنی هنرمند و صاحب فن نیست، از خورشید و نور او نترسید.

۴۱/۳۳) غم مخور که این فلک پیچ پیچ چون رسن و مار در برابر کشش عشق تو هیچ توانایی ندارد.

۴۱/۳۴) فلک شیشه‌ای است که با یک سنگ تو می‌شکند در غم آن منشین.

۴۱/۳۵) بخشندگان که آتش هوس زر و مال دنیا را از دل فرونشانده و خاموش کرده‌اند توانسته‌اند دشمن خود را با شکر و شیرینی (احسان و نیکی) بکشند.

۴۱/۳۶) روز، دشمن خود شب را با گُل سرخِ خورشید می‌کشد، تو نیز همین کار را بکن و با شاخه‌ای گل ـ اگر بتوانی ـ دشمن خود را بکش.

بند ۴۲

[حکایتِ دو حکیم]

۴۲/۱) دو فرزانه هم خانه بودند با هم اختلاف نظر پیدا کردند و به جدل پرداختند.

۴۲/۵) یک مقام و یک جای نمی‌تواند جای دو جمشید باشد و یک نیام نیز نمی‌تواند جای دو شمشیر باشد.

۴۲/۶) چون خشم به کینه‌وری بدل شد قرار بر آن شد که خانه را یکی خالی بکند.

نکته ـ عصبیّت به صورت پهلوانی پیش چشم بوده است که کمر معشوق خود کینه را می‌گیرد و می‌خواهد او را به خانه بیاورد از آن است که خانه با پرداختن (خالی شدن) آیین می‌گیرد و آراسته می‌شود.

۴۲/۷) ناساختگی: ناسازگاری.

۱۰ ـ ۴۲/۹) هلاهل‌تر: کشنده‌تر. هلاهل: گیاهی سمّی از تیرهٔ آلاله‌هاست.

تا معلوم شود کدام در ساختن شربت استوارتر و ماهرتر است و شربت چه کسی کشنده‌تر است آن خانه و مُلک دو حکیم را به یکی از آن دو صاحب فن بدهند و جان دو صورت را ـ یکی بکنند و یکی را بکشند و خانه را به آن یکی بدهند که زنده مانده است.

یادداشت ـ بیت اخیر با کنایاتی غریب همراه است.

۴۲/۱۴) نوش گیاه: نوشدارو و تریاقی که ضد زهر است و دارویی گیاهی است.

به تدبیر: اصطلاح علم کیمیاست و آن روش و قانون ترکیب داروها و مقدار آنهاست (ر. ک: نفایس‌الفنون، ج ۳ / ص ۸۲ ـ ۱۵۸ و اصطلاحات آن فرهنگ اصطلاحات نفایس‌الفنون، ص ۳۵۸)

۴۲/۲۲) این خاک طبقه طبقهٔ زمین را سنگ بزن و آب دهان براین سنگ معلّق آسمان یا زمین آویخته بینداز.

یادداشت ـ سنگ معلّق ظاهراً آسمان است که گفته است:

آب دهانی به ادب گردکن   در تف این چشمهٔ گوگرد کن

(۵۵/۸)

۴۲/۲۴) وقوف آوردن، ایستادن و آگاهی یافتن. می‌گوید: بر ماه و خورشید ارزش مده و بر آنان آگاهی میاور که خود ناقص هستند و به کسوف و خسوف گرفته می‌شوند.

۴۲/۲۵) اشاره‌ای دارد به ستاره‌پرستی حضرت ابراهیم که می‌بیند اُفول می‌کنند می‌گوید این پروردگار من نیست.

۴۲/۲۶) برآمدن صبح روزگار و عمر تو را تباه‌کرد و جگر عمرت را سوخت و چرخ تو را از آن روز خوش روحانی به این روز بدِ جسمانی گرفتار ساخت.

یادداشت ـ تعبیر بیت جای تأمل است.

۴۲/۲۹) عمل‌سنج سلامت شدن: سلامت و عمل مسلمانی کسی را سنجیدن.

چرب تَرازو شدن: دارای ترازوی سنگین و عمل خوب شدن. قدرت داشتن.

۴۲/۳۰) عدل ترازو: افقی ایستادن شاهین ترازو، مساوی بودن کفّه‌های ترازو.

۴۲/۳۱) هنرپیشه: هنرمند، پارسا و دیندار.

هیچ پارسای آزاد مردی در میان غمهای زندگی هرگز غم دنیا و دنیا داری را نمی‌خورد.

بند ۴۳

مقالت سیزدهم در ترک علایق

۴۳/۹) تمثیلی است برای دادن و ستدن جهان، می‌گوید جهان هم می‌دهد و هم می‌ستاند چنانکه کرمی چون کرم پیله ابریشم می‌دهد و کرمی چون کرم بید پیله را می‌خورد و می‌ستاند.

۱۱ ـ ۴۳/۱۰) شمع کردن: موم کردن، ذوب کردن. این زرد گل جعفری: این سکّهٔ زر خالص جعفر برمکی / ایهاماً خورشید.

خندیدن سرخ این گل زرد   آفاق به رنگ سرخ گل کرد

(لیلی و مجنون)

نُه دری: تن با نُه سوراخ آن / ایهاماً خورشید با نُه فلک.

شش سری: زر خالص شش سری و تمام عیار (فرهنگ فارسی معین، ذیل زر) / ایهاماً خورشید با شش جهت.

می‌گوید: نفقه کن و این سکّه‌های زر خالص را آب کرده ببخش تا مانند چراغ از نور و روشنایی خود بهرمند باشی و در میان بزم‌ها عزّت و شرف‌یابی و ریاضت بکش تنِ نُه سوراخی را بشکن و دنیا را ترک کن.

نکته ـ مخاطب شاعر بالکنایه، شخص پادشاه و مردم صاحب گنج است.

ایهاماً: خورشیدپرستی مکن تا همچون چراغ عزّتِ یابی و به دینداری مشهورگردی و خود را به ریاضت بسپار، فرض کن نُه فلکی نیست و زر ببخش و فرض کن جهان شش جهتی نیست (ایهام مقصوده)

۴۳/۱۳) دست بر سر زر مگذار و خسیس مباش بلکه آن را خوار بشمار و زیر پای بگذار تا مانند آزر بت‌تراش عموی حضرت ابراهیم تو را بت‌پرست نشمارند.

۴۳/۱۵) آهن: مقراض، تیغ. سکّهٔ زر به آهن بردن: آن را خرد کردن و سکّه ساختن.

می‌گوید: پادشاهی در واقع جز آهنگری شغل دیگری نیست چون کار او ضرب سکّه است.

۴۳/۲۱) زر در گنجینه نهادن و جمع کردن مانند روغن، صفرا را بیشتر می‌کند چون هر دو زرد رنگ هستند و همچنانکه روغن صفرا می‌آورد، جمع مال نیز به بیماری می‌کشد و هزینه کردن زر، صفرا و حرص مال را از میان می‌برد.

نکته ـ در طب قدیم ظاهراً برای بریدن صفرا از سودهٔ زر نیز بهره می‌برده‌اند.

۴۳/۲۲) زر را که از مشرق زمین کشف و ذوب کرده و ضرب سکّه را پدیدار ساخته‌اند. آنانکه آن را زر مغربی نامیده‌اند، بی‌خبر از کشف آن بوده‌اند. زر مغربی: زر خالص.

۷ ـ ۴۳/۲۶) سنگ دَمِشق: سنگ محک، سنگ امتحان (دهخدا ـ لغت‌نامه، ذیل سنگ دمشق)

ترازوی عشق: ترازوی عاشقی، محک عاشقی، وسیلهٔ آزمایش (همان، ذیل ترازو).

اینجا و در دمشق ترازوی عاشقی‌ست   لاف از دمشق بس که ترازوت بی‌زر است

(خاقانی، ص ۴۳۶ / به نقل از طرایف و ظرایف دکتر محمد آبادی باویل رحمةالله علیه)

زر رومی: سکّه رومی، زر خالص.

یادداشت ـ ظاهراً «ترازوی عشق» نوعی ترازوی دقیق برای سنجش و وزن زر بوده است!

می‌گوید: آن سکّه و زر رومی که به سنگ محک دمشق در ترازوی عشق راست برآمده و تمام عیار است، اگر چه فروزنده و زیبنده است آن را خوار بشمار که تو را می‌فریبد.

نکته ـ شاعر مخزن‌الاسرار را به فخرالدین بهرامشاه پادشاه ارزنگان اهداء کرده است که زر و سکّهٔ رومی از آن اوست و به عصر شاعر آوازه داشته است، می‌گوید

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه — هر دو مسجّل به دو بهرام شاه

آن به در آورده ز غزنین علم — دین زده بر سکّهٔ رومی رقم

یعنی من، مخزن‌الاسرار را به سکّهٔ رومی بهرامشاه رقم زده‌ام.

بند ۴۴

[حکایتِ حاجی و صوفی]

یادداشت ـ این داستان نظر نظامی گنجه‌ای را دربارهٔ متصوّفه بیان می‌کند و معلوم می‌دارد که شاعر عارف گنجه نیز مانند عطّار و حافظ با تصوّف مخالف بوده و صوفیگری را جدا از مکتب معرفت و عرفان می‌دانسته است و در این منظومه صوفی را با واژه‌های «شیخ» و «درویش» معادل گرفته است.

۴۴/۱۴) خرقه را در خمخانه به جای حصیر و فرش، زیر پا انداخته بود و خرقه پاره شده بود.

۴۴/۱۹) هَباء: غبار، تباه.

۴۴/۲۱) رُکنی: زر، سکّهٔ منسوب به رکن الدّولهٔ دیلمی که خالص و ناب بود.

۴۴/۲۶) سیم خدا: صاحب پول. سیم‌کُشی کردن: احسان و ایثار کردن.

۴۴/۲۸) از او چه بگیرم که یک جو (ذره‌ای زر) ندارد جز گرویدن به دین هیچ چاره‌ای نیست و مالی از آنچه پیش وی به امانت بود نمانده است.

۴۴/۲۹) میم مطوّق و الف کوفی: در فرهنگ آنندراج «میم مطوّق» را کنایه از نشیمنگاه دانسته خطاست و به معنی بیضه است که با الف کوفی کلمهٔ «ما» به معنی «نیست» را می‌سازد و

این بیت یکی از ابیات بسیار رکیک کنایی است که نظامی در حق «صوفی» به کار بـرده است، چنانکه معنی الف کوفی را قلم شرم می‌کند که بنویسد. و برخی از کاتبان با توجه به معنی زشت کلام، حرف اضافهٔ «در» را بدل کرده‌اند.

۴۴/۳۰) وَبال کردن: شکنجه دادن.

۴۴/۳۱) زَرق ساز: نیرنگ باز، ریاکار. آستین کوتاه: جامهٔ مخصوص اهل تظاهر به دینداری است.

۴۴/۳۳) یارهٔ سلطان: دستبند شاه.

۴۴/۳۵) دنیا منزل عیب و بی‌هنری است توشهٔ زهد و پارسایی با خود ببر، در خلوت بنشین و به ذکر یارب یارب (ذکر دل) مشغول باش.

۴۴/۴۱) گرگ آشتی: آشتی همراه با دشمنی و کینهٔ دل. ازین راه: راه غارت چرخ، باد که بـا خاک آشتی ظاهری دارد و هرجا بتواند خاک را می‌شوراند و از جای می‌کند، خود از هر خطری آسوده خاطر است چون چیزی ندارد.

۴۴/۴۲) مرغ تهی: پرندهٔ تهی از نقش و نگار و رنگِ، مانند مرغ ماهی‌خوار.

درم ماهی: فلس ماهی که موجب شکار آن از سوی ماهیخوار می‌شود.

۴۴/۴۳) زر که نیاز تو را می‌سنجد و یا تو نیاز خود را با آن برآورد می‌کنی و می‌سنجی بر پـنج نماز تو فاتحهٔ مرگ می‌خواند و نمی‌گذارد نماز به درستی بخوانی و همه دربارهٔ آن می‌اندیشی.

بند ۴۵

مقالت چهاردهم در شرط بیداری

۴۵/۲) این مرکز خورشیدگرد: زمین. این دایرهٔ لاجورد: آسمان.

۴۵/۹) دَغَل: جای خطرناک. اگر خر نیستی وجود خود را به خطر مینداز.

۴۵/۱۴) آن: جاذبه، فرّهٔ ایزدی، دین، جان. ای خواجه اگرچه مَی غـم جـهان را مـی‌برد آن چیزی را مخور که دین و فرّ تو را از میان می‌برد.

آن: «بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد» حافظ.

۴۵/۱۷) بی‌قلمی: بی‌تکلفی و بدون قلم و فرمان بودن، هیچ‌کاره، مرفوع‌القلم. قلم درکشیدن: محو و نابود کردن، نوشتن و باطل کردن.

بی‌خبر است آن مردی که چیزی چون شراب بچشد و آن چیز به او قلم بی‌قلمی درکشد و بی‌تکلیف و هیچ کاره نابودش کند.

۴۵/۱۸) به چشم خرافات میل‌بکش و کارها و اندیشه‌های یاوه را دور بینداز و به پای خرابات کنده بنه و او را زنجیری و زندانی بکن.

یعنی: خرافاتی چون «دنیا دو روز است باید خوش بگذرد» و خراباتِ جنون آور و مست کننده را رها کن، آن را کور و این را خراب کن.

۲۰ ـ ۴۵/۱۹) ای انسان که عاشق قامت راست خود هستی و با وحشت خیالات و بیماری خیال خود الفت گرفته‌ای اگر الف هستی همچون الف «ا» پرافگنده باش یعنی حرف «ا» بال و پری ندارد و تهی از پر و بال و عاجز و ناتوان است و اگر الف نیستی مانند حرف «بی» (ب) سرت را به پایین بینداز و متواضع باش.

نکته: حرف «ب» مانند «الف» سربالا نکرده و افقی افتاده است.

۴۵/۲۴) چون نور برود و خورشید در انتهای غروب برسد سایه بیشتر می‌شود، عمر تو نیز به درازی کشیده و آخر روزگارت هست و در تاریکی جهل مانده‌ای.

۳۰ ـ ۴۵/۲۹) ای انسان که سر تو بالا (زبر) و پای تو زیر است و اندیشه‌ات به اوج آسمانها می‌رسد. صبح طشت زرّین خورشید را برای آن به تو می‌دهد که شاید از مَستی خود دست بشویی و غرور و تکبّر و نفس‌پرستی را رها کنی.

۴۵/۳۳) آتش طبع و هوس‌های تو، آب و آبرویی در جگر عمر و زندگی تو باقی نگذاشته است.

۵ ـ ۴۵/۳۴) اگر اهل غرض هستی باکی نیست چون همهٔ زرها سرخ نمی‌شود و برخی چرک و آلودگی دارد. و سرانجام باید معدهٔ دوزخ از امثال تو پُر بشود.

۴۵/۳۶) دِرع: زره، بالکنایه حفاظ.

بند ۴۶

[حکایت پادشاه ظالم و پیر]

۴۶/۱) پادشاهی مردم آزار بود که به سند و حُجّت (بی‌گمان) چون حجّاج بن یوسف ستمگر شده بود.

۴۶/۲) هرچه به تاریک شب روی می‌داد و هنگام صبح معلوم می‌شد و همه می‌دانستند که شب چه حادثه‌ای زاده است، بامداد بر در او خوانده و نوشته می‌شد و به او می‌گفتند.

۴۶/۱۱) شاه خشمگین دستها را به هم می‌سود و از کینه به زمین و پشت پای خود نگاه می‌کرد. یعنی سر بلند نمی‌کرد که مبادا از دیدن پیر خشم او فرو نشیند.

۴۶/۲۱) چون پادشاه از راستی پیر، پیش‌آمدهای آینده را دید، راستی او را و کژی خود را فهمید.

یادداشت - «بیش دید» یعنی تأمل کرد و اندیشید؛ وجه دیگری است.

۴۶/۲۱) حَنوط: دارویی خوشبو چون کافور که بر مُرده زنند تا زودتر نگندد.

شاه گفت: حنوط و کفن را از تن او بیرون بکشید و به او خلعت شاهی و غالیه درکشید.

بند ۴۷

مقالت پانزدهم در حسد نوآمدگان

۴۷/۱) این پردهٔ چابک رقیب: پردهٔ هنرِ و ادبیات / پردهٔ آسمان / طریقت عرفان.

۴۷/۲) نطع: سفرهٔ چرمی، جای رقص و موسیقی (صحنه و پیست نمایش). جایگاه هنر پر از زخمهٔ ساز و آهنگ است رقّاصی در میان نیست دریای هنر عرفان و ادبیات پر از گوهرهاست و شناگر چابک نیست.

۴۷/۴) اگر دم به دم جبرئیل برسد و برای تو وحی بیاورد، هرگز قضای الهی بخیل نیست و قدرت الهی خسّتی ندارد، یعنی هیچ مانعی برای هنرمندی تو نیست.

۴۷/۵) از بُنه و بارگاه غیب که بَر و میوه‌ای دیگر و ناشناخته بسیار دارد و محل صدور معرفت و هنر است. تو هر اندازه خرج بکنی او دخل و درآمدش بیشتر است.

۴۷/۱۰) مُرسله: رشتهٔ گردنبند، گوهر: گوهر معرفت. رشتهٔ دلها: آنچه دلها رشته و بافته‌اند / رشتهٔ دلها به شعر و هنر. «آنچه از دل برآمده و در گوهر عرفان است هر رشته‌ای از رشتهٔ دیگر زیباتر است».

۴۷/۱۴) این گروه حسودان هرچه سالمندتر بشوند بدتر می‌شوند و هیچ چیز نیستند جز صدایی که از بازوی کوه شنیده می‌شود، یعنی فقط تهدید و سخن یاوه و بی‌فایده دارند و مانند

انعکاس صورت از کوه بی‌حقیقت هستند و مجازی‌اند.

نکته ـ «بازوی کوه» اضافهٔ استعاری است مانند سرکوه، پای کوه، سینهٔ کوه، کمر کوه. لیکن به سبب نو بودن کاربُرد آن را ـ ظاهراً ـ به اشکال گوناگون تحریف کرده‌اند: بانگ جزو با پای کوه، بانگ و فغان همچو کوه، بانگ چو آوازه کوه، چون بانگ بر روی کوه بالاخره در سه نسخهٔ دیگر نوشته‌اند: بانگ چو بانوی کوه. و همین موجب شده است تا بگویند «بانوی کوه» بانویی افسانه‌ای است، در صورتی که چنین افسانه‌ای در این جا معنی نمی‌دهد.

۴۷/۲۰) منجم و اخترشناس که رصدنامهٔ اختر را می‌گیرد از تقویم کهن حکم را برمی‌دارد و آن را باطل می‌شمارد، یعنی حکم نجومی در حالات رصد گذشته هرگز اهمیّت ندارد و مؤثر شناخته نمی‌شود.

۴۷/۲۱) ابخر: گنده دهان (دهان شیر بوی بد دارد).

پیرمردان بدکار و خودکامه‌ای که چون سگان پیر هستند و دهان ایشان بدبو و سخن ایشان نابه هنجار و بدبینانه است آنان همچون گرگ ناف جوانان را می‌درند و به کشتن جوانان فرمان می‌دهند و اندیشهٔ نو را نمی‌پذیرند.

نکته ـ معلوم است نظامی در سنین جوانی است و مخالفانی از پیران سُنّتی داشته است که با شعر نو شاعر مخالفت می‌ورزیده‌اند و آنان درباری بوده‌اند.

عیب خرند این دو سه ناموسگر　　　　بی‌هنر و برهنر افسونگر

(۵۷/۳۱)

۴۷/۲۳) زخم جوان زخمه: زخمی که زخمهٔ جوان و نو دارد، مضراب و ضربه‌ای که به آهنگی نو و جوان و نیرومند نواخته می‌شود و بر ساز وارد می‌شود.

آب جوانی: نیروی هوس جوانی.

هنرمندی پیران و ساز جوان زخمهٔ ایشان خوش است و آب جوانی چون آتش است و جوان را به خطر عشق گرفتار می‌سازد و چاره‌ای نیست.

۴۷/۲۵) یاسمن: درختچه‌ای با گلهای قرمز و سفید و یا زرد و بنفش. گل یاس / ظاهراً مراد شاعر بالکنایه در معنی جوانان است / یاسمن سفید: مردم پیر سفیدموی.

بیدی کردن: ادّعای بیدی کردن، خود را چون بید نشان دادن.

دعوی هندوی سپیدی کردن: ادّعای محال کردن و سپیدی را هندوی سیاه گفتن!؟ (ظاهراً) ـ معنی بیت معلوم نیست.

توضیح ـ اگر غرض از بیدی کردن، اشاره به صفات درخت بید باشد که لرزیدن آن به هر بادی است و میوه ندارد. در آن صورت می‌گوید: چند پیر سالمند که چون بید می‌لرزند ادعای جوانی دارند و موی سفید خود را سیاه می‌پندارد.

اما چون در بیت قبل سخن از دیوانگی جوانان است و در بیت بعد نیز شاعر از جوانی خود سخن می‌گوید که ادعای پیری دارد، معنی کنایی زیر منطقی می‌نماید:

چند جوان نرم و نازک چون درختچهٔ یاسمن و گل یاس که بیدی می‌کنند و خود را محکم و سخت چون بید می‌پندارند و در عین حال چون بید به هر بادی می‌لرزند (دیوانگی می‌کنند) ادعای محال می‌کنند و سپیدی را سیاه می‌گویند ـ خدا می‌داند!

۴۷/۲۷) خَلَق: پوسیده و کهنه؛ بیهوده. خودمنشی: خودپرستی و خودپسندی.

می‌گوید: غرور کار بیهوده‌ای است ـ با خود دشمنی کردن و خودمنشی نکردن یاری حق کردنِ است.

یادداشت ـ ۱. دو مصراع بی‌واسطه ارتباط ندارند و احتمال دارد مصراع دوم به صورت زیر بوده باشد: «خصمی حق یاری خود کردن است»

یعنی خودمنشی با حق دشمنی کردن و به خود یاری کردن است!؟

یادداشت ـ ۲. شاید نظامی «خودمنشی» را در معنی خاصّی به‌کاربرده است و ما نمی‌دانیم، در هر حال هفت بیت دیگر را به ارزش جوانی با گذشت زمان تمثیل می‌آورد.

۴۷/۳۵) یعنی هر شعری شعر نیست و هر مدّعی هنری نیز هنرمند نیست، اگرچه آب صدف فراوان است، تنها یک قطره از باران به مروارید بدل می‌شود و از هنرمندان نیز باید به آن کسی که واقعاً هنرمند هستند ارج بنهیم.

یادداشت ـ دُرّ از قطرهٔ باران به وجود نمی‌آید بلکه از سنگ ریزه پدید می‌آید.

۴۷/۳۹) زینهار مانع هنر کسی مباش تا چون شیطان تازیانه نخوری و تو را لعنت نفرستند.

دِرّه: تازیانه.

۴۷/۴۰) معنی بیت با محور عمودی کلام مناسبت ندارد، توضیح این که: در بیت ۳۷ می‌گوید: اگر قضا و قدر یکی را به سلطنت برساند و پرچمی را از نو برافرازد، تو از آن دفاع و آن را نگهداری کن. و در بیت بعد می‌گوید هنوز این رباط مملکت را بر نشکسته‌اند و این بساط را جمع نکرده‌اند، تو محتسب منع مباش و مانع این ظهور سلطنت جدید یا هنر و شعر نو مباش که

تازیانه می‌خوری و سرانجام در بیت آخر می‌گوید:

«هرآن کس که با تو مخالفت ورزد و آن عَلَم نو را نگهداری نکند چرخ سر او را بر سر این کار از میان می‌برد.»

ظاهراً در مدح یکی از شاهان تازه به سلطنت رسیده ابیاتی گفته و سپس باگذشت زمان حذف کرده است. و حکایت بعد نیز این بیت را تأیید می‌کند:

بند ۴۸

[حکایت ملک‌زاده و پیر]

۴۸/۱۱) هر کاری را باید چاره سازی‌کرد و خاموشی و بستن لب موجب خوشنامی می‌گردد چنانکه اگر لب جویبار را ببندند و بر آن سدّ بزنند، آب بالا آمده چنار لب جویبار را آبیاری می‌کند و چنار پنجهٔ دعوی می‌گشاید و شاخ و برگ می‌دهد.

نکته ـ ظاهراً در این داستان شاعر با نقدگری مخالفت دارد و به قرینهٔ کشتن اطرافیان از طرف شاه جهان می‌گوید: لب‌ها را بدوز و ببند تا پنجه بگشایی!

۴۸/۱۴) آن تیغ از غلاف برآر، یعنی آن نصیحت‌گرِ درون را از چاه دل بیرون آر و خلاف نظر آن پیر راهنما کاری مکن ای انسانِ خلاف‌اندیش!

نکته ـ شاعر بسیار پوشیده سخن گفته است، رجوع کنید به خلوتهای دل شاعر (بندهای ۱۵ ـ ۱۸)

روزی ازیــن مـصر زلیـخا پـناه   یوسف خوش خلق برآمد ز چاه

۴۸/۱۶) همگی پیش‌کش: هرچه داری از صورت و معنی تقدیم و پیش‌کش کن.

بند ۴۹

مقالت شانزدهم در چابک رَوِی

۴۹/۱) علم افراختن: پیروز شدن، شادی‌کردن. قلم انداختن: ننوشتن، دست از کار کشیدن.

ای انسان که با وزیدن نسیمی و بوی خوشی احساس پیروزی می‌کنی و با اندک غبار غمی افسرده و ناامید می‌شوی.

نکته ـ غباری ایهامی دارد به خطّ غُباری.

۴۹/۲) در عالم خیال خود را همه کاره می‌دانی و ادعای دهقانی می‌کنی در حالی که ده نداری، و پادشاهی نداری و تخت سلیمان زده‌ای، کسی نیستی و خودنمایی می‌کنی.

۴۹/۴) احسان و بخشش بکن و سبک خیز و تهی‌دست از مال دنیا باش.

یادداشت ـ ظاهراً تیغ و شمشیر در جنگها پیروزی می‌آورد و غنیمت‌های جنگی به سپاه فاتح بخشیده می‌شود. شاهان با شمشیر به دست می‌آورند و با تازیانه می‌بخشند و یا احتمالاً اشاره‌ای دارد به بریدن سکّه با مقراض و تیغ مخصوص.

۴۹/۵) می‌کَشَدت از کشیدن و می‌کُشَدَت از کشتن، هر دو وجه درست است.

می‌گوید: شیطان تو را نابود می‌کند و یا به سوی خود کشیده هوسناک می‌کند، عاجز و افتاده نیستی با او روبه‌رو شو.

۴۹/۶) در پیشگاه مُغان و نامسلمانان خم مشو و ادعای شمشیر خطیبی مکن و خود را خطیب مدان چون پرستشگر مُغِ زردشتی، نمی‌تواند شمشیر خطبه بگیرد.

نظامی می‌گوید: اگر یکی فصیح باشد خطبهٔ دولت را به او می‌دهند و عطسهٔ آدم نیز به مسیح می‌رسد که هر دو از دمیدن روح زندگی یافتند.

۴۹/۹) خرقه درانداز: شادی کن و ترک خرقهٔ ظاهر و صورت دین‌پرستی کن.

۴۹/۱۱) طلق شو: آزاد از تعلقات باش و از آتش دوزخ مشو / ایهاماً مادهٔ طلق باش که به تن می‌مالند تا در آتش نسوزند.

۴۹/۷) عطسهٔ آدم: زاده و نتیجهٔ آدم. کنایه از حضرت مسیح (لغت‌نامه).

اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بود باب   عطسهٔ او آدم است عطسهٔ آدم مسیح

(خاقانی)

توضیح ـ آدم از گل آفریده شد، روح خدا در آن دمیده شد و همان دم عطسه زد. امیرخسرو دهلوی می‌گوید نور آفتاب محمدی را دید عطسه زد:

یافت نخست آدم از آن نور تاب   عطسه زد از دیدن آن آفتاب

(به نقل از آنندراج)

اگر کسی عین پدر یا کسی دیگر باشد در صورت و سیرت، می‌گویند او عطسهٔ پدر یا آن کس دیگر است از آن است که می‌گویند: عیسی نیز عطسهٔ آدم بود، چون او نیز روح خدا بود که در آستین مریم دمیده بود.

۴۹/۱۸) طُرّه: گوشهٔ بام / طرّهٔ گیسو.

تا امیال و هوسها را نکشی و سر نفس را چون گیسو نبری زینهار پای برگوشهٔ بام جهان مگذار که بد می‌افتی.

۴۹/۲۲) ای نیک مرد مگو که دنیا با من بد کرد و چنین و چنان شد، دنیا بد نکرده ما خود عمل بد کردیم.

یادداشت ـ دهر نکوهی در معنی سرزنش و نکوهش روزگار در اکثریت نسخ قابل تأمل است.

۴۹/۲۷) سمن در بیماریهای چشم مصرف طبّی داشته، شاعر آن را به توتیا همانند کرده است.

۴۹/۲۹) لَطَف: اسم مصدر از الطاف، نرمی و نیکویی (فرهنگ فارسی معین)

۴۹/۳۱) دولت: بخت نیک و روی آوردن سعادت معنوی بر کسی / ایهاماً ثروت و مقام.

یادداشت ـ دولت در معنی حکومت نیز در بیت ۳۵ جای بحث دارد.

۴۹/۳۵) کم‌زن: بازنده در قمار، بدبخت. دو سه کم زن: بالکنایه دو سه امیر و پادشاه وقت.

۴۹/۳۷) جوزا: مراد صورت فلکی شمالی است به صورت پادشاهی با حمایل و شمشیر. طالع بلند در برج جوزا به دست آور آن گاه بخت‌آزمایی بکن و ببین گردویی که شکستی سفید است یا پوسیده و سیاه است؟

۴۹/۴۰) دل خود را پاک گردان و از او راهنمایی بطلب و دنبال کسان راه مَرو و دیگران را پرستش مکن که همین تن خود را با خود بُردن زحمتی است.

۴۹/۴۴) تو دنیا را بزرگ می‌بینی ولیکن اندیشه را مردانه‌ساز و ببین دنیا تنگنایی بیش نیست. بالکنایه: درکار دنیا بیندیش و غفلت مکن، دنیا چیزی نیست.

۴۹/۴۶) دو هنرنامهٔ این نُه دبیر: دو جهان این فلک، در هر دو دنیا.

بند ۵۰

حکایت کودک عاقبت‌اندیش

۵۰/۱۱) کسی می‌تواند بند و زنجیر فلک را باز بکند که خود اهل دل باشد و در معراج عارفانه پای بر آسمان بنهد، یعنی جز رسول اکرم(ص) و اولیاء الله کسی نمی‌تواند از کار دنیا رهایی یابد یا بند آن را بازشناسد.

بند ۵۱

مقالت هفدهم در ریاضت

۵۱/۷) محکومی: فرمانبرداری، قبول اجرای حکم‌الهی (کنایه).

ریاخواره از درک و بینایی حق محروم است از آن است که حریص و آزمند است و محکومی و فرمانبرداری از قانون الهی، تاج خرسندی و رضایت بر سر محکوم حکم الهی است.

۵۱/۱۱) کوسهٔ کم ریش گفت: اگرچه رخسار من بی‌موی مانند زبان است از این که از ریش کشان آسوده خاطر هستم جای دلخوشی است.

۵۱/۱۲) بخریده‌اند: برداشته‌اند، گرفته‌اند.

نکته ـ هنوز هم در آذربایجان به خریدن و برداشتن غذا و بار می‌گویند: آلماق. «یوکون آلین» یعنی بارش را بگیرید.

۵۱/۱۴) در تُنکی‌کوش: بکوش سبک بار باشی گرانجانی و تکلّف (ستبری) مکن.

۵۱/۲۱) برای خاطر شکستن قُوّت خون (تا فشار خون تو را خفه نکند) حتّی اگر تنت آهن سخت باشد [ناگزیر] هستی ضربت تیغ بخوری و حجامت بگیری.

۵۱/۲۴) روز به یک قرص خورشید قناعت‌کرده (روزی یک قرصه نان می‌خورد) از آن است که روشنی چشم خردمندان است که با دیدن روز زندگی را آغاز می‌کنند.

۵۱/۲۶) سپر غم (= اسپرغم): ریحان، هرگیاه خوشبو و میوه.

بسیار خوردن عقل را کم می‌کند و عقل از بسیار خوری کم می‌شود [برعکس] از میوه و ریحان و گیاهان خوشبو دل لذّت می‌برد و سپر غم می‌شود و نمی‌گذارد غمگین بشوید، یعنی بسیار خوری نکنید و میوه و گیاهان خوردنی خوشبوی چون ترخون و ریحان و نعناع و جعفری و... بخورید تا شاد زندگی کنید.

۵۱/۳۵) قهقههٔ پُر: خنده و قهقههٔ بلند موجب می‌شودِ شکارگر کبک را پیداکرده شکار بکند.

۵۱/۳۷) اگر درون و دلی غم‌سوز داشته باشی و برق‌وار خنده بزنی عمرت کوتاه می‌شود یعنی خندیدن باید از درون دل باشد نه از روی مصلحت و به دروغ.

۵۱/۴۳) شبهٔ شب: اضافهٔ تشبیهی است، شب را به سنگ شَبَه همانند کرده است. و گوهر روز نیز اضافهٔ تشبیهی است به وجه شبه روشنی.

۵۱/۴۴) قفایی خوردن: سیلی و کتک خوردن، از پس گردن سیلی خوردن.

آب در معنی کنایی آبرو و هوا در معنی کنایی و ایهامی عشق نیز جای بحث دارد. «هرکس از هوایی آبی بخورَد بی‌گمان از پس آن قفایی می‌خورد» یعنی روزگار خوش، روز بد به دنبال دارد.

۵۱/۴۸) نایب‌راه: وکیل راه. نایب این راه: نایب راه ثابت قلم بودن و صاحب مقام بودن که به هر چیزی از کارهای دنیا شاد یا غمگین نمی‌شود.

مُقیم: ثابت شده در جایی، مقابل مسافر.

نایب این راه کسی است که سفر نکند و در خلوتی بنشیند و اقامت دایم بکند و هم سفر خضر نیز موسی کلیم‌الله باشد که در حال سفر بود و به هر حرکت از حرکات خضر غمگین و از حال عادی بیرون می‌شد. (← کهف ۱۸ / آیات ۷۸ ـ ۷۰)

نکته ـ به موسی کلیم‌الله خرده می‌گیرد که نتوانست خود را نگه دارد و سرانجام از خضر راهنما پرسید علّت کشتن آن پسر چیست و آن کشتی را چرا سوراخ کردی و آن دیوار را چرا باز ساختی و خضر گفت: دیگر میان ما فراق افتاد و مرا نمی‌بینی. ثابت قدم بودن کار هرکسی نیست.

۵۱/۵۰) دام کَشی (به فتح کاف): یاری و کشیدن دام از صید و رها و خلاص کردن آن (ر.ک: ذیل «دام‌کش» لغت نامهٔ «دهخدا»).

بند ۵۲

[حکایتِ پیر و مریدان وی]

۵۲/۱) پیران کار: پیرانِ کارِ دل، پیران کار ریاضت و سیروسلوک.

۵۲/۲) باد پاک: مراد صدایی مانند «ضرطه» و باد شکم است لیکن از نوع معروفِ آن نیست.

امینان خاک: مردم امین خاکی، کسانی که ایمان آورده بودند به او / مریدان.

می‌گوید: در آن کاروان که پیر با مریدان خود می‌رفت باد پاکی که صدا داشت لیکن پاک از هرگونه بوی بَد و آلودگی‌ها بود رها کرد و به ایمان آورندگان خاکی و مریدان خود داد.

۵۲/۳) آستین برفشاندن از چیزی: آن را وسیلهٔ ترک قرار دادن، به خاطر آن چیز رها کردن / بالکنایه آستین تکان دادن و به خاطر آن چیز دور شدن.

۵۲/۱۱) تَر بودن: گناهکار بودن، اصل کنایه از تر کردن شلوار و دامن ناشی شده است. بار طبیعت کشیدن: دنبال طبع و هوسهای طبع (غرایز جاه‌طلبی و جنسی) رفتن.

۵۲/۱۲) مُزَوَّر: آلوده به تزویر و رنگ‌آمیزی، ریا. دیده بر او تر شد: به خاطر زهد چشم اشک ریخت.

۵۲/۱۳) زرکش: جامهٔ زرکش شاهی.

می‌گوید: اگر پادشاه زاهد و باتقوا باشد داستان حضرت سلیمان و زنبیل او می‌شود که سلیمان هرچه می‌خواست دست می‌بُرد از آن زنبیل برمی‌داشت و یا سلیمان زاهد بود و از آن همه سلطنت و مملکت خود لب به چیزی نمی‌زد بلکه زنبیل می‌بافت و از آن روزگار می‌گذرانید.

۵۲/۱۶) طراز زهد: آرایش و وضع زهد. (زهد به صورت زرکش سلطانی مجسم شده، استعاره)

عَلَمِ زرکش: ایهاماً علم زرکش پادشاهی / خورشید، خورشید حقیقت.

زهد نظامی که آراسته و پسندیدنی است در زیر علم زرکش حق نشسته و نور از بالا می‌گیرد.

بند ۵۳

مقالت هژدهم در وحشت حاسدان

۵۳/۱) قلب زن: کسانی که سکّهٔ تقلّبی می‌زنند، بالکنایه مردم دروغگو و بی‌حقیقت / سخن چین.

قلب خود: دل و خواست دل خود / از سکّهٔ تقلبی خود. قالَب: پیمانه.

می‌گوید: امروزه چند تن آدم ناراست پیدا شده‌اند که بینش و سنجش ناراست و نادرست دارند.

۵۳/۲) از روبه‌رو و در ظاهر چون شکم صاف و بی‌سوراخ و بی‌عیب هستند، روی از ایشان بگردان و حرف از انگشت ایشان نگه‌دار که خرده می‌گیرند.

نکته ـ ایهامی سخت تحقیرآمیز در مصراع اول و استعاره‌ای بَد در مصراع دوم نهاده است.

از روبه‌رو صاف مثل شکم هستند ولیکن پشتشان به سوراخ مقعد ختم می‌شود حرف از انگشتشان نگه‌دار که با انگشت می‌خورند و می‌روند از پشت دفع می‌کنند و به دیگران نیز می‌خورانند (سخن چینی می‌کنند).

یادداشت ـ ایهام و استعارهٔ مذکور موجب تکلّف در بیت و بحث‌ها و شرح‌ها شده است.

۵۳/۶) مهر و محبّت را دهن در دهن آموخته‌اند و کینهٔ ایشان پیچیده است.

یادداشت ـ مصراع اول به قرینهٔ مصراع دوم تعبیر شد وگرنه به اشکال گوناگون دیگری نیز تعبیر می‌شود.

۵۳/۷) خازن کوه: زبان کوه، یعنی هرچه بگویی چون کوه همان را بازگو می‌کنند.

خازن: زبان (ر.ک: لغت‌نامه ذیل خازن به نقل از منتهی‌الارب و المنجمد)

نکته ـ خازن کوه به معنی نگهبان کوه نیز معنی می‌دهد که گنج و گوهر سخن را نگه نمی‌دارد و عیناً منعکس می‌کند و در هر دو معنی «مده آوازشان» در مصراع دوم قرینهٔ انعکاس صوت از کوه است (ر.ک: بازوی کوه (۴۷/۱۴).

۵۳/۱۶) هم پوستی:؟ معلوم نشد، در لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیلِ «هم پوست» نوشته: «دو چیز که در یک پوست گنجد» و ذیل پوست به وجود ترکیبِ «هم پوست» و «یک پوست» در فردوسی اشاره کرده، شاهد و معنی نوشته است.

می‌گوید: فریب دوستان صاحب غرض را نخورید که مثل گربه از سرهم پوستی (ظ همرنگی و همدلی) بچهٔ خود را از دوستی بخورد.

یادداشت ـ گربه برخلاف سگ جانوری بسیار بیوفاست.

۵۳/۲۵) بدان: بدان راز.

چون دل تو برای نگهداری راز تو بند و زنجیر ندارد و نمی‌تواند نگه دارد چه انتظار قفل از دیگران داری که بر آن راز بزنند و پیش کسی دیگر نرود.

۵۳/۲۷) شیشه تُنُک و نازک است می را نشان می‌دهد، دل تُنک تو نیز رازها را فاش می‌کند.

بند ۵۴

حکایتِ خاصگی جمشید

۵۴/۶) پیرزن به آن جوانمرد نزدیک‌تر شد و با او ارتباط برقرار کرد و دید که از غم و درد، لالهٔ سرخ رخسار آن جوان مانند گل زرد و رخسار پیرزن زرد شده است.

۵۴/۸) پیرزن به جوان گفت تو که از آن شراب بر سر می‌کشی و می ملک را می‌نوشی چرا زرد رنگ شده‌ای؟ در این دلخوشی نزدیکی با شاه چرا تنگدل هستی؟

۵۴/۹) چرا در جوانی گونهٔ تو پیر شده و لالهٔ خودرو و شقایقْ مانند تو چرا مثل گل خیری زرد شده است؟

۵۴/۱۰) عشق دان: قس: نمکدان، / ایهاماً دانندهٔ عشق / مراد محبوب و معشوق است.

۵۴/۱۱) روی رعیت به دیدن شاه سرخ و دل ایشان شاد می‌شود.

۵۴/۱۳) صبر را در معنی راز داری و صبر به آن راز به کار برده است.

۵۴/۱۶) در طول سالیان دراز، ساعت‌ها صرف وقت شد حل نشد، بی‌گمان ضبط بیت غلط است و مصراع دوم باید التزامی باشد که نیست.

یادداشت ـ «کم کار» احتمال دارد «کمکام» باشد به معنی داروی خوشبویی دهانها، صمغی که دهان را خوشبو کند (قس: آدامس) که به عربی افواه الطِّیب نامند.

جمله چنین باید باشد: دل در سخن شاه آن چنان نبسته [که بتوانم زبان باز کنم] از آن است که از سرِ «؟» [دلبستگی یا از ترس سر] لال هستم.

۵۴/۱۸) این راز اگر از دلم بیرون نرود حاضرم که دلم خون بشود و بمیرم.

۵۴/۱۹) و اگر راز پادشاهان را آشکار بکنم بخت زنهار خوار سر من می‌شود و آن را در پناه خود نگه نمی‌دارد.

زینهارخوار: عهدشکن، مقابل زینهاردار.

۵۴/۲۸) طشت: طشت جلّادی. طشتی که هنگام گردن زدن روی چرم جلادی می‌نهادند. این طشت در مصراع اول، یعنی طشت جهان، محل زندگی.

۵۴/۳۰) تا نَفَس و بوی تو را مانند بنفشه نشنوند و به خاطر زبان تو به بوی اندیشه‌ات پی نبرند و سرت را ندروند (نبُرَند).

نکته ـ بنفشه، مجاز به علاقهٔ عام و خاص است و مراد هر گل خوشبویی است که می‌چینند و می‌دروند، در گل فروشی‌ها برای زینت می‌فروشند.

۵۴/۳۹) کسانی که معراج کرده‌اند در میدان سینه و دل سبقت گرفته‌اند یعنی در عالم خلوت دل مشاهدات داشته‌اند و راز با کسی نگفته‌اند.

۵۴/۴۰) چشم از سر، مویِ پلکها را دارد تا هرچه دیدی به کسی نگویی و زیر پردهٔ پلکها نگه داری، و زبان نیز برپشت لبها موی دارد تا رازداری کنی.

۵۴/۴۱) راز داری عشق در عالم صورت و معنی موجب کرامت می‌شود و کار عاشق به

بزرگواری و کارهای خارق‌العاده می‌کشد و اگر کسی راز عشق خود آشکار بکند رسوا می‌شود و کار او به خرابات (عشرتکده‌ها) می‌کشد و هَر جایی می‌شود.

۵۴/۴۲) حسین بن منصور حلاج (قتل ۳۰۹) راز عشق را فاش کرد و او را پنبه کردند (پاره پاره کردند)، این گره عشق را از رشتهٔ دین ساخته‌اند، باز نکنید. یعنی رازداری خود دینداری است.

نکته ـ حلّاج خود در لغت به معنی پنبه‌گر و پنبه کنندهٔ پنبه و پشم است.

بند ۵۵

مقالت نوزدهم در استقبال آخرت

۵۵/۱) مجلس خلوت: مجلس ذکر و عبادت، خلوت و گوشه‌گیری عارفانه (بند ۱۸ مخزن).

۵۵/۵) در نسخه‌ها به ده صورت آمده است، ظاهراً شاعر از صنعت تصحیف بهره برده به عمد نقطه نگذاشته است تا به هر شکل خوانده شود و معنی زیر را بدهد که «می‌دانی چه خبر است و در چه وضعی هستی» شکل مضبوط به صورت زیر معنی می‌دهد:

در گرمای سوزان این بادیهٔ بیدادگری جوشیده‌ای (خشمگین شده)، برتو پوشیده نیست که پوشیده نیستی و گرما تو را خواهد سوخت.

یادداشت ـ قرینهٔ این تعبیر «پوستین روباه» در بیت بعد است.

۵۵/۶)(؟) سرد نفس: در لغت‌نامهٔ دهخدا نوشته: «کسی که دم گیرا نداشته باشد.» این معنی در این بیت مناسبت ندارد، دَم سرد مقابل گرم دم و گرم نفس معنی مطلوب نمی‌دهد!

ظاهراً می‌گوید: روباه پوستین دوخته و دارای پوستین است تا نفس سردِ سگ گرم کینه او را از سَرما نکشد. معنی مناسب بیت بالاست که می‌گوید: نپوشیده‌ای، تنها یک تأویل به نظر می‌رسد که بگوییم «سرد نفس» یعنی بی‌رحم و کینه‌ورز. و روباه پوستین دارد که اگر سگ بروی دندان زند پوستین در دهان سگ بماند و خود جان به در برد.

معنی کنایی کلام معلوم است: می‌گوید در تف این بادیهٔ گرم و سوزان خشم و بیدادگری و صحرای محشر، لخت خواهی بود، پوستینی از اعمال نیک بدوز تا گرما و سرما تو را از میان نبرد ـ در هر حال صورت و معنی بیت روشن نشد.

۵۵/۷) طشت تیرهٔ (سیاه رویِ) دنیا همچون دوزخ گوگرد است، خوشا آن کس که سبک‌تر از

آن بگذرد و آتش نگیرد، یا وجود ما همچون طشت تیره و دوزخ گوگرد است!؟

یادداشت ـ باز سبکتر گذشتن (بی بار و بنه و جامه) یا آهسته گذشتن؛ جای تأمل است!

۵۵/۸) با ادب آب دهانی جمع کن و در گرمای این چشمهٔ گوگردِ دنیا یا اندام خود تف بینداز. چشمهٔ گوگرد ← بیت قبل، دوزخ گوگرد.

یادداشت ـ دوزخ گوگرد و طشت تیره و چشمهٔ گوگرد با توجّه به خشم انسان و مخصوصاً این که از بیت ۵ تا ۹، شاعر به خلق کنایات غریب کوشیده است و همچنین کلمات بادیه در ابیات ۴ و ۱۸، معنی «دنیا» را تأیید می‌کند.

۱۱ ـ ۵۵/۱۰) وام فلک داده: نفس. خاک زمین زاده: تن. طرح کن: بینداز.

یعنی: خود را و نفس پرستی و تن پروری را دور بینداز تا حقیقت وجودی تو با آزادی بماند و در این درāندازی و طرح استادی و مهارت لازم است که اهل معرفت می‌دانند و تمرین و ممارست به خرج داده‌اند.

نکته ـ خدا اول عقل را آفرید، نفس از عقل آفریده شد و فلک از نفس و ما زادهٔ نفس و فلک هستیم.

۵۵/۱۲) هرچه: امیال و هوس‌ها، غریزه‌های جاه‌طلبی و نفس‌پرستی.

۵۵/۱۳) دشمنی کژدم از مار بدتر است چون مار آشکار و بر «مَلَأ» است. لیکن کژدم کوچک است و دیده نمی‌شود، از دشمنان حقیر بترسید.

۵۵/۱۵) قَدَر رمایه: اندک، مایهٔ کم، اندک مایه. میل‌کش: کور کننده.

نکته ـ اگر کوچکترین خراشی در بدنِ بچهٔ جانوری یا مار بیفتد، مورچه‌های کوچک در اندک مدّتی او را ناتوان می‌کنند و می‌کُشند. این که چشم بچّهٔ شیر را مطرح می‌کند ظاهراً شاعر از وجود میکروبها خبر ندارد که در صورت زخمی شدن به وسیلهٔ میکروبها، مورد هجوم مورچه‌های کوچک‌تر می‌شود.

۵۵/۱۷) راهزنان و غارتیانی که کاروانها را غارت می‌کنند، در نزدیکی منزل و محل فرود آمدن، راه کاروانها را می‌زنند، می‌ترسم آن شبی که می‌میری و بر تو شبیخون می‌زنند تو را خوار و زبون از این دنیا به منزل اصلی خودت ببرند، می‌ترسم که دست خالی به آن دنیا بروی و قافلهٔ بُرده(دزدیده و غارت شده) به منزل برسد و کشتی برگشته در دریا و آب، خالی به ساحل برسد و عملی نیک نداشته باشی.

۵۵/۲۰) گوشه‌گیر باش و از مردم بگریز و خود در راهِ خدا و پاداش آن جهانی گام‌بردار.

نکته ـ وجه شبهِ «دیده نشدن» در میانهٔ «خواب» و «رؤیا» که یک امر عقلی و معنوی است با انسان خلوت گزیده، از تشبیهات نو است و تازگی دارد!

۵۵/۲۲) تو را از این دنیا می‌برند، اگر نروی جگرت را خون می‌کنند و از صومعهٔ دنیا رختت را بیرون می‌اندازند.

یادداشت ـ مصراع دوم براساس دو نسخهٔ اساس «ب. ت» و نسخه‌های «ث. ج» ضبط شد، لیکن «زاویه و زاویه‌ت» بسیار اندیشیدنی است که بعید به نظر می‌رسد کاتبی، متن آسان را دشوار بکند؟ ـ جای اندیشه است.

۵۵/۲۴) نگِرد: نگیرد.

[اگر] تو را شرع بخواند گوش بده و بشنو و به سوی شرع برو، و اگر طبع و غریزه تو را به سوی هوسها بخواند، وَداع کن و به سوی طبع مرو.

۵۵/۲۶) طبع غباری: ابهام دارد و به دو شکل خوانده می‌شود: الف ـ طبعْ غُباری [است] او را به جهان بگذار. ب ـ طبعِ غُباری و خاکی رنگ را به جهان رهاکن.

۵۵/۳۲) غارِ اندیشه و وجود تو با غَور (تأمّل و عمقِ) فلک تنگ است و تو از عهدهٔ او برنمی‌آیی.

۵۵/۳۴) کسی: مراد اولیاءالله و پیامبران است (به کنایه) و در حقیقت معنی، عشق به یک زن خلاف ابیات ۲۷ ـ ۲۵ است.

۵۵/۳۶) هر آن چیزی که آسمان به تو ببخشد، بی‌گمان چیزی کم دارد. یعنی طبیعت و فلک هرگز چیزی را به کمال نمی‌دهد، به عبارت ساده‌تر خوشی بی‌دردسر وجود ندارد. و هیچ نواله‌ای بی‌استخوان نیست.

۵۵/۳۸) از درِ عذر در پیشگاه حق و یا از درگاه ناز و فخر، آن چه راکه بگشایی همان در را بر تو می‌گشایند، یعنی اگر عذر به درگاه خدا آوری عذرت را می‌پذیرند و اگر فخر و ناز کنی باز آن گاه به تو ناز می‌کنند.

۵۵/۳۹) اگر با چشم طنّازی و طنزگری به دنیا بنگری دنیا نیز با تو همان می‌کند.

۵۵/۴۱) هرکس راهی را برود نشانی می‌دهد که از کدام راه می‌رود و هرکس بدی بکند ضمان و ضامنی می‌دهد که همان بدی را با او بکنند.

۵۵/۴۵) بانگ بر روزگار جگرتاب بزن و او را از خود دور کن و براین شیشهٔ خوناب تن

سنگ بزن و خود را بشکن و خودپسندی مکن.

۵۵/۴۶) این عروسک شنگرف و قرمز رنگ زبان را زخم کن و این سخن گفتن را در قلم نسخ بکش و منسوخ کن، یعنی زبان‌آوری مکن و حرف مزن.

۵۵/۴۷) بر قلعهٔ قلعی رنگ آسمان دست برآور و معراج کن و این ابلق و اسب ختلی روزگار را زیرپای بگذار که چون اسب ولایت خَتْلان (= خُتّلان) زیبا و خوش می‌نماید.

۵۵/۴۹) آن وقت تو پیروز می‌شوی و من در برابر تو سر تعظیم فرود می‌آورم.

۵۵/۵۰) آدم هستم و خلیفهٔ زمین هستم، فرشته را رَفع می‌کنم و از او بالاتر می‌پرم (معراج می‌کنم).

۵۵/۵۲) ادعای من شاعر گنجه را بنگرید که آب ندارم و از شکوه دریا بودن خود سخن می‌گویم، حبّه‌ای زر ندارم و در پژوهش گنج و گنج‌نامه‌ای چون مخزن‌الاسرار به سر می‌برم.

بند ۵۶

[حکایتِ هارون و موی‌تراش]

۵۶/۱) عبّاس: عموی حضرت رسول اکرم(ص) پسر عبدالمطلب، جدّ بنی عباس. چون نوبت خلافت به هارون‌الرشید رسید پرچم عبّاسیان به گردون رسید و حکومت ایشان جهان آوازه شد.

۵۶/۵) خِطبه: عقد و صیغه‌ای که در هنگام ازدواج جاری می‌شود.

۵۶/۶) بازپذیرنده آزرم شد: حیا کرد و حرمت نگه داشت.

۵۶/۹) همان سکّه بر درم قلب بود، آن نامرد همان سکّه و آبروی پیشین را داشت و همان سخن را تکرار می‌کرد.

نکته ـ سکّه را در معنی شکل و نقش و نگار سکّه (هیولی و صورت) به کاربرده است.

۵۶/۱۰) قاعده و قانون مرد موی‌تراش از قرار قبلی برنگشت و همان سخن را می‌گفت.

۵۶/۱۱) بی‌رونقی (با یای وحده)؛ مردی بی‌آبرو و کم‌بها.

کار از نور بردن: کار را از اندازه بیرون بردن، بیش از اندازه خلاف کردن. قصّه به دستوری دستور بُرد: ماجرا و قصه را پیش وزیر بُرد تا او دستوری و فرمان بدهد.

نکته ـ نظامی به تصریح گفته است که دستوری و دستور، دو واژهٔ جدا از هم هستند.

۵۶/۱۸) چخیدن: دم زدن، کوشیدن و ستیزه کردن.

نکته ـ ظاهراً واژه با چخماق هم ریشه است به معنی شخیدن و تیغ زدن برق، جهیدن برق.

گَرّا (به فتح گاف و تشدید راء): موی‌تراش، سلمانی، آرایشگر در اصطلاح امروزی.

۵۶/۱۹) امیر و خلیفهٔ مطیع به دستوری دستور از سر طَوع و به دلخواه خود به نوعی که ممکن بود جای نشیمن خود را بدل کرد.

۵۶/۲۲) تا در جای اوّل بود و پایش روی گنج بود خود را شاه می‌دید و بی‌آنکه خود بداند صورت و تصویر پادشاهی از وی در آیینهٔ دلش می‌افتاد.

۵۶/۳۳) چون قدم از روی گنج برداشت باز بر سر کلبهٔ حجامت‌گری و موی‌تراشی خود بازگشت.

۵۶/۳۴) سینهٔ صاف و دل روشن نظامی گنج اوست که طلسم افکن است و رمز سخن می‌سازد، در این معنی می‌فرماید:

طلسم خویش را از هم گسستم　　　به هر بیتی طلسمی بازبستم

(خسرو و شیرین)

بند ۵۷

مقالت بیستم در وقاحت ابنای عصر

۵۷/۱) دست برافشاندن بر چیزی: ظاهراً ترک آن چیز است (← ۱۸/۶۰).

می‌گوید: ما که خود را ترک کرده علاقه از همه چیز بریده‌ایم چرا روی این خاک فرومانده‌ایم؟ یعنی ما گوشه گیران و خلوت گزیدگان دنیا که نفس را کشته‌ایم در این دنیا نباید بمانیم.

۵۷/۲) تعبیه: اصطلاح علم شطرنج است، پیش‌بینی و طرح بازی.

۵۷/۳) همهٔ عمر ما رفته، کسی و کس‌تری نشده‌ایم (ارزش و مقامی نیافته‌ایم.)

۵۷/۴) دیو: موجودی خیالی و بلند قامت بزرگ، جنّ که برخلاف فرشته زاد و ولد دارد، نر آنان را دیو و مادهٔ ایشان را پری می‌نامند.

می‌گوید: این دو فرشته که اعمال ما را می‌نویسند از بدنامی پیوند با ما دیو شده‌اند.

۵۷/۵) گلخن‌گر در بیرون حمّام با شتاب و پی‌درپی هیزم در تون حمّام می‌اندازد تا آتش خاموش نشود، خودش در سرما مانده و با همهٔ گرم روی سرد است، ما نیز همچنان همیشه کار می‌کنیم و بی‌مهر هستیم و مانند خاکستر سرد پی و کاهل هستیم ولیکن بدن ما گرم است. خلاصه مردمی هستیم جمع اضداد.

۵۷/۷) قیامت نزدیک است و صبح قیامت فرا رسیده است که آهنگ شب دارد و می‌خواهد همه‌جا تاریک بشود دیگر از مردم صبح رَو و نیایشگران سحرگاهی خبری نیست و همه رفته‌اند و علم سپاه نمازگزاران ناپدید شده است.

۵۷/۱۱) گرگ نیرومندتر از روباه است ولیکن روباه داناتر است و از آن است که گرگ به دام می‌افتد لیکن روباه را کمتر می‌توان شکار کرد.

۵۷/۱۳) گُل (به ضم) و گِل (به کسر اوّل) هر دو درست است لیکن به قرینهٔ گیاه، و تشبیه انصاف به گُل که زیبا و لطیف و خوشبوی است به ضمّ نوشته شد.

۵۷/۱۴) هنر: پارسایی و در معنی معروف آن شعر و خطّ و نقاشی...

از دل آموختن: با ذکر دل و یاد خدا دل را زدودن و به وحی دل نایل آمدن.

زه منسوج وفا: زهِ زربافتهٔ وفا، وفا به صورت خرقه و جامه‌ای سلطانی و زرکش مجسم شده است (استعاره). یعنی هنر و پارسایی هنگامی با وفاداری همراه می‌شود که از آنِ اهلِ دل و عرفان باشد.

۵۷/۲۱) ریاضت و سختی‌کشی هنرمند و جان کندن او را به سرگرمی و تفریح حمل می‌کنند و چنان می‌پندارند که هنرمند با هنر موسیقی و شعر و.. خود را سرگرم کرده است و اندیشه و هنر اندیشمندانهٔ هنرمند را به سَودا و خیال و حتی تجارت و بهره‌طلبی نسبت می‌دهند.

۵۷/۲۳) سخاوت و جوانمردی را ریشخند می‌گویند و سخن و شعر را ناحیه و موضعی سیلاب‌ریز و خودجوش می‌خوانند و چنان می‌پندارند سخنوری و شاعری حرف یاوه و بی‌سروته است.

لورکند: زمینی که سیلاب آن را کنده و برده و گود کرده است، باتلاق.

۵۷/۲۴) وفا را بر یخ نوشته آن را نابود می‌سازند و بر ماه و خورشید مسخره می‌کنند.

۵۷/۲۶) شیرینهٔ پروین: شیرهٔ جوشیدهٔ انگور / ایهاماً جوش صورت دختری به نامِ پروین. اگر از لب شاعری سخن شیرین بشنوند و شربت شیرین بچشند او را شیره‌مال می‌کنند و دست به شیرهٔ انگور می‌کشند، یعنی به دروغ تعریف می‌کنند.

ایهاماً، لب شیرین پروین را می‌بوسند و دست به جوش صورت او کشیده عیبش را بازگو می‌کنند.

۵۷/۲۷) جگر پختهٔ انجیرفام: خون دل و غم شیرین شعر و هنر است که حاصل خون جگر شاعر ولیکن شیرین است.

نکته ـ در معنی حقیقی نیز درست است اگر جگر را بپزند به رنگ انجیر درمی‌آید.

سرکه فروختن: ترشرویی کردن. انگور خام: غوره.

می‌گوید: به شعر خوش و شیرین که حاصل خون جگر شاعر است روترش می‌کنند گویی جگر پختهٔ انجیر رنگ را می‌خرند و سرکهٔ ترشی چون غوره می‌دهند.

۵۷/۳۰) از نظر مردم کور دریا همچون قطره‌ای می‌نماید ولیکن پای ملخ آن چنان بزرگ می‌نماید که موران برآن هجوم می‌آورند و پای ملخ از دست مور پُر می‌شود.

یعنی: مردم جاهل هنر را ارجی نمی‌نهند و موران و مردم حقیر برآن حمله می‌کنند.

۵۷/۳۰) ناموسگر: قانونگذار و درباری.

توضیح این که گروهی از اهل علم و فقها در دربارها، کار قانونگذاری را برعهده داشتند و صاحب نام و ناموس هم بودند، شاعر از معنی لغت ناموس یعنی شرع و قانون بهره برده این لغت را ساخته است تا در معرض خطر نباشد.

می‌گوید: این دو سه قانونگذار درباری عیب می‌خرند، بی‌هنر هستند و بر هنر ریشخند می‌کنند.

۵۷/۳۵) کُهَن مَهد: گهوارهٔ کهنه، کاخ و قصر کهنه و قدیمی، بالکنایه درباریان کهنسال و بدنام پوسیده مغز و کهنه‌پرست، کسانی که به نسل و نژاد و خانهٔ قدیمی وابسته هستند ولیکن به بدنامی و بدکاری شهرت دارند.

۵۷/۳۹) ای علم خضر غزا و جنگی الهی بکن و این درباریان کهنه‌پرست را از میان ببر و سلطنتی تازه و الهی روی کار بیاور و ای نفس نوح دعایی بکن تا طوفانی بیاید و این اوضاع را درهم ریزد و ما را از این بدنامان کهن مهد رهایی بخشد.

۳ ـ ۵۷/۴۲) آن ناموسگران چون حقّه‌ای با یک مروارید هستند که علیه من بانگ برداشته‌اند و من حقّه‌ای پُر از گوهرها هستم که خاموشم، آنان خمره و کوزه‌ای نیمه پر هستند می‌خروشند و من پر از آب و آبرو هستم که دم نمی‌زنم.

بند ۵۸

[حکایت بلبل و باز]

۵۸/۷) بازی من: پریدن و رقص و حرکت من / باز و پرندهٔ شکاری بودن من.

۵۸/۱۱) خارنشین یعنی بر سر خار بنشین، ایهاماً «خوار» نشین و ذلیل باش.

۵۸/۱۲) وقتی به نام فریدون خُطبه می‌خوانند همه به خطبه گوش می‌دهند که فریدون شاهی دادگر بود و از بخشیدن مالیاتها و یاری بر مردم خبر می‌داد آن‌گاه و در حال خطبهٔ به نام فریدون کسی به آواز دهل گوش نمی‌دهد. یعنی ای بلبل که مرغ زبانی می‌کنی، کسی به تو گوش نمی‌دهد و به من باز که شکار می‌کنم و در اختیار شاه می‌گذارم گوش می‌دهند.

شاعر در شرح و در مقالهٔ بیستم می‌گوید: ای چاپلوسان و زبان آوران درباری هرگز مردم شما را به کسی نمی‌شمارند و بر سُرنا و دهل شما گوش نمی‌دهند بلکه روی در شعر و سخن نظامی دارند که خطبه به نام فریدون زمان می‌خوانم.

نکته ـ در ظاهر امر می‌گوید شاه را مدح می‌گویم و خطیب گنجه هستم ولی در معنی می‌گوید به نام پادشاهان دادگری چون فریدون خطبه می‌خوانم.

یادداشت ـ نظامی گنجه‌ای دو بار به خطیب بودن خود در مخزن‌الاسرار اشاره کرده است.

لیک در این خِطّهٔ شمشیربند — بر تو کنم خُطبه به بانگ بلند

(۱۲/۳۵)

و با کنایه‌ای آشکار در این بیت می‌گوید:

خطبه چو بر نام فریدون کنند — حکم بر آواز دهل چون کنند

(۵۷/۱۲)

۵۸/۱۵) نظامی گنجه‌ای به خاطر هنر شعر و حکمت و آوازهٔ نظم بلندش در زادگاه خود گنجه شهربند و زندانی بوده است و رخصت سفر به او نمی‌داده‌اند. اگرچه او زاهدی گوشه‌گیر بوده و به هیچ درباری نرفته و نمی‌رفته است. از همین بیت و چند بیت دیگر معلوم می‌شود اجازهٔ خروج از گنجه نداشته وگرنه احتمالاً به تبریز یا همدان و اصفهان سفر می‌کرده است!

بند ۵۹

در ختم کتاب

۵۹/۱) ای دبیر پادشاه، خداوند صبح تو را نیک گرداند و خوش بکند. کتاب مخزن‌الاسرار را تمام کردم و قلم را از دست بر زمین نهادم، خودم نیز چون قلمم از دست رفتم و ناتوان شدم، دست مرا بگیر. یعنی از مثنوی من در پیش پادشاه ذکر خیر بکن و به من یاری نمای تا کتابم در حضور شاه پذیرفته شود و هنر من در نزد وی معلوم گردد.

۵۹/۲) زیرا که این شیوهٔ سخن از چرخ افزونی می‌کند و برترین شعرها و سخن‌هاست و با قلم من این شیوه رَنگارنگ می‌نماید و چون بوقلمون به چند رنگ جلوه دارد و به رمز و کنایه خودنمایی می‌کند.

۵۹/۳) از این همه الماس فارسی که گداختم و سخن گفتم برای پادشاه گزلک و چاقوی قلم‌تراشی ساختم.

نکته ـ بیت دارای معانی کنایی گوناگونی است و آشکارترین کنایه این است که با این مثنوی قلم بتراشد و مقدمات ادبیات و دین و حکمت و عرفان را یادگیرد، او نوآموز است و نیاز به خواندن و نوشتن این کتاب دارد قلم بتراشد و خود کتابت این کتاب را برعهده بگیرد. چاقویی کوچک ساختم از الماس که همیشه همراه داشته باشد و در سفر و حضر از آن استفاده بکند.. الخ.

۵۹/۴) از این جهت چاقو ساختم و شمشیر نساختم که مثنوی من کوچک و دوهزار بیتی است، عذرخواهی می‌کنم که کارم سخت بود و نمی‌توانستم شعر بگویم و امکانات نداشتم و در خانه‌ای کوچک فقیرانه و تنگ حالی، امکان بیشتر سرودن را نداشتم. و یا این که استعداد و امکان هنری بیشتر از این نداشتم، کتابم دفتری کوچک و دوهزار بیتی شد.

یادداشت ـ مثنوی تصحیح شدهٔ حاضر ۲۲۳۶ بیت است و بی‌گمان ابیاتی الحاقی است.

۵۹/۵) دولت: گردش حال، گردش نیک بختی، حُسن اتفاق / حکومت و فرمانروایان.

بخت: طالع خواه نیک باشد خواه بد / شاعر بالکنایه به معنی سرنوشت و قضاوقدر به کار برده است.

می‌گوید: اگر گردش حال یا حکومت همدمی می‌کرد سرنوشت من به شاعری نمی‌کشید.

خلاصه: این کار در دست من نبود و ضرورت و نیاز مرا به سرودن واداشت.

یادداشت ـ برخی به مفهوم کلام پی نبرده «بخت» را به «عمر» بدل کرده‌اند ← پاورقی بیت.

۵۹/۷) حجلهٔ خرگاهی: حجله و اتاق عروسی که در خرگاه و خیمهٔ بزرگ پادشاهی برپا می‌سازند. این عروسان سخن که شاهانه و مخصوص بزرگان عالم است حاصل عبادات و ذکرهای سحرگاهی من است، بالکنایه در عالم راز و نیاز با خدا به دست آمده و الهام شده است.

۵۹/۸) دودها و دوده‌ها: دودِ آتش، غم و غبار زندگی (کِرم‌ها، ایهاماً) مراد شعرها و سخنان و مدح‌های پریشان و بی‌حکمت و معرفت و غیرهنرمندانه است.

نمکسوده‌ها: ماهی و غذاهای نمکسود کهنه، مراد سخنان کهنهٔ تکراری است.

۵۹/۹) اشاره است به کنایات و رمزها و معانی پوشیدهٔ مخزن‌الاسرار و به دبیر شاه (در واقع خود شاه) می‌گوید شتاب بکنید بیشتر بخوانید و آهسته بخوانید و نترسید و به اندیشه و تأمل بخوانید اگر می‌ترسید.

۵۹/۱۰) بیت چهار معنی کنایی دارد برای آنکه «ادب و دستوری» هریک دارای دو معنی است.

ادب: هنر ادبیات، ادب دینی و اخلاقی.

دستوری: رخصت، زن بدکار. دست مالیدن: باطل کردن، و دست مالیدن به کسی.

۵۹/۱۴) زمانه و اقتضای زمان به من گفته است که زمین نیستی تا در گنجه زیر پای بمانی حرکت کن و چون مردم زمین‌گیر و فلج برجای نمانده در گنجه ساکن مباش.

۵۹/۱۵) بکرمعانی: معنی دست نخوردهٔ ابیات، اضافهٔ تشبیهی است، شاعر سخنان و معانی نو و بی‌همتای خود را به دختران دوشیزه همانند کرده است.

یعنی: معانی ابیاتم نو و تازه و بی‌همتاست و در لفظ کم معانی بلند و بی‌مانندی را آورده‌ام، لفظ اندک ابیاتم به معانی گسترده‌ای دلالت دارد.

بالکنایه: شعر نو سروده‌ام لیکن توانایی آرایش آن را با جلد طلایی و متن شنگرفی ندارم. به کنایه‌ای غریب حسن‌طلبی در بیت نهاده می‌گوید:

خلعت و جامه‌ای به اندازهٔ قدّ و قدر بلند این ابیات برایش بفرستید.

۵۹/۱۶) کتابم در گنجه مانده و امکان فرستادن به اطراف نیست و ابیات آن بسیار کم است چون زندگی و کار زراعت و خطابت امکان سرودن نمی‌دهد خلاصه در رفاه نیست و لخت است، بالکنایه یاری‌ام کنید برخیزم و به دربار شما بیایم.

۵۹/۱۷) حُلّه: جامه ابریشمین. این کتاب را باید آراست و با زر و طلا نوشت و به اطراف فرستاد. بالکنایه خلعتی سزاوار من بفرستید تا به خدمت شما بیایم.

۵۹/۲۰) همه برای شعر من زه و احسنت می‌گویند و هنگامه‌ای برپا شده است لیکن

خریداری ندارم اگرچه مشتری و خواهان آن بیشتر از اندازه است و بازاری ساخته‌اند.

۵۹/۲۱) عراق: اراک و مراد از آن اصفهان و یزد و همدان است.

در گنجه خانه دارم و خانواده‌ام در این جاست ولیکن شهربند هستم و گریبان مرا در گنجه بسته‌اند وگرنه بی‌هیچ مانعی می‌توانم به عراق بروم و زندگی بهتری یابم.

بالکنایه: اگر یاری نکنید از این ولایت کوچ خواهم کرد.

نکته ـ عراق و گنج عراق در معنی سبک عراقی شعر نظامی نیز جای بحث دارد که در خسرو و شیرین در همین معنی می‌فرماید: چرا در بیغولهٔ گنجه با این شعر عراقی گوشه گیر شدی؟

چرا گشتی در این بیغوله پا بست   چنین نقد عراقی برکف دست

۵۹/۲۲) شاعر جادو سخن شعر فارسی به عمد از پادشاهی نام نبرده و گفته است: گهرافشان شعر نظامی بر پادشاهی مبارک باد که این گوهر مخزن‌الاسرار از آن اوست. یعنی این گوهر از آنِ نظامی است و شاه گویندگان اوست و کتابش بر خود او خجسته و همایون باد. والسلام.

گوهردشت کرج، بیست و هشتم مرداد ۱۳۸۳

دکتر بهروز ثروتیان

واژه‌نامه[1]

---

۱. شمارهٔ سمت راست نمایندهٔ شمارهٔ بیت، و عدد سمت چپ نشان دهندهٔ شمارهٔ بند است، به‌طور مثال ۲/۲۶ یعنی بند دوم بیت ۲۶.

۱. بخته، تخته، پخته کردن.

۱. ظ: پوگرفتن.

کشف‌الابیات

فهرست مآخذ

آبادی باویل، محمد. ظرایف و طرائف یا مضاف و منسوبهای شهرهای اسلامی و پیرامون، تألیف دکتر تبریز، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۸.

ابوالفضل رشیدالدین میبدی، کشف‌الاسرار و عدة الابرار، به سعی و اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۱.

ابومنصور ثعالبی نیشابوری، ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، پارسی‌گردان رضا انزابی نژاد، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۶.

اضاب الصبیّان، تصنیف ابونصر فراهی، به اهتمام و تصحیح دکتر محمد جواد مشکور، تهران، سازمان اشرفی، چاپ اول، ۱۳۴۹.

الشیخ منصور علی ناصف، التّاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول، بیروت، دارالفکر، الطبعة الرابعة، ۵ج، ۱۳۹۵ ه. ۱۹۷۵ م.

انوری، حسن. اصطلاحات دیوانی دورهٔ غزنوی و سلجوقی، تهران، طهوری، ۱۳۵۵.

تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی(روض الجنان و روح‌الجنان)، تصحیح و حواشی ابوالحسن شعرائی، به تصحیح علی‌اکبر غفاری، تهران، اسلامیه، ۱۳ ج در ۷ ج، ۱۳۵۶.

ثروتیان، دکتر بهروز. اندیشه‌های نظامی گنجه‌ای، تبریز، آیدین، چاپ اول، ۱۳۷۶.

ثروتیان، دکتر بهروز. بیان در شعر فارسی، تهران، برگ، چاپ اول، ۱۳۷۸.

جفری، آرتور. واژه‌های دخیل در قرآن مجید، ترجمهٔ دکتر فریدون بدره‌ای، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۷۲.

خزائلی، محمد. اعلام قرآن، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۵.

خلیقی، حسین. آفرینش و نظر فیلسوفان اسلامی دربارهٔ آن، تبریز، مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.

خمسهٔ امیرخسرو دهلوی، مقدمه و تصحیح امیر احمد اشرفی، تهران، شقایق، چاپ اول، ۱۳۶۲.

دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، رضا اقصی، فرانکلین، ۲ ج، ۱۳۴۵.

دستورالاخوان، تألیف قاضی‌خان بدر محمد دهار، تصحیح دکتر سعید نجفی اسدالهی، بنیاد فرهنگ ایران، ۲ ج، ۱۳۴۹.

دستورالوزراء، تألیف محمودبن محمدبن الحسن الاصفهانی، تصحیح و تعلیق از دکتر رضا انزابی نژاد، تهران، امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۴.

دکتر رضازادهٔ شفق، تاریخ ادبیات ایران، شیراز، دانشگاه پهلوی سابق، ۱۳۵۲.

دهخدا، علی‌اکبر. امثال و حکم، تهران، امیرکبیر، ۴ ج، چاپ ششم، ۱۳۶۳.

دهخدا، علی‌اکبر. لغت‌نامه، زیر نظر دکتر معمد معین، سید جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۲۵ ـ ۱۳۶۱.

دیوان خاقانی شروانی، به کوشش ضیاءالدین سجادی، تهران، زوار، چاپ پنجم، ۱۳۷۴.

دیوان صائب تبریزی، (به خط شاعر) تبریز، مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۶.

دیوان منوچهری دامغانی، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار، چاپ پنجم، ۱۳۶۳.

رادفر، دکتر ابوالقاسم. فرهنگ بلاغی ـ ادبی، تهران، اطلاعات، ۲ ج، چاپ اول، ۱۳۶۸.

رازی، نجم‌الدین. مرصادالعباد، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ اول، ۱۳۵۲.

سعدالدین تفتازانی، مختصر المعانی، استانبول، چاپخانهٔ بهار، ۱۳۶۰.

شمس قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، تصحیح محمدبن الوهاب قزوینی، مدرس رضوی، کتابفروشی تهران، ۱۳۳۸.

شمیسا، دکتر سیروس. فرهنگ اشارات ادبیات فارسی، تهران، فردوس، ۲ ج، چاپ اول، ۱۳۷۷.

صور آسمانی، سازمان جغرافیایی کشور، ۱۳۴۹.

طباطبایی، سید محمدحسین. تفسیر المیزان، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، کانون انتشارات محمدی، ج ۲۵، ۱۳۵۶.

عطار نیشابوری، فریدالدین. تذکرة الاولیاء، تصحیح دکتر محمد استعلامی، زوار، ۱۳۶۴.

غزلیات حافظ، تصحیح و تعلیق از دکتر بهروز ثروتیان، تهران، نگاه، چاپ اول، ۱۳۷۹.

فروزانفر، بدیع‌الزمان. احادیث مثنوی، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۶.

فرهنگ آنندراج، محمد پادشاه متخلص به شاد، زیرنظر دکتر محمد دبیرسیاقی، کتابفروشی خیام، ۱۳۳۵.

فرهنگ اصطلاحات و تعریفات (نفایس الفنون)، محمدبن محمود شمس‌الدّین آملی، به کوشش دکتر بهروز ثروتیان، تهران، فردوس، چاپ اول، ۱۳۸۰.

فرهنگ البسهٔ مسلمانان، ر. پ. دزی، ترجمهٔ دکتر حسینعلی هروی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۵

فرهنگ الرائد، تألیف جبران مسعود، ترجمهٔ دکتر رضا انزابی‌نژاد، مشهد، آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۳۷۲.

فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی، گردآورنده امیرقلی امینی، اصفهان، دانشگاه اصفهان، ۲ ج، ۱۳۵۳.

فرهنگ قرآن، تألیف شریعت سنگلجی «محمدباقر»، دانشگاه تبریز، ۱۳۵۳.

فهرست الفاظ (فهارس القرآن)، شادروان محمد رامیار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵.

قرآن کریم، ترجمهٔ استاد محمدمهدی فولادوند، دارالقرآن الکریم، چاپ سوم، ۱۳۷۱.

قصص قرآن، تاریخ انبیاء، سیرهٔ رسول(ص)، سید محمدباقر موسوی، علی‌اکبر غفاری، تهران، کتابفروشی صدوق، ۱۳۴۷.

کلانتری، دکتر یحیی. تجارب الامم فی اخبار ملوک العرب و العجم، تصحیح دکتر رضا انزابی‌نژاد، مشهد، دانشگاه فردوسی، چاپ اول، ۱۳۷۳.

کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۲.

گنجهٔ گنجوی، وحید دستگردی، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی.

لویس معلوف الیسوعی، المنجد فی اللغة و الاعلام، بیروت، دارالشرق، الطبعة لثالثة و العشرو

مثنوی معنوی، جلال‌الدّین محمد مولوی، تصحیح رینولدنیکلسون، تهران، مولی، ۳ چاپ چهارم، ۱۳۶۵.

محمدبن زکریای رازی، **فیلسوف ری**، دکتر مهدی محقق، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، شعبهٔ تهران با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.

محمد حسین‌بن خلف تبریزی، **برهان قاطع**، به اهتمام محمّد معین، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۷.

محمد فؤاد عبدالباقی، **المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم**، قاهره، مطبعه دارالکتب المصریه، ۱۳۶۴.

محمد مؤمن حسین خطیب، **تحفهٔ حکیم مؤمن**، مقدمهٔ محمود نجم‌آبادی، کتابفروشی مصطفوی، ۱۳۸۸ ه.

مصفی، ابوالفضل. **فرهنگ اصطلاحات نجومی**، تبریز، مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران، چاپ اول، ۱۳۵۷.

معالم البلاغه در علم معانی و بیان و بدیع، نگارش محمد خلیل رجایی، شیراز، دانشگاه شیراز، چاپ دوم، ۱۳۵۹.

معین، محمد. **فرهنگ فارسی**، تهران، امیرکبیر، ۶ ج، چاپ چهارم، ۱۳۶۰.

نظامی، **اقبالنامه**، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۱.

نظامی، **اقبالنامه**، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۷۹.

نظامی، **اقبالنامه**، تصحیح ی. ا. برتلس، ترتیب دهنده ف. بابایف، گوتنبرگ.

نظامی، **خسرو و شیرین**، تصحیح ا. ی. برتلس، ترتیب دهنده له و الکساندر وویچ خه تاقوروف باکو، ۱۹۶۰.

نظامی، **خسرو و شیرین**، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی، ۱۳۱۳.

نظامی، **خسرو و شیرین**، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۶۶.

نظامی، **شرفنامه**، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۱.

نظامی، **شرفنامه**، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۶۸.

نظامی، **شرفنامه**، تصحیح ی. ا. برتلس، ترتیب دهنده ع.ع. علی‌زاده، گوتنبرگ.

نظامی، **لیلی و مجنون**، تصحیح ا، ی. برتلس، به سعی و اهتمام اژدر علی علی اوعلی علی‌اصغرزاده ف. بابایف، مسکو، ادارهٔ انتشارات دانش، ۱۹۶۵ م.

نظامی، **لیلی و مجنون**، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی.

نظامی، لیلی و مجنون، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول،

نظامی، مخزن‌الاسرار، تصحیح ا. ی. برتلس، به اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علی‌ز
۱۹۶۰ م.

نظامی، مخزن‌الاسرار، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسهٔ مطبوعا
۱۳۴۱.

نظامی، هفت‌پیکر، به اهتمام و تصحیح هـ. ریتر. پ. ریپکا، استانبول، مطبعهٔ دولت،

نظامی، هفت‌پیکر، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تـهران، مـؤسسهٔ مـطبوعا
۱۳۴۱.

نظامی، هفت‌پیکر، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول، ۷

نعمانی، شبلی. شعرالعجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ترجمهٔ سیدمحمد تقی فخردا
تهران، دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳.

نوربخش، دکتر جواد. فرهنگ نوربخش «اصطلاحات تصوّف»، تهران، خانقاه نعمت‌ال
۱۳۶۶.

فهرست اعلام



مخزن‌الاسرار نخستین گنجینه از خمسهٔ نظامی است که در شصت بند تنظیم یافته است. این مثنوی رازناک دارای دو قسمت است. قسمت اول در توحید خداوند و نعت پیامبر، و سبب نظم کتاب و فضیلت سخن است؛ و قسمت دوم بیست مقاله در پند و حکمت است که حکیم گنجه هر مقاله را به تمثیل و حکایتی مناسب ختم کرده است.

دکتر بهروز ثروتیان در بخش اول این کتاب، نسخهٔ خطی مخزن‌الاسرار متعلق به کتابخانهٔ ملی پاریس را با ۱۳ نسخهٔ خطی و چاپی دیگر سنجیده و موارد اختلاف نسخه‌ها را در حواشی صفحات متذکر شده است.

بخش دوم کتاب شامل توضیحات و شرح ابیات مشکل مخزن‌الاسرار است که برای نظامی‌پژوهان و علاقه‌مندان به خمسهٔ نظامی بسیار قابل استفاده می‌باشد. همچنین واژه‌نامهٔ مخزن‌الاسرار و کشف‌الابیات از دیگر قسمت‌های مفید این بخش است.



